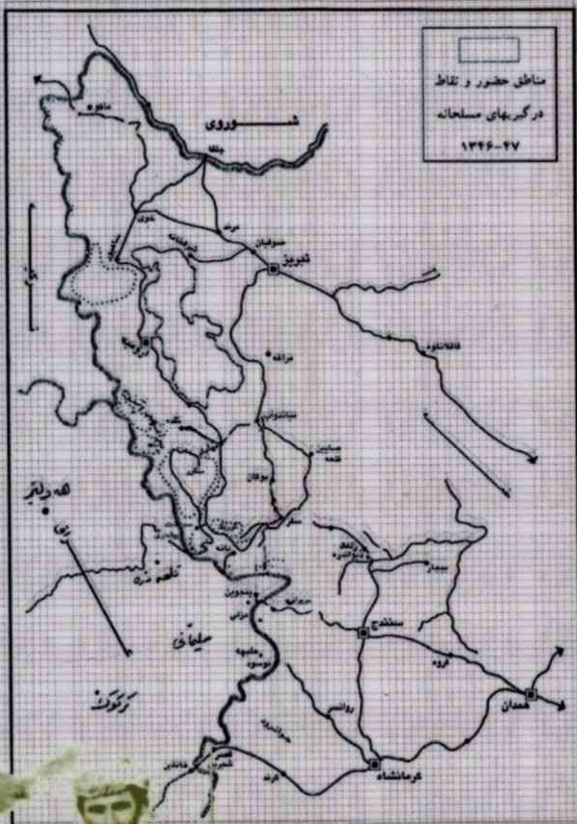
نگرشی تاریخی بر جنبش مسلحانه‌ی ۴۷-۱۳۴۶

گردستان (مكريان) در رژيم شاه









تحقيق و نگارش
سمكۆ به ختيار محه مه د

سليمانيه: نشر چوارچرا

نگرشی تاریخی بر جنبش مسلحانەی ۴۷-۱۳۴۶

کردستان (مکریان) در رژیم شاه

تحقیق و نگارش

سمکۆ بەختیار محەممەد

سلیمانیه: نشر چوارچرا

۰۵۸ و ۹۷۸ و ۹۳۵
نگرشی تاریخی بر جنبش مسلحانه ٤٧ ـ ١٣٤٦ کردستان مکریان در رژیم شاه ایران
تحقیق و نگارش: سمکۆ بەختیار محەممەد
سلیمانیە: نشر چوارچرا ٢٠١٣
عکس، نقشه
موضوع: تاریخ، سیاست، کردهای ایران
کتابخانەی عمومی سلیمانیه زمینەی منابع را فراهم کرده است.

زنجیره: ۸۹
نام کتاب: نگرشی تاریخی بر جنبش مسلحانەی ٤٧- ١٣٤٦ کردستان (مکریان) در رژیم شاه
تحقیق و نگارش: سمکۆ بەختیار محەممەد
طرح روی جلد: قادر شوکت
سال چاپ: ٢٠١٣- سلیمانیه، نشر چوارچرا
تایپ: بەیان محەممەد
تیراژ: ۵۰۰
تصعیر: ٦٥٠٠ دینار
قیمت در ایران:
۱۵۰۰ تومان

فهرست

غرض از تاریخ، اطلاع بر احوال گذشته است، و فایده‌ی آن **عبرت گرفتن** و **پند یافتن** از احوال گذشتگان و تحقق ملکه‌ی تجربه به وسیله‌ی اطلاع بر تغییرات زمان و در واقع عمر دوباره است.

کتاب کشف‌الظنون نقل از: باستانی پاریزی ـ اقتصاد و سیاست در عصر صفوی

تاریخ علم است:

در آشنایی با تاریخ، باید تمام کسانی که در آن نقش داشته‌اند و به همان سان که بوده‌اند بازنمایی کرد، گرچه به مذاق بعضی ناخوشایند آید.

نقل از کتاب: قزلباشان در ایران "امیرحسین خنجی"

خوێنه‌ری کوردزمان!

سه‌رچاوه‌ی زۆربه‌ی به‌ڵگه‌کانی ئه‌م نووسراوه‌یه، کتێبه مێژوویی سیاسییه کوردییه‌کان و بیره‌وه‌ری که‌سایه‌تییه‌کانی سیاسی کورده. ڕه‌نگه هه‌ندێ که‌س سه‌باره‌ت به‌و باباتانه‌ی نێوئاخنی ئه‌م کتێبه‌ن ئاگاداری وردتریان هه‌بێ، بۆیه چاوه‌نواڕی ده‌کرێ ئه‌و که‌سانه وێڕای هه‌ست به به‌رپرسایه‌تی وه‌ک ئه‌رکێکی مێژوویی و نه‌ته‌وه‌یی بۆ ئه‌م بابه‌ته بڕوانن و به نووسراوه‌کانیان، لایه‌نه شاراوه‌کانی به‌شێکی گرینگ له مێژووی نه‌ته‌وه‌یی ئه‌م گه‌له مێژوودزراوه ڕوون بکه‌نه‌وه.

مقدمه

سقوط جمهوری کردستان ۲۵ ـ ۱۳۲٤ به مرکزیت مهاباد که منجر به اعدام رئیس جمهور قاضی‌محمد و چند تن از رهبران آن شد، نتوانست روحیه‌ی ملی‌گرایی کُردی را در کُردستان ایران درهم شکند. طبقه‌ی روشنفکر شهری در راستای احیای حزب، به عنوان دستاورد مهم و بجامانده‌ی جمهوری، با وجود فراز و نشیب ضمن ادامه‌ی مبارزه‌ی ملی، توانستند نیرویی فعال و منسجم علیه رژیم شاه شوند. زمانی که اصلاحات شاه در سال ٤١ موجب نارضایتی عمومی کشور شد، حزب دمکرات کردستان با مبارزه‌ی ۱۸ ماهه‌ی مسلحانه با وجود میزان نابرابر تسلیحات و نیرو، سال ٤٧ ـ ٤٦ در مثلث مهاباد، سردشت، بانه، توانست علیه ارتش عظیم شاهنشاهی دفاع جانانه نماید و برگ زرینی به تاریخ مبارزه‌ی سیاسی کردستان (مکریان) بیفزاید.

بر مبنای اصول کنکاش تاریخی در راستای تحقیق پیرامون این واقعه، بیشتر مراجع و اسنادی را که مربوط به قیام و حرکت‌های مسلحانه‌ی حواشی اقوام نقاط ایران می‌شد، مطالعه کردم، اما اثری را که اشاره به این رویداد تاریخی داشته باشد، نیافتم. همچنین به علت شرایط خاص کردها و به دنبال آن ضعف منابع کردی و تاریخ‌نگاری و فقدان آرشیو در این خصوص، آنگونه که شایسته است میسر نشد که پیرامون این واقعه‌ی تاریخی به عنوان بحث اصلی این تحقیق، به شفافیت تمام برسم، ولی در مجموع اگر بخواهیم این قیام کُردها را با سایر قیام‌های مسلحانه‌ی ملیت‌های ایران در رژیم پهلوی مقایسه کنیم، می‌توان همانند آن‌ها نتیجه گرفت که:

- مطبوعات رژیم به علت سانسور شدید مانع درج واقعیات شده و
- جانبداری از سیاست دولت را درج و
- نقش نیروهای ارتش و ژاندارم را تحت عنوان سرکوب اشرار در برقراری امنیت ستوده‌اند و
— در نهایت تمامیت ارضی کشور را بزرگ جلوه داده و اتهام تجزیه‌طلبی را هم بر آن افزودند.

با همه‌ی آن تفاصیل قیام مذکور در وهله‌ی اول، شاه و حکومت مرکزی را تفهیم نمود که اگرچه جنبش را سرکوب کردند، ولی در واقع هرگز نتوانستند "مسئله‌ی کُرد" را حل کنند و کردستان برای همیشه به عنوان یک "بحران" باقی ماند و نه تنها نتوانستند وجود "کُرد " را انکار کنند بلکه به گفته‌ی مبارزی از نسل جدید که در مورد این واقعه گفته "این حرکت نشان داد که روشن کردن شمعی در تاریکی، بهتر از چمباتمه‌زدن و در انتظار صبح بودن است. زیرا با این اندک قوا توانستند خواب خوش دولت را برهم زنند."[۱۰]

در تحقیق مذبور، خاطرات سیاسی چند تن از بازماندگان آن رویداد، گزارش‌ها و اسناد ساواک، کتاب‌های تاریخی مربوط به قیام بارزانی در حکومت عبدالکریم قاسم و نوشته‌های افراد غیر کُرد مورد استفاده قرار گرفته است. امید است این نوشته بتواند تصویر روشنی در راستای شناخت این حرکت و گوشه‌هایی از تاریخ مبارزات حق‌طلبانه‌ی کردها ارائه دهد. در خاتمه از مدیر و کارکنان کتابخانه‌ی عمومی سلیمانیه نهایت تشکر و قدردانی را دارم.

سمکو بختیار محمد

۲۰۱۳

نگرشی بر حرکت‌های سیاسی کردهای ایران

اگر قصد آن داشته باشیم سیمایی از جنبش‌ها و حرکت‌های سیاسی جامعه‌ی کُردستان از دوره‌ی قاجاریه به بعد را ترسیم کنیم، می‌توان آن را به سه بخش تقسیم کرد:

بخش اول، حرکت‌های عشیره‌ای: این نوع حرکت‌ها و جنبش‌ها بدون سازماندهی و دیسیپلین، بیشتر قیامی بوده موقت و معترض به اعمال دولت و یا مقامات منطقه و بدون هدف تعیین شده‌ای. "نیروهای کُرد در این نوع حرکت، بی‌خبر، بیسواد و گوش به فرمان رئیس قبیله و ایل بوده‌اند. آنان از سیاست جهانی یا شهروندی ایرانی اطلاعی بیش از سایر ایلات و عشایر نداشتند. رئیس ایل در محدوده‌ی خود عدالت را اجرا و قانون را وضع می‌نمود و شاهان قاجار گاها به منظور تعدیل نفوذ رئیس ایل، از حق خویش استفاده می‌کردند." [۲] آن هنگام که منافع رئیس ایل یا عشیره با حاکمان منطقه و یا دولت مرکزی در تضاد می‌بود و یا بر ظلم و ستم نیروهای نظامی بر مردم و منطقه افزوده می‌شد، رئیس یاغی شده و به کوهستان پناه می‌برد و جنگ مسلحانه را با دولت راه می‌انداخت. گاهی اوقات نیز، حرکات و اعمالی که بر خلاف مذهب صورت می‌گرفت، با القاء فتوای شرعی یک روحانی بزرگ در هم می‌آمیخت و ظلم و ستم دولت را به شعار تبدیل و مردم را توجیه به قیام علیه دولت می‌کردند. در مجموع همه‌ی آن جنبش‌ها به شیوه ایلی و عشیره‌ای بوده و به گفته‌ی دیگر تشکیلاتی منسجم آن را رهبری نمی‌کرد. وسعت و ابهت آن حرکت بستگی به قدرت و توان کسی داشت که رهبری آن قیام را عهده‌دار بود که گاها با تطمیع و جلب رضایت رئیس عشیره یا روحانی، کشتن و یا در دام افتادن رهبری قیام، جنبش شکست می‌خورد و از حرکت باز می‌ماند و ساقط می‌شد.

بخش دوم، حرکت‌های ملی‌گرایانه: این بخش شامل حرکت و جنبش‌های است که در اواخر دوره‌ی قاجاریه به وقوع پیوستند. در این دوره به تدریج اندیشه‌ی ملی‌گرایی و ناسیونالیسم در میان روسای عشایر و طبقات بالای جامعه نضج و بالا گرفت. سازماندهی و منسجم بودن و چگونگی مطالبات به تقلید از خارجیان شکل گرفت و این همزمان بود با انقلاب مشروطیت در ایران، انقلابی که دستاوردهای مهمی برای ملیت‌های ایران در پی داشت و برای کُردها علاوه بر اینکه ایران را به چندین ایالات و ولایت تقسیم و آشنا ساخت، بلکه اندیشه‌ی ملی‌گرایی "کُردایه‌تی" (کُرد بودن) را هم در روسای جنبش و طبقات بالای جامعه که به همراه جنبش بودند تقویت کرد و دایره‌ی تفکر آنان را گسترش داد و کم کم در جهت سازماندهی نیروهای نظامی خود نیز گام برداشتند.

می‌توان گفت به طور کل دو نوع حرکت فوق در مجموع به دلایلی از جمله: عقب‌ماندگی همه جانبه‌ی کردستان، پائین بودن احساس و شعور ملی در اکثر نقاط به ویژه در بین بیشتر عشایر، وفاداری به سران عشایر و خاندان و طایفه و نیز وفاداری کل مردم به مذهب و دین که آن را مقدم بر ملیت دانسته‌اند، موجب شده که در اکثر مناطق دوردست مردم بیشتر نظاره‌گر جنبش‌ها باشند و اگر تعدادی نیز در آغاز راه به جنبش پیوسته‌اند به زودی پشیمان و از جنبش دست بردارند و یا گاهی تعدادی از آنان بعد از کسب غنایم و یا تاراج، در نیمه‌ی راه جدا و از همراهی دست کشند؛ دست آخر می‌توان گفت که رهبران و پیشروان نتوانسته‌اند تمامی اقشار مردم را منسجم و متحد سازند.

بخش سوم، حرکت‌های سازمان داده شده و ملی‌گرایانه: این نوع حرکت‌ها بعد از سپری شدن دوران عشیرتی و وقوع جنگ‌های جهانی به

ویژه جنگ دوم جهانی و رشد انقلابات در اروپا شکل گرفتند. تشکیل احزاب سیاسی در پایتخت و شهرهای بزرگ، پیشرفت علم و صنعت و اشاعه‌ی اخبار از آن سوی جهان به ورای دیگر و ارتقاء فهم و شعور مردم، که شنونده‌ی رادیو بودند، روزنامه‌ها را مطالعه می‌کردند و ....، تاثیر عمیقی بر جوامع کردستان ایجاد کرد. آزادیخواهی ملل دیگر به طبقات روشنفکر شهری کرد، سرایت کرد و ضمن تحریک در مقابل حقوق از دست‌رفته ملت خود، آنان را به خود آورد و به این باور یافتند، "که دیگر قشر خان، بگ و شیخ نباید پرچمدار جنبش‌ها شوند و این تنها مختص به کردستان نبود بلکه در سطح جهان بخصوص در کشورهای عقب‌مانده آغاز شده بود و به تدریج رو به رشد و گسترش بود، در نتیجه ضمن شکل‌گیری احزاب و سازمان‌ها، در کردستان ایران نیز سازمان‌های سیاسی شکل گرفتند و ظهور کردند."[۳]

قابل ذکر است که دولت‌های مرکزی، هیچ زمانی نظر مساعدی به عشایر و ایلات ایران اعم از کُرد و غیر کُرد در ولایات غیرفارس (آذری، کرد، بلوچ و...) نداشتند و همیشه آنان را مظهر و نطفه‌ی آشوب و ناامنی بر سر راه وحدت و یکپارچگی کشور، مشکلات مالی و تجدد ایران می‌دانستند و از جنبش‌های کُرد در ادوار مختلف که بیشترین جنبش‌های ملی را به نسبت سایر ملل ایران داشته است، فهم دقیقی از آن نداشتند؛ حتی طیف روشنفکران و آزادیخواهان مرکز هم با ناسیونالیستهای فارس یک‌صدا شده و "با این توجیه که اگر اقتدار نباشد ناامنی ایجاد خواهد شد، ملیتهای داخلی از جمله کردها را متهم به تجزیه‌طلبی و آن را تهدیدی علیه تمامیت ارضی می‌دانستند"[٤] و این باور تا اواخر قاجاریه هم ادامه یافت و ادوار دولتها همگی قیام کُردها را "غائله"، "فتنه" و "یاغیگری قبیله‌ای" دانسته‌اند و رؤسای

حرکت‌ها را با "لطایف‌الحیل" و توطئه‌های ناجوانمردانه از بین می‌بردند تا نوبت به حکومت پهلوی رسید.

رضا شاه نیز به پیروی از سلسله‌های قبلی، وجود کُرد را انکار و با دو دهه حاکمیت ظالمانه‌ی خود و عملکرد ماموران فاسدش در مقابل هرگونه ندای آزادیخواهانه با آتش و آهن پاسخ می‌داد. در واقع باید گفت که وی تاریک‌ترین دوره‌ی تاریخ سرکوب کُردها برای خود به ثبت رساند: ممنوعیت تدریس زبان کُردی، لباس کُردی، سرکوب جمعی تیره‌ها و عشایر کُرد، زبانزد ساکنین کردستان است و ... . از مظالم و ستم‌های وی، مورخین بسیار نوشته و گفته‌اند که بیان آن موجب اطاله‌ی کلام خواهد شد و تنها به دو مورد سرکوب سبعانه‌ی وی اشاره می‌کنیم: وی "عشایر کُرد مریوان را تبعید کرد و آنان را مجبور کرد که با پای پیاده به اصفهان کوچ کنند. حتی بعد از عفو ملوکانه نیز وسیله نقلیه‌ای جهت بازگشت به مناطق خود در اختیار آن‌ها نگذاشت تا دوباره به کردستان بازگردند"[۵] و ایل جلالی اطراف ماکو را به گونه‌ای پخش و سرکوب کرد که حتی بعد از سقوط وی هم نتوانستند به منطقه قبلی خود برگردند و یا محل خود را پیدا کنند.

سرکوب همگی قیام‌ها در اعصار مختلف و به ویژه حکومت سبعانه‌ی رضاشاه، تاثیر عمیق و گسترده‌ای در خاطره‌ی تاریخی مردم کردستان به جا نهاد و سقوط وی که همزمان بود با خاتمه‌ی جنگ جهانی دوم و تبلیغات متفقین بر ملل تحت ستم و حمله به دولت‌های مرکزی به دلیل به اسارت کشیدن ملل داخلی و استثمار آن‌ها، و تمجید از آزادی‌های سیاسی و حتی ملل در تعیین سرنوشت خود و وعده رهایی، "مطالبی بودند که در تبلیغات غربی بر ضد کشورهای متحدین مشاهده می‌شد و کردها ضمن استقبال از این نوع تبلیغات برای رهایی خود همسویی احساس می‌کردند"[۶]

پیوندهای کهن عشایری و ایلاتی کم کم ضعیف و جای خود را به "ملی‌گرایی" عقیدتی داد و نارضایی عشایر جای خود را به "طبقه‌ی متوسط و تحصیل‌کرده‌ی شهری" داد و ناسیونالیسم رشد کرد.

یک سال بعد از جنگ جهانی، رضاشاه که در محور آلمان نازی قرار گرفته بود، با ورود متفقین از شمال و جنوب نه تنها حکومتش ساقط شد بلکه موجب فرار مفتضحانه هم گردید. نسیم آزادی در سراسر کشور وزید و ملیت‌های ایران از جمله کردها که از بیدادگری‌های رژیم دل پر خونی داشتند سر به قیام برداشتند و نخستین نشانه‌ها، شروع مجموعه‌ای از فعالیت‌های سیاسی در قالب سازمان "ژ.ک" در بخش آذربایجان غربی به همراه شهرهایی از سقز و بانه در کردستان که به حوزه‌ی مکریان مشهور است با مرکزیت مهاباد آغاز شد. در این منطقه بود که کردها به امید روزگاری بهتر و به دور از اشغال متفقین و مقامات مرکز، گامی برداشتند که همیشه از آن منع گردیده بودند، و آن تلاش در راستای تشکیل "حکومت کردستان" بود."[۷] و در این عمل دولت شوروی هم موافقت کردند.

با تشکیل حکومت و انتخاب خردمندانه‌ی "قاضی محمد" به عنوان رئیس‌جمهور، وی ضمن برچیدن رقابت موجود بین عشایر و هرج و مرج و آشوب، جوانان و فعالین سیاسی را در پیشبرد مقاصد ملی در قالب حکومتی مدرن به سبک سایر دول هم عصر فرا خواندند.

دیری نگذشت که حکومت کُرد با بنیان ارتشی منظم، قدرت و اقتدار خود را نشان داد و با نمادهای حکومتی، کابینه، پرچم ملی، سرود ملی،... عملا خود را در قالب یک جمهوری کامل نشان داد. به گفته‌ی مورخین "اگر تا قبل از ورود قوای متفقین زمینه‌ی دولت مستقل کُرد در حالت تئوری بود با ورود آنان و رهبری قاضی محمد و طبقه‌ی روشنفکر شهری شرایط عملی

آن تحقق و ادامه یافت."[۸] با توجه به آن که سخن از ظهور و سقوط حکومت کردستان ایران سال‌های ۲۵- ۱۳۲٤ فراوان است و دهها کتاب و صدها مقاله به زبان‌های گوناگون در این مورد خاص نوشته و ترجمه شده و بخشی از تز دانشگاهی دهها تحصیل‌کرده داخل و خارج بوده است، اشارت تنها موجب اطاله کلام خواهد بود، همان بس که می‌توان گفت " آن حکومت نه تنها مهم‌ترین رویداد قرن بیستم تاریخ کردستان ایران گردید بلکه نقطه عطفی در تاریخ سیاسی کردهای کشورهای همجوار نیز گردیده و هنوز هم بعد از چند دهه، سیستم و نمادهای آن را الگو قرار می‌دهند."[۹]

کاربدستان نظامی ایران جهت محو و نابودی آثار آن حکومت، طرح کاملی را به اجرا گذاشتند: "چاپخانه‌ی کُردی را مسدود، خواندن و نوشتن به زبان کُردی را ممنوع کردند، کتاب‌های کُردی را یکی یکی در برابر دیدگان مردم به آتش کشیدند و در نهایت برای زهرچشم، از عشایر کُرد و اینکه نشان دهد در سرکوب قاطع است، یازده نفر از سران درجه دوم عشیره‌ی فیض‌الله‌بیگی ایل عمده گورک سقز را اعدام کردند."[۱۰]

حکومت نوپا بعد از یازده ماه حکمرانی، سرکوب و ناکام گردید و با اعدام رهبری آن، قاضی محمد، زخمی گران بر پیکر ملت کرد وارد آمد و موجب شد که برای همیشه کینه‌جویی در پی داشته باشد. منطقه و نواحی جغرافیایی حکومت کُرد، مجددا زیر سیطره‌ی دولت مرکزی قرار گرفت با این تفاوت که چون اشغالگران همجنس و همزبانشان نبودند، ضمن ناراضی بودن تصمیم به ادامه راه مبارزه شدند، زیرا مردم به حق به آزادی خو گرفته بودند.

اقدام قاضی (تشکیل حکومت کُرد) موجب انتقاد و اراجیف دشمنانش در بین تاریخ‌نویسان حکومتی گردید و تسلیم‌شدنش بدون شناخت روزگار و

وضعیت سیاسی و اجتماعی عصر وی، مورد انتقاد تعدادی از سیاسیون کُرد هم قرار گرفت و در این باره به مهم‌ترین ادله‌ی آن یعنی پشتیوانه‌ی نظامی اشاره‌ای نمی‌کنند. در هر حال به نظر می‌رسد قاضی با توجه به آن که هیچ روزنه‌ای نداشت و با آگاهی بر وقایع مربوط به اشغال و کشتار مردم و هتک نوامیس ساکنین شهرهای حکومت همجوارش (آذربایجان) که بر سر آن بیچاره‌ها چه آمد، دلیلی باشد بر تسلیم شدنش. و جای تحسین این که حتی دشمنان او از اعدام وی متاسف و متاثر شدند. عیسی پژمان، کُرد مامور ویژه‌ی شاه در ساواک در کتاب خود در خصوص اعدام ایشان اشاره می‌کند: "این زخم مهلک (اعدام قاضی محمد) مشوق و مهیج سایر کردها در منطقه و سایر نقاط کردنشین شد... و بعد از وی حزب هیچ وقت تعطیل بردار نبود و حتی با یک نفر عضو موجودیت آن حفظ شد"[۱۱]

در هر حال پایه‌گذاران جمهوری کُرد به خاک خفتند و پژوهش کتاب ما پیرامون ادامه‌دهندگان راه آنان و رخداد مسلحانه‌ی ٤٧ ـ ١٣٤٦ حکومت پهلوی دوم است.

پی‌نوشت:

١- مصاحبه تلویزیونی کریم پرویزی (تیشک) ٨٨/٢/٤
٢- ناسیونالیسم در ایران، ریچارد کاتم، ص ٧١
٣- فصلنامه گفتگو شماره ص ٥٣ ـ ٥٠
٤- ناسیونالیسم در ایران، ریچارد کاتم، ص ٧٢
٥- تندباد حوادث، عیسی پژمان، ص ٢١
٦- فصلنامه گفتگو، ص ٥٢
٧- فصلنامه گفتگو، ص ٥٢
٨- فصلنامه گفتگو، ص ٥٤

۹- حکومت کردستان، صفحه‌ی پنج مقدمه مترجم

۱۰- کردها و کردستان، درک کینیان، ترجمه، ابراهیم یونسی (ص ۲۰٤)

۱۱- تندباد حوادث، عیسی پژمان، ص ۳۰

احیای مجدد حزب ملی

بعد از سقوط حکومت کردستان که وزرا و رهبران سیاسی و نظامی هرکدام به فراخور فعالیت و جرم سیاسی خود زندانی و یا تبعید شدند، هیچ کدام به فعالیت سیاسی نپرداختند و هر کدام زندگی شخصی خویش را در پی گرفت.

دکتر قاسملو از جمله افراد آگاه به مسائل سیاسی کردستان، در زمینه‌ی مجدد فعالیت سیاسی و سازماندهی بعد از سقوط جمهوری معتقدند که "در احیای حزب دمکرات هیچ کدام از دست‌اندرکاران قبلی سهیم نبودند، بخش ارزشمند و فعال یا اعدام شدند و یا زندانی شدند و مابقی که نتوانستند مقاومت کنند دست از مبارزه کشیدند و به مشاغل قبلی خود برگشتند"[1] سایر افراد سیاسی و جوانانی که در حکومت کُردی دستی داشتند و سوءظنی در خود یافتند به فکر رهایی از دام پلیس و ارتش افتادند، عده‌ای انگشت‌شمار به کردستان عراق فرار و عده‌ای متمول راه تهران و تبریز را در پیش گرفته و کسانی که بستگانی در روستا داشتند جهت اختفا به دهات رو کردند.

کردستان تا مدت‌ها زیر اقتدار حکومت سرکوب و وحشت نظامی بود. ژاندارم‌هایی که با سقوط رضاشاه در پاسگاه‌های مناطق مکریان و کردستان شمالی خلع سلاح و فراری بودند، بازگشته و "به همراه قزاقان پادگان‌ها به ایذاء و شرارت مردم بی دفاع پرداختند و با راهنمایی عده‌ای کرد خائن، با غارت و چپاول و شرارت عرصه را بر مردم تنگ کردند".[2] داستان افترا و شارلاتانی آنان زبانزد عموم بود، ولی با این حال شعله‌ور شدن حس ملی و حال و هوای آزادی دوران اقتدار حکومت کردستان و عدم اقتدار کامل حکومت تهران از یک طرف و از طرف دیگر نفرت و بیزاری جامعه از شکست جمهوری کردستان و به ویژه اعدام قاضی‌محمد، موجب شد که

جوانـان تحصـیل‌کرده و روشـنفکران طبقـه‌ی متوسـط در غیـاب رهبـران از دست‌رفته اقدام به تشکیل مجدد سازمان سیاسـی و احیـاء مبـارزه بـه شـیوه گوناگون بدور از اقتدار حکومت ایران نمایند.

تعدادی از اعضـای سـازمان جوانـان دمکـرات کـه در شـهرهای دور و نزدیک و روسـتاها مخفی شـده بودنـد از اختفـا بیـرون آمـده و در پـی چـاره برآمدند. غنی بلوریان یکی از ۶۰ تن دانشجوی اعزامی به دانشکده‌ی افسـری بـاکو (آذربایجـان شـوروی) از جوانـان فعـال آن سـازمان بـود کـه بعـدها بـا کارنامـه‌ی سیاسـی و ۲۵ سـال زنـدانی ضـمن رهبـری، احیـاء حـزب را در خاطرات خود چنین بیان می‌دارد: "اولین بار در زمستان ۱۳۲۷ بـا سـه تـن از همراهان برای احیاء حزب تصمیم گرفتیم که با حزب توده ایران رابطه برقرار کنیم، ولی حزب مزبور در اوایل خواسته‌ی ما را نادیده و در نتیجه به پارت دمکرات کردستان عراق رو آوردیم."[۳]

در سایر شهرها، کریم حسـامی نیـز از جوانـان آن عصـر در خـاطرات خود می‌نویسد: "تابستان ۱۳۲۶ با فردی به نام عبدالقادر که با بارزانی‌هـا بـه کردستان ایران آمده بود و ماندگار شده بـود تمـاس و ضـمن مشـورت و بـه ابتکار ایشان با تنی چند از جوانان خون‌گرم و مبارز منطقـه نقـده و اشـنویه "جمعیت جوانان روستا" را تشکیل دادیم."[٤]

سـلطه‌ی خـوانین در کردسـتان کـه هـر کـدام در روسـتای خـود حکـم شاهکی را داشتند عرصه را بر زندگی رعایا و مردم روستا تنگ کرده بودند، به ویژه بعد از سـقوط جمهـوری کُرد کـه در چرخشـی، وفـاداری خـود را بـه رژیم شاه اعلام کرده بودند در "نگاه روستائیان دنباله‌ی نظام حکومت بودند لذا مبارزه با آنان خمیرمایه و خط مقدم جبهه مبارزه را در اندیشـه جوانـان کُرد پیدا کرد"[۵] به گونه‌ای که همه‌ی خاطره نویسان سیاسی منطقه‌ی مکریان،

مبارزه علیه خوانین و صاحبان املاک وسیع را در روستا بر مبارزه ملی تقدم داشته‌اند.

در سردشت و مناطق میرآباد و ربط به یمن جنگ "ملا خلیل گوره‌مه‌ر" که داستان مبارزه علیه لباس روحانی و شابکای پهلوی اول در سینه‌ی اجدادی‌اشان مانده بود، و دارای مدارس دینی وسیع و طلبه‌های کثیری بود که مدرسان آنان دل خونی از پهلوی داشتند , روحانیون جوان نقش اصلی را در تنویر افکار ملی منطقه پیدا کردند. "خدر مه‌ره‌سه‌نه" در خاطرات خود اشارات وسیعی به جوانان و روحانیونی دارد که در تک تک روستاها کمیته‌های ۳ نفره تشکیل داده و به دلیل اهمیت در ارتباط با آن سوی مرز بیشترین کمیته‌ها را در روستاهای مرزی تشکیل و حتی آزادانه در مشورت و فعالیت با آن سوی مرز در رفت‌وآمد بودند.[٦]

در بوکان هم همانند سایر شهرهای مکریان، "جوانان شهری به ویژه فرزندان ایلخانی‌زاده‌ها که در تهران و تبریز به تحصیل اشتغال داشتند در احیاء سازمان سیاسی نقش داشتند، ولی آنان به علت مراوده با تهران گرایشی هم به جبهه‌ی ملی همراه داشتند."[٧]

تمامی کتاب‌های خاطره‌نویسان سیاسی و بازیگران آن عصر متفق‌القولند که جوانان پیشرو به علت ضعف سازماندهی و تشکیلاتی در احیاء سازمان سیاسی، به زیر بال حزب توده رفته و آن حزب با ایجاد شاخه‌ها و هسته‌های حزبی، حزب دمکرات را سازماندهی کرده است و چون افراد حزب توده خود ستم ملی را نداشتند " رهبران آنان زیرکانه می‌کوشیدند که شعارهای ملی حزب دمکرات را تغییر دهند"[٨] و در نتیجه "سازمان جوانان حزب دمکرات" را تشکیل دادند.

به هنگام بازگشت مجدد ارتش شاه به شهرهای سابق سلطه‌ی حکومت کردستان (مکریان و شمال کردستان) دولت اقدام به فراخوانی جوانان جهت

انجام سربازی نمود، به ویژه آن دسته از جوانان که چند سال بود به دور از حکومت شاه نه تنها غائب بلکه به گزارش خبرچینان عده‌ای از آنان در اندیشه‌ی احیاء مجدد حزب دمکرات هم برآمده بودند. مسئولان نظام‌وظیفه چون تنها شهرها را در دست داشتند، به علت وسعت و پراکندگی روستاها به همه‌ی جوانان دسترسی نداشتند. در این میان جوانان روستا، که روستاها را همچون منطقه‌ی آزادشده در تصرف داشتند نه تنها به سهولت فعالیت سیاسی داشتند بلکه " اکثریت آنان با تربیت جوانان دلسوز و وطن‌پرست، اقدام به پخش بیان‌نامه و شب‌نامه‌های سیاسی در تمامی مناطق می‌کردند به گونه‌ای که مردم دوردست‌ترین روستاها و مرزنشینان اطلاع کافی از فعالیت و وقایع را داشتند که مثلا در روستایی دیگر و صدها کیلومتر دورتر از آن در جریان بود و تنها لازمه‌ی احتیاط این بود که نوشته و یا بیان‌نامه به دست ژاندارم و یا مالک روستا نیفتد."[۹]

کریم حسامی در این خصوص می‌نویسد: "جوانان روستاهای توابع نقده و اشنویه آشکارا هر ۱۵ روز یک بار در بازار هفتگی "محمدیار" جمع شده و به بحث مبارزه و اخبار و رویدادها و شیوه‌ی ارتباط با مردم می‌پرداختیم و بعدا نقطه‌ی تجمع را به قهوه‌خانه‌ای در شهر تغییر دادیم."[۱۰]

بعد از فراخواندن جوانان شهری به نظام وظیفه، این بار جوانان روستاها را خواستند و به تعقیب و گریز آنان انجامید، در نتیجه آن عده که مخفی شده بودند جهت ادامه‌ی مبارزه به کردستان عراق فرار کردند و تعدادی نیز که توان مالی داشتند مخفیانه جهت ادامه‌ی تحصیل و مبارزه به بزرگ‌شهرهای چون تهران و تبریز رفتند. از جمله‌ی این افراد فراری که مخفی شده بودند، می‌توان "به سلیمان معینی، امیر قاضی و مصطفی اسحاقی اشاره کرد. آنان به تهران رفته و در مدرسه‌ی دارالفنون ثبت‌نام و به تحصیل مشغول شدند."[۱۱] در این میان غنی بلوریان نیز با چند تن از جوانان مهاباد

جهت تحصیل به تهران می‌رود، دکتر آسو یکی از همراهان وی در این خصوص می‌نویسد: "با مراجعه به چندین مؤسسه‌ی آموزشی هریک مانع و بهانه‌ای در پذیرش می‌تراشیدند. چندی بعد به وسیله‌ی فردی خبر یافتیم که دبیرستان دارایی دانش‌آموز می‌پذیرد و چون شرایط آن را داشتیم، من و غنی بلوریان و محمد ریانی (هر سه دانشجوی اعزامی حکومت کردستان به دانشکده‌ی افسری باکو بودند) به دبیرستان مزبور مراجعه کردیم. رئیس دبیرستان که شخصی متکبر و مغرور بود به دربان گفته بود که فقط یکی به نمایندگی به اتاق آید، قرعه به نام غنی بلوریان افتاد، او به اتاق رفت و بعد از لحظه‌ای غمبار و ناراحت برگشتند و گفت: رک و راست گفتند که: از کردها خیری ندیدیم و پذیرش نخواهیم کرد."[۱۲] امتناع مؤسسات غیرنظامی، بلوریان را وادار کرد که در دبیرستان نظام ثبت‌نام کند. بعد از پذیرش در دبیرستان مزبور که سوابق هر یک از پذیرفته‌شدگان را در دفتر اطلاعات رکن ۲ ثبت می‌نمایند "متوجه می‌شوند که او از افسران باکوی بازگشته حکومت کردستان است و به وسیله‌ی یک افسر جوان سنندجی از دسیسه ترور آگاهی می‌یابد و سریعا از تهران فرار و به کردستان عراق می‌رود و در آنجا به سایر دوستان حزبی از جمله حسن قزلجی و عبدالرحمن ذبیحی ملحق می‌شود."[۱۳] دو جوان مزبور که به خانه‌ی "شیخ لطیف حفید" پناه برده و زندگی می‌کردند هر دو از صاحبان قلم مطبوعات کردی حکومت کردستان بودند و همین امر موجب می‌شود که آنان در اندیشه‌ی انتشار نشریه برآیند. "این جمع ۳ نفره یک سال بعد از سقوط حکومت کردستان که موجب توقیف تمامی نشریات کردی شده بود، توانستند مجله‌ای به نام "رێگا" (راه) را منتشر نمایند. رێگا اولین نشریه‌ی سیاسی بعد از سقوط جمهوری کردستان بود و همین مجله بود که اولین بیان‌نامه‌ی اعلام موجودیت مجدد حزب دمکرات کردستان ایران را چاپ و اعلام کرد."[۱۴]

از دیگر رهبران جوان که بعدها مغز متفکر حزب شد "صدیق انجیری‌آذر" بود که قبل از حکومت کُرد، معلم آموزش و پرورش روستای گلندوک در حاشیه‌ی تهران بود و با قلم رسایی که داشت در دوران حکومت کُرد ضمن این که از نویسندگان فعال مطبوعات کردی بود، سردبیر مجله‌ی "هاواری نشتیمان" را نیز به عهده داشت."[۱۵] ایشان [صدیق انجیری] نیز بعد از سقوط جمهوری به تهران فرار کرد و مجددا در وزارت فرهنگ مشغول تدریس شد، ولی بعد از چندی از ترس سوابقی که داشت خود را به اداره‌ی

بنکه‌ی ...
به ئیبانی پاکی
شهید ... کانی ریگای آزادی
ژماره (۱)
سالی (۱)

بمری آزادی و آزاد بژیا
بمری استعمار و دیکتاتوری

ارگانی کومه‌له‌ی ژیانی کورد

علت تشکیل حزب (ژیانی کورد) - انتشار مجله (ریگا)

ما در اولین شماره مجله بطور اجمال اشاره به موجبات تشکیل حزب (ژیانی کورد) و منظور از انتشار مجله (ریگا) ...

"ریگا" اولین نشریه سیاسی بعد از سقوط حکومت کردستان ۲۵-۱۳۲۴

دارائی منتقل کرد. وی به زبان فرانسه تسلط کامل داشت و پیرو فلسفه ژان‌پل‌سارتر بود،[16] در تهران که خانه‌ی استیجاری‌اش به خانه‌ی تیمی و مرکز فعالیت سیاسی یاران حزبی به ویژه سلیمان معینی، قاسملو و... تبدیل شده بود، تحت تعقیب پلیس قرار گرفت و مجددا مخفی می‌شود. با توجه به "قلم توانا و تحلیل او از اوضاع جهان و منطقه، بعدها موجب شد که نوشتن برنامه و گزارش کنگره‌ی دوم حزب به وی سپرده شود و "از نظر ظاهری فردی فوق‌العاده ساده و بی ریا و بی تکبر و از قبیل کسانی بود که بعد از چند سال پله‌های ترقی سیاسی را طی و جزو رهبری رده‌ی نخست حزب شد."[17]

از فعالین دیگر عبدالرحمن قاسملو فرزند "محمد وثوق از ملاکین مرفه و سرشناس ارومیه بود."[18] هنگامی که پدر اوضاع وخیم بعد از سقوط جمهوری کرد را پیش‌بینی کرد، وی را به همراه برادرش از ارومیه به تهران اعزام و در دبیرستان دارالفنون ثبت‌نام کردند. صارم‌الدین صادق وزیری می‌نویسد: "قاسملو به همراه صدیق انجیری‌آذر در تهران غالبا به نزد من می‌آمد و پس از اخذ دیپلم متوسطه وقتی که خواست گذرنامه بگیرد و دچار اشکال شده بود نزد من آمد و کمک خواست و من نامه‌ی رسمی را به اداره گذرنامه تهران نوشتم و او را معرفی کردم. بعد از گرفتن گذرنامه جهت تحصیلات دانشگاهی به پاریس رفت. من آن زمان در سمت بازرسی دادسرای تهران بودم و شرحی را به اداره‌ی مزبور نوشته بودم و موجب شد که به او گذرنامه داده شود. در آن زمان ایشان در دبیرستان عضو حزب توده بودند"[19]. در پاریس بود که با سایر ملی‌گرایان کُرد، "سازمان دانشجویان کرد خارج از کشور را بنیاد نهاد، ولی ایرج اسکندری هر دو برادر را مجددا به علت ایرانی بودن به حزب توده کشاند."[20]

و از فعال‌ترین این جوانان عبداله اسحاقی بعدها با نام مستعار"احمد توفیق" از جوانان خونگرم مهابادی بود که در حکومت کردستان در دبیرستان تحصیل و از همانجا به جوانان دمکرات پیوست. به علت فعالیت سیاسی بعد از سقوط حکومت کُرد، بلافاصله "در تعقیب پلیس نه تنها از ادامه‌ی تحصیل بازماند بلکه با مخفی شدن در شهرهای اطراف و روستاهای مرزی وی نیز ناچارا به کردستان عراق پناه برد و در آنجا بود که ضمن مبارزه‌ی طولانی"[٢١] از احیاءکنندگان اصلی حزب شد و بعدها هشت سال دبیر کلی حزب را به خود اختصاص داد.

از دیگر افراد که در احیاء و تشکیل هسته‌ها و شاخه‌های حزب نقشی مهم و برجسته‌ای داشته‌اند، می‌توان به سعید کویستانی (سعید کاوه)، کریم حسامی، اسعد خدایاری ... و از شاعران و اهل قلم خالد حسامی(هێدی)، عبدالرحمن شرفکندی (هژار) و محمدامین شیخ‌الاسلامی (هێمن) اشاره کرد که از همان ابتدای ساقط شدن حکومت کُرد به مبارزین پیوستند. خالد حسامی و عبدالرحمن شرفکندی به قیام بارزانی پیوستند و هێمن بعد از چند سال اختفا بعدها بعد از جنبش ٤٧ ـ ٤٦ مجددا به حزب پیوست و به عراق فرار کرد.

پی‌نوشت:

١ـ چل ساڵ خەبات، دوکتۆر عەبدولرەحمان قاسملوو، لا ١٢

٢ ـ پێداچوونەوە، کەریم حیسامی، لا ٤٧

٣ـ ئاڵەکۆک، غنی بلوریان، لا ٧٨

٤ـ پێداچوونەوە، کەریم حیسامی، لا ٤٧

٥- ئاورێک لە بەسەرهاتی خۆم، سەعید کاوە (کوێستانی)، لا ٢٠

٦- ئاوێنەی ڕاستییەکان، خدر مەرەسەنە، بەرگی ١، لا ٥٧

٧- لە بیرەوەرییە سیاسییەکانم، ئەمیر قازی، لا ٢٨

٨- ئاورێک لە بەسەرهاتی خۆم، سەعید کاوە (کوێستانی)، لا ٢٢

٩- ئاوێنەی ڕاستییەکان، خدر مەرەسەنە، بەرگی ١، لا ٥٨

١٠- پێداچوونەوە، کەریم حیسامی، لا ٤٧

١١- لە بیرەوەرییە سیاسییەکانم، ئەمیر قازی، لا ٢٣

١٢- خاطرات زندگی پرماجرا، دکتر آسو (قادر محمودزادە)، لا ١٦٨ - ١٦٥

١٣- ئاڵەکۆک، غنی بلوریان، لا ٥٧

١٤- پێداچوونەوە، کەریم حیسامی، بەرگی ٢، لا ٦١

١٥- حکومت کردستان ٢٥ - ٢٤، نوشیروان مصطفی امین، ص ١٩٩

١٦- لاپەڕەیەک لە تێکۆشان و جووڵانەوەی ساڵەکانی ٤٧ - ١٣٤٢ی حیزبی دێمۆکراتی کوردستان محەممەد خزری، لا ٢٥

١٧- لاپەڕەیەک لە تێکۆشان و جووڵانەوەی ساڵەکانی ٧ - ١٣٤٢ی حیزبی دێمۆکراتی کوردستان محەممەد خزری، لا ٢٦

١٨- پێداچوونەوە، بەرگی ٢، لا ٧٥

١٩- روژف شمارە ٤ و ٥ ص ٩٣

٢٠ - پێداچوونەوە، بەرگی ٢، لا ٨

٢١- لاپەڕەیەک لە تێکۆشان و جووڵانەوەی ساڵەکانی ٧ - ١٣٤٢ی حیزبی دێمۆکراتی کوردستان محەممەد خزری، لا ٢٨

شروع فعالیت اعضا

فروپاشی حکومت کُرد که اکثریت قریب به اتفاق مردم کردستان (در این پژوهش منظور منطقه مکریان و شمال کردستان است) را غمگین و ناراضی کرده بود. "مردمی که به آزادی خو گرفته بودند و به چشم خود دیده بودند که روزگارشان بهتر از رژیم شاه بود."[1] چون نه از ظلم و ستم ژاندارم خبری بود و نه از تبعیض ملی و استثمار، و اینکه دستی از غیب، ابرقدرتی (شوروی) را برای رهایی ملی و آزادی کُرد اعزام داشته بود، شاکر و همیشه انتظار بازگشت به آن دوران (حکومت کُرد) را داشتند. کلماتی چون: آزادیخواهی، حقوق ملی، مبارزه، خواندن و نوشتن به زبان کُردی... در اذهان روشنفکران و تحصیل‌کردگان کُرد طبقه‌ی متوسط و بالای جامعه خطور می‌کرد و آنان را به مبارزه می‌کشاند، مبارزه‌ای که در آن دوران همچو سایر ملل تحت سلطه‌ی کشورهای استعماری تنها مبارزه‌ی مسلحانه بود. و شکی نیست که احزاب از مهم‌ترین بازیگران عرصه‌ی این مبارزه بودند که می‌توانستند مردم را به میدان بکشانند و در این میدان مبارزه، حزب دمکرات کردستان که وارث جمهوری کُرد بود و با شعار ملی و آزادی در چارچوب ایران و برنامه‌هایش در حکومت ۱۱ ماهه‌ی کردستان به وجود آمده بود و از پشتیبانی و حمایت همه‌ی طبقات و اقشار، صرف‌نظر از انتقادات وارده بر ترکیب رهبری و نظامی آن، همچنان از حمایت مردم کُرد برخوردار بود، لذا "مردم باز هم در همان حزبی که همه را جذب کرده بود جمع و با ساختاری جدید و شعار ملی جدید "خودمختاری" که عامل تداوم آن بود مجددا به میدان مبارزه پا نهاد."[2] احیاء مجدد حزب، همزمان بود با شکوفایی احزاب سوسیالیستی و کارگری در اروپا و رهایی خلق‌ها و استقلال مستعمرات جهان سوم و ظهور کشورهای جدید، و در کشورهایی

که سابقه‌ی تاریخی کهن داشتند و در چنگ استعمار نبودند مانند ایران، "شعارها صرفا طبقاتی و پیرامون رهایی کارگران از چنگ اربابان و عدالت و... دور می‌زد و در این عرصه حزب توده یکه‌تاز میدان بود که بیشترین حمایت طبقات اعم از تحصیل‌کرده و کارگر را داشت."[۳] و طبیعی بود که جوانان کُرد که اکثرا در تهران ضمن خودتبعیدی به تحصیل هم اشتغال داشتند، به دور از تاثیر این تبلیغات نبودند، ولی هیچ کدام به خاطر جو ناسیونالیستی منطقه خود و خیانت رهبران شوروی در "شکست جمهوری کُـــرد یارای دم‌زدن از کمونیسم را نداشتند، ولی از جانب دیگر ضعف تشکیلاتی و چگونگی راه‌اندازی مجدد هسته‌ها و شاخه‌های حزبی نیاز به مشاوره و راهنمایی حزبی کهن داشت که آن هم تنها در وجود حزب توده بود."[٤]

جوانان کُرد فراری تشنه‌ی سیاست در تهران که لازم بود با تشکیلات حزبی آشنا شوند و حزب توده را ناجی ملت خود می‌دانستند با رفت و آمد به دفاتر حزب مزبور نه تنها علاقمند به آن حزب بلکه پذیرای کار حزبی هم بودند. یکی از کارهای واگذارشده به این جوانان "فروش روزنامه‌های حزب توده بود، به ویژه روزنامه‌ی "جوانان دمکرات" که به امیر قاضی و سلیمان معینی واگذار شده بود. در گرماگرم بازار مطبوعات سیاسی آن روز که احزاب گوناگون حضور داشتند، از جمله حزب زحمتکشان به رهبری دکتر بقایی، حزب پان‌ایرانیست و داورودسته‌ی شعبان جعفری (شعبان بی مخ) بودند که آشکارا افراد حزب توده را تحت فشار قرار می‌دادند." یک بار سلیمان معینی با صورتی خونین به منزل برگشت، گفتند که از داورودسته‌ی حزب زحمتکشان بقایی به جرم فروش روزنامه حزب توده کتک خورده است."[٥]

ابزار ارتباط جمعی و تحلیل احزاب جهانی و به ویژه احزاب کمونیست در آن دوره چندان آسان نبود یعنی هنگامی که احزاب کمونیست در کشورهای اروپای شرقی پیروز می‌شدند و هر یک از ملت‌های آن کشورها، دولت خود را تشکیل می‌دادند و این که حزب کمونیست آن کشور با شعار رهایی ملی پیروز می‌شد، همه‌ی جهان می‌پنداشتند که احزاب کمونیست موجب رهایی آنان شده و ملت – دولت تشکیل داده‌اند. مشکل اینجا بود که جوانان کُرد هیچ کدام به برنامه‌ی حزب توده دسترسی نداشتند که بدانند آن حزب نسبت به مسائل ملی در ایران چند ملیتی چه برنامه‌ای دارد، غافل از این که این حزب در همان اوان تاسیس "با شعار حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران همچو حزب پان‌ایرانیست به عنوان یک هدف اصلی در اعلامیه‌ی خود نه تنها از ستم ملی ملیت‌های ایران چشم‌پوشی کرده بود بلکه ناسیونالیست‌های مرکزنشین فارس را ارباب تمامی ملل داخل دانسته و با حزب پان‌ایرانیست هم‌صدا شده است" [٦] ناگفته نماند که آگاهی سیاسی مردم کردستان "از بدو تاسیس احزاب به گونه‌ای بوده که هیچ گاه احزاب کمونیست به ویژه حزب توده نتوانسته در کردستان نفوذ و یا پایگاه داشته باشد،" [٧] شاید ستم ملی رواداشته بر ملت کُرد و پایبندی جامعه به دین، یکی از علل این مسئله باشد.

گفتیم که حزب توده که در اعلام موجودیت خود هیچ برنامه‌ای برای حل مسئله‌ی ملی ملیت‌های ایران نداشت، همانند سایر احزاب چپ کشورها، شعارهایش پیرامون رهایی کارگران و زحمتکشان بود، ولی "پس از چندی که پی به ظهور دو جمهوری آذربایجان و کردستان برد و اینکه مردمان این دو ایالت حامی آنانند، به ستم ملی فارس در حق ملت‌های غیرفارس پی برد." [٨]
"... بعد از سرکوب مهر ۱۳۲۵ که توسط دولت مرکزی بر علیه حزب توده

انجام شد، در پلنوم اضطراری کمیته‌ی مرکزی حزب توده که در تهران تشکیل شد بعضی از روشنفکران حزب بخصوص آنان که فارسی‌زبان بودند مخالف هر تقاضایی بودند که استان‌ها را با فداکردن دولت مرکزی، زبان‌های اقلیت را با فدا کردن زبان رسمی و مقامات محلی را با قربانی کردن حاکمیت ملی تقویت کند. آنان از نارضایتی قومی که در نخستین کنگره‌ی حزبی بروز کرده بود ناراحت بودند، از شورش‌های مسلحانه‌ای که در تبریز و مهاباد روی داده بود هراس داشتند و در نهان اما به تاکید از ائتلاف حزب توده با احزاب دمکرات کردستان و آذربایجان انتقاد می‌کردند."[۹]

حزب توده فروردین ۱۳۲۷ درست یک سال بعد از سقوط دو حکومت آذربایجان و کردستان، دومین کنگره خود را به صورت نیمه‌مخفی برگزار کرد. کنگره خواهان پیوندهای نزدیک‌تر با حزب دمکرات کردستان شد و فرقه‌ی دمکرات آذربایجان را شاخه‌ی ایالتی حزب توده در داخل آذربایجان انگاشت. "در خصوص مسائل قومی تبلیغ بیشتری کرد و شعارهای "زنده باد مردم ایران" و "زنده باد جنبش ملی آذربایجان و کردستان"، "نابود باد ستم ملی"، "از خودمختاری کردستان و آذربایجان حمایت می‌کنیم" را در مصوبات خود گنجاند. همچنین نامزدهای انتخاباتی حزب تقاضای تشکیل انجمن‌های ایالتی را در برنامه‌ی انتخاباتی خود گنجاندند"[۱۰]

بعد از کنگره‌ی مذکور تعدادی از بازماندگان حزب دمکرات در سال ۱۳۲۷ به منظور تجدید سازمان کوشیدند پیوند با حزب توده را البته با نامی دیگر، در کردستان برقرار کنند. کریم حسامی در این خصوص می‌نویسد:

"در مرداد ۱۳۲۷ بنا به پیشنهاد سلطان شیخ‌آقایی (افسر سابق حکومت کردستان) و بر اساس نوشته‌ی ملا امجد عثمانی، چندین فعال منطقه‌ی شامات (روستاهای کردنشین همجوار میاندوآب سمت سیمینه‌رود) متحد شدند. آنان با جمعیت جوانان روستا جلسه‌ای تشکیل داده و شرکت‌کنندگان

به اجماع به سازمان "کومه‌له کمونیست کردستان" (ک.ک.ک) یا "جمعیت کمونیست کردستان" که اخیرا توسط رحیم سلطانیان، کارمند دارایی مهاباد تشکیل یافته بود، ادغام شوند. البته آنان برنامه و اساسنامه‌ای نداشتند و تنها مزیت این اتحاد آن بود که با همدیگر دیدار کرده و راهکار مبارزه را مشخص کنند.[11] در پائیز ۱۳۲۷ رحیم خرازی بانی دیگر "کومله‌ی کمونیست کردستان" به نقده عزیمت کرده و از "کومله‌ی لاوان لادی" (جمعیت جوانان روستا) درخواست می‌کند که به سازمان آن‌ها (ک.ک.ک) ملحق شوند.[12]

از همان زمان خط انحرافی از راه و مبانی حزب دمکرات به وسیله‌ی "ک.ک.ک" برنامه‌ریزی شد و کمیته‌ی رهروان آزادی ملی و میهنی کرد را جدا کردند و امیدهای واهی را به قلب تعدادی از مردم راه دادند. بعد از چندی رحیم سلطانیان و رحیم خرازی از بنیانگذاران به تهران عزیمت و با سفارت شوروی تماس می‌گیرند. حسامی در این باره می‌نویسد: "بعد از مذاکره با دیپلمات شوروی، ضمن بحث از مسائل ایران و کردستان اظهار می‌دارند که آنان حزب کمونیست کردستان را تشکیل داده و درخواست کمک و یاری دارند. دیپلمات بدون اطلاع از ایران چند ملیتی به نمایندگان اظهار می‌دارد که یک کشور نباید دو حزب کمونیست داشته باشد، چون در ایران، حزب توده حزب کمونیست است و بهتر است که در کردستان هم با همان نام حزب دمکرات فعالیت خود را ادامه دهید و در این زمینه با حزب توده هم تماس بگیرید"[13] دو جوان نماینده‌ی اعزامی از طریق صارم‌الدین صادق وزیری با حزب توده تماس گرفته و ضمن توجیه، اقناع می‌شوند که از نام "ک.ک.ک" دست کشیده و در کردستان جهت جلب مردم، لفظا به نام حزب دمکرات کردستان و در حقیقت در باطن با رهبری و راهنمایی حزب توده، همچو تشکیلات آن حزب (توده) مبارزه را ادامه دهند. البته شروط اصلی به گونه‌ای خواهد بود که بحثی از مسئله‌ی ملی و زبان و فرهنگ کردی و حتی

خودمختاری به میان نیاورند، مبارزه طبقاتی را در کردستان راه اندازند و حزب توده هم به لحاظ مادی و هم اینکه از لحاظ آموزش کادر و آموزش مبارزه مخفی، آن‌ها را یاری و تحت راهنمایی حزب توده، مانند شاخه‌ای از آن حزب مبارزه را ادامه دهند.[۱۴]

البته حزب توده شروط اساسی را هم در ارتباط با آنان می‌گنجاند و آن اینکه: "در مورد مسئله‌ی ملی، زبان و حتی خودمختاری بحثی به میان نیاورند و تنها به مبارزه‌ی طبقاتی بپردازند؛ آنان نیز به لحاظ مادی و آموزش کادر و چگونگی مبارزه‌ی مخفی، حزب دمکرات را یاری دهند.[۱۵] بعد از این مشورت با حزب توده و در دام انداختن خود در حزب مزبور، سازمان ک.ک.ک منحل شده و بر این اساس جنبش ملی کردستان دچار تغییری کامل و اساسی می‌شود. اعضای کمیته‌ی رهبری "ک.ک.ک" که عبارت بودند از رحیم سلطانیان، رحیم خرازی، غنی بلوریان، کریم ویسی و عبدالله اسحاقی، بدون برگزاری هیچگونه کنفرانس، کنگره و یا رأی‌گیری کمیته‌ی کردستان حزب دمکرات را برپا می‌دارند و اقدام به فعالیت می‌نمایند. در تهران صارم‌الدین صادق وزیری عضو فعال حزب توده، مسئول رابط کمیته‌ی حزب دمکرات کردستان می‌شود." [۱۶] رحمان قاسملو هم که به تازگی از چکسلواکی برگشته بود و عضو حزب توده بودند به جمع جوانان تهران (معینی و قاضی) می‌پیوندند.[۱۷]

صادق وزیری در نامه‌ای خصوصی به کریم حسامی به هنگام نوشتن کتابش می‌نویسد "در سال ۱۳۳۰ در دور هفدهم نمایندگی مجلس که کاندیدای حزب توده در مهاباد بودم، ضمن تبلیغ و راه‌اندازی تشکیلات متوجه شدم که بین ۵ عضو کمیته مرکزی شدیدا اختلاف است، غنی بلوریان و عبداله اسحاقی در یک طرف و سه نفر دیگر در طرف مقابل آن‌ها ضمن بحث، شدیدا به همدیگر تاخته و طرفین یکدیگر را خائن و جاسوس می‌خوانند. با تعجب

گفتم شما چگونه تاکنون در یک جا جمع شده و کار کرده‌اید سپس نتیجه گرفتم که همه‌ی این‌ها ناشی از این است که شما دو طرف به معنی واقعی کار تشکیلاتی و سیاسی پی نبرده‌اید و در اثر جو فشار و اختناق و عدم امکان حرکت‌های توده‌ای که مشارکت و هدایت آن کار اصلی شما را تشکیل می‌دهد درگیر مسایل بسیار کوچک اختلافات سلیقه شده‌اید و در اثر تکرار و حتی انبار شدن این قبیل مسایل پیش پاافتاده به چنین وضعی رسیده‌اید و بعد اضافه کردم که از این تاریخ کار سیاسی به معنی واقعی آغاز می‌گردد. سپس همگی را آشتی داده و مشاهده کردم که در اثر عصبانیت این اتهامات را به همدیگر می‌زنند و گر نه بی پایه است.[۱۸]

صادق وزیری طی نشست‌هایی با این جوانان که سابقه‌ی فعالیت سیاسی داشتند و خواهان تجدید فعالیت حزب بودند در جای دیگری می‌نویسد: "آن‌ها دو دیدگاه داشتند: عده‌ای که اکثریت را تشکیل می‌دادند بر این عقیده بودند که در گذشته برنامه و اساسنامه حزب به عدالت اجتماعی و تلاش در استقرار آن بهای لازم را نداده بود و صرفا بر شعارهای ناسیونالیستی تاکید می‌شد و در مقایسه با فرقه‌ی دمکرات آذربایجان در بالابردن سطح زندگی طبقات زحمتکش و بخصوص دهقانان کاری انجام نشده بود و از لحاظ سازماندهی حزبی نیز از آزموده‌های علمی بهره گرفته نشده بود و مسئولان حزبی از اقشار بالای اجتماع و طبقه مرفه بودند، و انتخاب مسئولین بیشتر بر مبنای روابط خویشاوندی و قبیله‌ای و دوستی صورت گرفته بود تا لیاقت و کاردانی و آشنایی به اصول سازماندهی حزبی. در نتیجه باید به عدالت اجتماعی در درجه‌ی اول اهمیت داد و تکیه‌گاه حزب باید اقشار زحمتکش شهری و دهقانان فقیر و متوسط باشند و به طور خلاصه استقرار سوسیالیسم به عنوان هدف نهایی حزب باشد. و در مقابل عده‌ای که اقلیت را تشکیل می‌دادند خواستار توجه به عدالت اجتماعی را در

شرایط و اوضاع کردستان را نادرست و معتقد بودند که در کردستان برای پیشبرد مقاصد حزبی و گسترش آن صرفا باید به مسائل ملی تکیه کرد."[۱۹] و بدین ترتیب هستهی اولیهی تجدید فعالیت حزب توسط این جوانان و راهکارهای حزب توده بنیاد نهاده میشود.

حزب توده در قالب دمکرات، سریع گسترش و در تمامی مناطق کردستان "با شعارهای مبارزهی طبقاتی شاخهها و هستههای منطقهای را ایجاد مینمایند، و نشریات حزب توده با جنجال و هیاهو در شهرها توزیع میشود و بدون اینکه از مسئلهی ملی بحثی نماید طبقات مردم را به نام حزب دمکرات به میدان مبارزه میکشاند"[۲۰]

"ارتباط آن چنان گرم بود بهگونهای که اگر عضوی از مهاباد به تهران میرفت در آنجا به عنوان عضو حزب توده بهشمار میآمد و بالعکس اگر از تهران عضوی به مهاباد میآمد حتی اگر کُرد هم نمیبود عضو حزب دمکرات شمرده میشد"[۲۱]همهی اعضای رهبری آن دوره معتقدند که حزب اصلا استقلال تصمیمگیری نداشت و فقط به رهنمودهای حزب توده در تهران چشم دوخته بود و به همین جهت تاریخ حزب دمکرات در آن مقطع نه تنها با تاریخ حزب توده گره خورده بود بلکه فاقد استقلال فکر و عمل بود و در وقایع دنبالهرو حزب توده بود. در این رابطه بنیانگذاران "حدکا" همگی معتقدند که آن زمان حزب از نظر سیاسی و تشکیلاتی پیرو حزب توده بود، ولی نام حزب دمکرات را داشته است.

از همین زمان اختلافات در بین اعضای رهبری بروز و حتی بعدها به ردههای پائین هم سرایت کرد و چند دهه بعد هرگونه گرایش چپی و یا عدهای معتقدند که "متاسفانه با هرگونه انتقادی آنها را توده ـ کرات میخواندند". در هر حال حدکا که به عنوان نماد و تنها حزبی که مطالبات و اهداف ملی کرد را نمایندگی میکرد و تاثیرگذارترین جریان سیاسی بود،

مشاهده می‌شد که بیشتر توجه به بیداری طبقاتی را معطوف می‌دارد و به ندرت به مسائل ملی می‌پردازد. و "در بعضی از مناطق علنا می‌دیدند که حزب توده مدام سوسیالیسم ملت فارس و حاکمیت را پراکتیزه و هدایت می‌کند"[۲۲] و کردها از سوسیالیسم با نگرشی دیگر و انگشت بر یک نقطه از بیانات لنین، در اندیشه‌ی رسیدن به آرزوهای دیرینه‌ی ملی خود هستند و با درک این واقعیت که حزب توده در اعمال و اهداف خود از سوسیالیسم نگرشی فرمانروایانه دارد و حزب دمکرات با اصالت بخشیدن به خواست ملی، نگرشی رهایی‌بخشانه به سوسیالیسم دارد، کم کم در هسته‌های بعضی مناطق صف خود را از صف حزب توده جدا کردند. و جناح مقابل که از حزب توده حمایت می‌کردند "استدلال آنان از کشورهای سوسیالیستی بدینگونه بود که آن کشورها چه در تئوری و چه در عمل از رهایی خلقهای تحت ستم حمایت می‌کند (اشاره به جمهوری‌های شوروی)، ولی در مقابل، کشورهای لیبرال از حکومت‌های تمامیت‌خواه و تمرکزگرا حمایت می‌کنند به صورتی که رفتار انگلیس با شیخ محمود و نهایتا ملا مصطفی بارزانی را مشاهده کرد".[۲۳]

مصادف با سال‌های ۲۹ و ۳۰ مبارزات ملی نفت به رهبری دکتر مصدق، جوانان کرد بیشتری از اختفا بیرون آمده و به میدان مبارزه روی آوردند و اقدام به تشکیلات و سازماندهی سری، اما دوباره به یاری حزب توده کردند. زمانی که مصدق به تدریج اختیارات شاه را محدود کرد، فضایی سیاسی و دمکراتیک برای همه سازمان‌ها و احزاب کشور فراهم آمد.

سعید کاوه (کویستانی) از جوانان احیاء حزب در نقده و اشنویه می‌نویسد: "کردها در سایه‌ی فضای دمکراسی مصدق نفس واقعی را کشیدند، بگیروبندها خاتمه و قدرت مخوف پلیس و نیروهای امنیتی محدود شد"[۲٤] به یمن حکومت مصدق، سال ۱۳۳۰ حزب که به طور مخفیانه فعالیت داشت، تا حدی علنی شده و به شیوه‌ی نیمه مخفی به فعالیت خود ادامه داد. غنی

بلوریان که با تنی چند از یاران به کردستان عراق فرار کرده بود بعد از انتشار مجله‌ی "رێگا" جهت ادامه مبارزه حزبی و ترغیب جوانان به فعالیت با یارانش به ایران برگشتند.

عبداله اسحاقی، سلیمان معینی، عزیز یوسفی،... و دیگر جوانانی که جدیدا به حزب پیوسته بودند، در فعالیت‌ها و تظاهرات سیاسی شهری شرکت می‌کردند، ولی ضعف تشکیلات و سازماندهی آنان موجب ضعف موضع وقایع هم گردید چون همچنان به حزب توده در تهران چشم دوخته بودند. در تظاهرات و متینگ‌ها همان شعارهای کپی شده حزب توده بود و شعارهای طبقاتی و کارگری بدور از ملی‌گرایی سرمی‌دادند. سعید کاوه از اوضاع سیاسی آن روز می‌نویسد: "در تجمعات کادر و مسئولان حزبی اندیشه‌های حزب توده آنچنان در فکر و اندیشه‌ی سیاسیون کُرد فرو رفته بود که بحثی از مسئله‌ی ملی و رهایی کُرد به میان نمی‌آمد و اگر هم بحث می‌شد در حاشیه به آن می‌پرداختند، تنها بحث از آزادی بیان و روی کارآمدن حکومتی دمکراتیک و توده‌ای بود که آن نیز شعار حزب توده ایران بود."[۲۵] کریم حسامی در توجیه این سیاست می‌نویسد: " درست است که در بین مردم فعالیت‌هایمان به نام حزب دمکرات انجام می‌گرفت، اما چون هیچ برنامه و سیاستی ملی‌گرایانه و ناسیونالیستی نداشتیم، مجبور به اجرای دستورات و اوامر حزب توده بودیم و لذا هر فعالیتی که انجام می‌گرفت بر مبنای روش و دستورات آنان بود".[۲۶] یاسین سردشتی، روابط حزب دمکرات و حزب توده در این مقطع را سنگ بنای تمامی اختلافات بعدی رهبران حزب دمکرات و تقسیم‌شدن آنان به جریان چپ، راست، ناسیونالیست، انترناسیونالیست، ... می‌داند.[۲۷]

پی‌نوشت:

١- فصلنامەی گفتگو، ص ٥٢

٢- ئاوڕێک لە بەسەرهاتی خۆم، سەعید کاوە (کوێستانی)، لا ٢٠

٣- ئاوڕێک لە بەسەرهاتی خۆم، سەعید کاوە (کوێستانی)، لا ٢١

٤- ئاوڕێک لە بەسەرهاتی خۆم، سەعید کاوە (کوێستانی)، لا ٢٢

٥- لە بیرەوەرییە سیاسییەکانم، ئەمیر قازی، لا (٢١ -٢٠)

٦- فصلنامەی روژف، سال دوم کرد در اندیشە چپ، ص ١٠١

٧- فصلنامە روژف، سال دوم کرد در اندیشە چپ، ص ١٠٤

٨- فصلنامە روژف، سال دوم کرد در اندیشە چپ، ص ١٠٣

٩- فصلنامە روژف، سال دوم کرد در اندیشە چپ، ص ١٠٤

١٠- ایران بین دو انقلاب، یرواند آبراهامیان، ص ٢٥٣

١١- پێداچوونەوە، کەریم حیسامی، بەرگی یەکەم، لا ٦٤

١٢- پێداچوونەوە، کەریم حیسامی، بەرگی دووەم، لا ٦٤

١٣- پێداچوونەوە، کەریم حیسامی، بەرگی دووەم، لا ٦٣

١٤- پێداچوونەوە، کەریم حیسامی، بەرگی یەکەم، لا ٦٥

١٥- پێداچوونەوە، کەریم حیسامی، بەرگی یەکەم، لا ٦٦

١٦- پێداچوونەوە، کەریم حیسامی، بەرگی دووم، لا

١٧- لە بیرەوەرییە سیاسییەکانم، ئەمیر قازی، لا ٢٤

١٨- پێداچوونەوە، کەریم حیسامی: بەرگی دووەم، لا ٦٧

١٩- فصلنامە روژف، ص ٧٧

٢٠- پێداچوونەوە، کەریم حیسامی: بەرگی دووەم، لا ٦٨

٢١- فصلنامە روژف، ص ١٠٥

٢٢- فصلنامە روژف، ص ١٠١

٢٣- فصلنامە روژف، ص ١٠٢

٢٤- ئاوڕێک، لا ١٨

٢٥- ئاوڕێک، لا ٢٠

٢٦- پێداچوونەوە، بەرگی دووەم، لا ١٨٦

٢٧- هەڵوێستی حزبی توودە لە حاست کێشەی نەتەوایەتی گەلی کورد لە ئێران، یاسین سەردەشتی، لا ٢٥

مبارزات در دوران مصدق

گذشت زمان، مبارزات احزاب در تهران و مسئله‌ی ملی شدن نفت و سقوط پیاپی نخست‌وزیران و کابینه‌های جدید، افکار مردم کردستان و به ویژه سیاسیون را به خود مشغول کرده بود. در همین بحران بود که مسئله‌ای در رابطه با کردستان و اقلیت‌های ملی در ایران به مجلس کشیده شد و آن پروژه قانونی بود به نام "قانون سازمان اداری" که در آن بندی به این شیوه در آن قید شده بود: "طبق اصول ۹۱ و ۹۲ و ۹۳ متمم قانون اساسی، از این تاریخ بخشی از امور اجتماعی که در ارتباط با منافع عمومی محلی مردم کشور دارد، به وسیله‌ی انجمن‌های محلی اداره خواهد شد و در همه‌ی بخش‌های کنونی کشور چنین انجمنی تشکیل خواهد شد".[۱]

عده‌ای از قانونگذاران به این اصل اعتراض کردند و آن را به عنوان قانون خودمختاری نام بردند، و در این میان جبهه‌ی ملی بیشتر از سایر احزاب در برابر آن مقاومت و حتی اظهار داشتند که تصویب آن موجب تجزیه ایران خواهد شد و در آخر تصویب نشد.[۲]

گفته شد که بحران اصلی سال ۱۳۲۹، مسئله نفت بود که در نهایت به وسیله‌ی مصدق و یارانش ملی گردید. در این میان حزب توده که مخالف سازمان جبهه‌ی ملی بود با ملی شدن نفت هم مخالفت کرد و بعدا که در برابر افکار عمومی مردم قرار گرفت تغییر روش داد، به نوعی که در شعار ملی‌کردن باید تنها نفت جنوب باشد و بدین وسیله نشان داد که خواستار اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی است. در هر حال در "سال ۱۳۲۹ نفت توسط مصدق نه تنها ملی شد بلکه با تصدی نخست‌وزیری‌اش بعد از مشروطیت، انقلابی به وجود آورد که تا آن زمان هرگز ایران بخود ندیده بود. از نشانه‌های بارز این پیروزی، مطبوعات آزاد شدند و بدور از سانسور وقایع را به طور شفاف به اطلاع عموم می‌رساندند. احزاب سیاسی اعم از

چپ و راست آشکارا مواضع و دیدگاه‌های خود را تبلیغ و به تشکیل میتینگ و تظاهرات می‌پرداختند.[۳]

با سپری شدن ایام خوش دمکراسی، مقابله علیه دستگاه رژیم محمدرضاشاه هر لحظه شدیدتر می‌شد. مبارزات در کردستان هم در سایه‌ی مرکز وسعت گرفت و فضای آزاد سیاسی موجب شد که عده‌ای از کادرهای سیاسی کُرد با اندیشه‌ی نو به خود آیند و با کار تشکیلاتی و ایجاد هسته‌ها و کمیته‌های نو به دور از رابطه توده‌ای‌ها اقدام نمایند. سعید کاوه می‌نویسد: "بنیان این تشکیلات موجب شکل‌گیری جدید حزب دمکرات کردستان گردید، گرچه قبلا هم تشکیلات بود، ولی چون به وسیله‌ی حزب توده پا گرفته بود و دمکرات نام داشت، آن تشکیلات مستقل و آزاد شمرده نمی‌شد، این بار بر اساس مسایل ملی ـ دمکراتیک بنیان نهاده شد و دیگر حزب توده به معنای "حزب مادر" نقش قبلی را نداشت. گرچه افکار حزب توده همچنان بر هسته‌ها و شاخه‌ها سایه انداخته بود، ولی از قبل مستقل‌تر بود و کاملا در اختیار حزب توده نبود که روزنامه‌ی آن‌ها را توزیع و با رأی و نظر آن‌ها گرفته شود"[۴] در ادامه می‌نویسد: "اگر در تهران و شهرهای بزرگ دیگر مطبوعات آزادانه به نشر وقایع و مواضع و دیدگاه‌های احزاب اعم از چپ و راست می‌پرداختند، در کردستان به علت فقدان دستگاه‌های چاپ روزنامه، از این نوع مبارزه محروم بودند و علاوه بر آن اگر مردم سایر نقاط ایران هفتاد درصد بیسواد بوده در کردستان اکثریت قریب به اتفاق یعنی حتی نود درصد محروم از سواد و خواندن بودند. فعالیت کادرهای حزبی خستگی‌ناپذیر بود و خلاء نشریات، با رفت‌وآمد و دیدارهای سیاسی به تمامی مناطق پر می‌شد و بازداشت مبارزین که در کردستان متوقف نمی‌شد، آنان مجددا ناچار بودند به روستاها رو آوردند و آن دسته نیز که به تهران فرار کرده و در اختفای حزب توده بودند، برگشته، بهترین مکان را فعالیت در روستاها تشخیص

دادند."[5] بیشتر کسانی که خاطرات سیاسی حزبی خود را در قالب کتاب نوشته‌اند، معتقدند که فعال‌ترین اشخاص در کردستان (مکریان) شامل افراد زیر می‌باشد: عبداله اسحاقی(احمد توفیق)، هاشم حق‌طلب(قادر شریف)، سلیمان معینی، محمدامین راتبی، اسعد خدایاری، اسماعیل قاسملو و در این میان "اسعد خدایاری" اولین فرد در تشکیل هسته‌های حزبی در مکریان مرکزی (مهاباد سردشت، نقده، اشنویه) و حتی منطقه‌ی غرب ارومیه بود."[6]

فضای دمکراسی دوران مصدق تا تابستان ۱۳۳۱ با برگزاری انتخابات دور هفدهم ادامه یافت و اکثریت کاندیداهای جبهه ملی و افرادی هم از حزب توده در قالب کاندیدای مستقل به مجلس راه یافتند. "و در مهاباد صارم‌الدین صادق‌وزیری که نه اسما بلکه در عمل که کاندیدای حزب دمکرات کردستان بود اکثریت آرا را کسب کرد، ولی اعتبارنامه‌اش رد شد و به مجلس راه نیافت".[7]در مجلس جدید علاوه بر شعارهای انقلابی و خواسته‌های طبقاتی، حمایت از کشاورزان در صدر شعار مبارزات قرار گرفت. سعید کاوه می‌نویسد: "اساس جنبش و مبارزه بر دو اصل استوار بود: نخست مبارزه علیه امپریالیسم و ساقط کردن رژیم و روی کارآمدن حکومتی دمکراتیک و دوم مبارزه شدید علیه اربابان روستا و تشویق کشاورزان به قیام علیه آنان بود.[8]

مجلس هفدهم در شهریور ۱۳۳۱ لایحه‌ای را تصویب کرد که بر اساس آن از بیست درصد محصول خوانین روستا ده درصد به رعایا و ده درصد دیگر صرف بهداشت و عمران روستاها شود. این قانون گرچه انقلابی نبود، ولی با توجه به وضع کشاورزان بی زمین، در مقابل خوانین روستاها، قانونی انقلابی بود که در بسیاری مناطق، کشاورزان را ترغیب به دفاع از حقوق صنفی خود کرد.[9]

گاهی تحولات موجب تغییر در روند مبارزه حتی احزاب ملی هم خواهد شد و حزب دمکرات هم بدور از این تغییر نبود، مبارزه‌ی سراسری در ملی شدن نفت و استعمار انگلیس و مبارزه علیه خوانین روستا و... موجب اولویت شعارهای ملی گردید. قبلا اشاره شد که حزب دمکرات به علت فقدان کادر تشکیلاتی و سازماندهی و خفقان پلیس نتوانسته بود آشکارا همچون حزب توده مبارزه کند. حزب توده آن حزب را زیر پروبال خود گرفت و به آن امر و نهی می‌کرد. گردانندگان آن که جوان بوده و جهت انسجام و سازماندهی خود تجربه‌ای نداشتند، در امر و اطاعت از حزب توده حتی شعار و خواسته‌ی ملی را هم به کنار نهادند و مبارزه علیه مالکان و زمینداران روستا در کردستان را پیش کشیدند، غافل از اینکه زمینداران کردستان و عده‌ای از خوانین کوچک نه تنها خواستار مبارزه‌ی ملی بودند بلکه آماده بودند که دوش به دوش حزب، آنچه در توان مالی خود داشتند در اختیار مبارزین ملی قرار دهند و در رفع ستم ملی مبارزه کنند. این فضا و وقایع موجب شد که حزب دمکرات ضمن دست رد بر سینه‌ی آنان در همدستی با حزب توده، اقدام به مبارزه علیه خوانین در شهرهای کردستان (مکریان) نمایند و این مبارزه در روستاهای اطراف بوکان شدیدتر به وقوع پیوست، به گونه‌ای که هنوز آن را بزرگترین حادثه‌ی دوره مصدق می‌دانند.

رهبران اخیر حزب در مورد واقعه‌ی قیام کشاورزان بوکان علیه اربابان روستا دو نوع روایت و دیدگاه را مطرح می‌کنند. امیر قاضی می‌نویسد: رهبر کشاورزان "حاج قاسم"نامی از ساکنین شهر بوکان بود که نیمچه قیامی راه انداخت. شغل او خیاطی بود و در مغازه‌ی خود پارچه نیز می‌فروخت و رهبری کشاورزان روستاهای بوکان را در حمایت از قانون۲۰% عهده‌دار شد. به غیر از وی چند نفری هم در شهر به وی پیوسته بودند. واقعه از این قرار بود که شماری از خوانین منطقه‌ی بوکان

(ایلخانی‌زاده‌ها) در پی این لایحه ضمن نگرانی از آن به پشتگرمی شاه شدیدا با این لایحه مقابله کردند. روستائیان به خوانین حمله و حتی محصولات کشاورزی و خرمن آنان را به آتش کشیدند. دولت به ارتش دستور سرکوب داد. قوای نظامی از پادگان مهاباد اعزام و به طرز فجیعی روستائیان را سرکوب کردند." [10] و در افواه است که اربابان حتی گهواره‌ی کودکان روستایی را به رودخانه بوکان انداختند.

دکتر قاسملو معتقد است که اعضای حزب دمکرات، روستائیان را راهنمایی و این جنبش نه تنها موجب هموار شدن مبارزه در آینده شد بلکه ضرورتی شد که حزب هرچه سریعتر از این واقعه بهره‌برداری و تشکیلات خود را مجددا احیاء نماید. [11] امیر قاضی در ادامه‌ی توضیح این واقعه می‌نویسد: "در یک دیدار اتفاقی، غنی بلوریان از رهبران حزب دمکرات، در برخورد با حاج قاسم در تهران، حاجی از بلوریان گلایه می‌کند که چرا حزب دمکرات از دهقانان حمایت نمی‌کند؟ بلوریان در پاسخ می‌گوید حزب حرکت این دهقانان را نیروی انقلابی نمی‌داند و کشاورزان در قیام ثابت‌قدم نمی‌مانند، چون این قیام مناقشه بین شاه و دکتر مصدق است و چندان ربطی به حزب دمکرات ندارد، گرچه آرزومندیم که دهقانان پیروز شوند." [12] ولی بعدها این واقعه و ذکر آن در روند مبارزات حزب دمکرات نه تنها موجب تشویق و ترغیب روستائیان به مبارزه علیه خوانین شد بلکه در دفاع در یکی از بندهای مبارزه‌ی طبقاتی کشاورزان در مجادله بین احزاب دیگر کردستان گردید.

جنبش دهقانی روستاهای بوکان موجب شوروشعف بی وصفی در رهبری حزب توده مرکزیت تهران گردید به گونه‌ای که بلافاصله به شاخه‌های حزبی خود در کردستان "دستور داد که بر اساس رهنمود حزب عمل کنند و شیوه‌ی مبارزه را به سراسر ایران گسترش دهند. در پی این تصمیم، کمیته‌ی

مهاباد سریعا از افراد خود (سلطان شیخ‌آقایی، کریم حسامی، صدیق خاتمی، هاشم اقل طلاب، سید رسول کلتپه‌ای) خواستند که مبارزه‌ی دهقانان کردستان را به شیوه‌ای مختص مبارزه تبدیل و این چنین دست به‌کار شوند:

یک: کمیته‌ی دهقانی در روستاها منبعد نام حزب توده نخواهد داشت، بلکه به نام حزب دمکرات فعالیت کنند.

دوم: در روستاها شورای ۵ نفره تشکیل دهند و اعضا می‌توانند عضو حزب هم نباشند، مشروط به اینکه سوگند یاد کنند که از همدیگر حمایت کنند و خیانت نورزند.

سوم: شورا جهت هزینه‌های رفت‌وآمد و کمک به بازداشتی‌های روستا و امور اداری صندوقی را دایر نمایند. کادرها و اعضای حزب در راهنمایی شوراها مساعدت لازم را به عمل آورده و آنان را جهت مبارزه طبقاتی تشدید و مقابله علیه اربابان را سرلوحه کار خود قرار دهند."[۱۳]

اعضای حزب دست به‌کار شده و یکی یکی و دو نفره به مناطق رفته و تشکیلات جدید را در روستاها بنیاد نهادند و در این میان "به علت بیسوادی مردم روستاها، قریب به اتفاق طلبه‌های مساجد روستاها و روحانیون نه تنها هوادار حزب دمکرات شدند بلکه به عضویت آن هم درآمدند به گونه‌ای که در روستایی که اگر خان در خدمت رژیم نمی‌بود، روحانی روستا آشکارا بیانیه و روزنامه حزب را در مسجد می‌خواند."[۱۴]

عدم اجرای برنامه‌ی اصلاحات ارضی و شیوه‌ی نظام ارباب و رعیتی که مردم روستاها را به ستوه آورده بود از "عصر برده‌داری کمتر نبود به گونه‌ای که خان چنانچه از اعمال فردی که خوشایندش نبود می‌توانست او را از روستا اخراج کند و حتی هیچ مقام دولتی یارای مقاومت در برابر دستور وی را نداشت[۱۵] سعید کاوه معتقد است که "ظلم خوانین موجب شده بود که روستائیان مبارزه علیه آنان را بر مبارزه علیه رژیم تقدم دارند و روستایی

نه تنها موجب ترغیب و تشویق به عضویت در حزب شده بود بلکه فشار ارباب به حدی شدید بود که کمتر احساس ستم رژیم را داشتند.[16]

فشار اربابان روستا موجب شد که حزب شعار تقسیم ارضی را در برنامه‌ی خود بگنجاند. سعید کاوه در ادامه می‌نویسد: که شعار و تبلیغ علیه‌ی خانخانی و اربابان روستا، حزب دمکرات کردستان را آن چنان محبوب و مقاوم کرد که در روستاها تبدیل به یک مسئله‌ی مهم و اساسی شده بود."[17] مبارزه دهقانان در سال ۱۳۳۱ در دوره‌ی مصدق که سراسر ایران را در بر گرفته بود در کردستان به ویژه نواحی مکریان شدت بیشتری به خود گرفت، مطبوعات تهران اخبار دهقانان کردستان را منتشر می‌کردند. "مطبوعات با عناوین و اخباری همچون: دهقانان، اربابان را تهدید می‌کنند و یا ترس از درگیری خوانین و دهقانان در کردستان مشاهده و انعکاس شدید یافتند و در روستاهای بوکان درگیری و مبارزه روستاهای کردستان بیش از همه‌ی نقاط بود"[18]

به یمن دولت مصدق، حزب دمکرات خود را آشکار و با فعالیت نیمه آشکار اعضاء و هواداران را به دور خود جمع کرد و در همین سال بود که "حزب توده دریافت که ملی‌گرایی در بین مردم کردستان ریشه عمیق داشته و پایگاه محکم و مردمی در بین اکثریت مردم را دارد. لذا درخواست کرد که همچو دو حزب پیشرو در رابطه با شعار و مواضع با همدیگر همکاری کنند. از موارد درخواست حزب دمکرات در همکاری، خواستار چاپ نشریات خود شد، ولی حزب توده تنها به چاپ تمبر بسنده کرد، و در اعزام کادر جهت راه‌اندازی هسته‌ها و تشکیلات حزبی به سبک نهانی و مخفیانه مرکز، قرار شد که هر بار یکی از اعضاء را به مهاباد اعزام تا چگونگی سازماندهی شاخه‌ها و هسته‌ها را بیاموزد، افراد اعزامی بیشتر آن‌ها را تشویق به مطالعه‌ی کتاب‌های در ارتباط با مارکسیسم و حزب توده می‌کردند."[19] و یا

چون کمیته‌های اعزامی از تهران توان کار تشکیلاتی در روستاها را نداشتند. "به هنگام اعزام اغلب از تبریز و شهرهای دیگر سر درمی‌آورند و تنها چند عضوی از افراد اعزامی توانستند در بعضی نقاط که بازار هفتگی فروش حیوانات اهلی بود و اربابان گاو و گوسفند روستائیان را تاراج کرده بودند آن‌ها را به دهقانان بازگرداندند."[۲۰]

اعزام کادرهای فارس‌زبان از مرکز یکی از مشکلاتی شد که در چند نوبت بعد مشاهده شد. لذا در برنامه‌ی اعزام تجدیدنظر و "به علت عدم آشنایی به منطقه و فرهنگ و سنن آن که چندان کارایی نداشتند، رهبری تصمیم به اعزام اعضای کُرد به منطقه را گرفتند. در بهار ۱۳۳۱ بود که به پیشنهاد صارم‌الدین صادق وزیری که مسئول کمیته‌ی کردستان حزب توده در تهران بود، عبدالرحمن قاسملو را بدون بحثی از مسئله‌ی ملی به مهاباد اعزام داشتند."[۲۱] صادق وزیری خود تصمیم رهبری حزب توده را چنین بیان می‌دارد: "در پایان سال ۱۳۳۱ حزب توده اجازه یافت که تشکیلات فرقه‌ی دمکرات آذربایجان و حزب دمکرات کردستان را بازسازی کند و به همین منظور ارگانی در عرض تشکیلات کل شهرستان‌ها به نام "کمیته آذربایجان و کردستان" (کاک) به وجود آورد. مسئول این ارگان دکتر جودت عضو هیئت اجرائیه‌ی حزب بود (صادق وزیری هم عضو این ارگان بودند) دکتر جودت دو نفر را برای کردستان معرفی کرد یکی اهل سنندج و دیگری اهل بیجار. در بحث گفتم که من فرد دیگری را می‌شناسم که سال‌ها در چکسلواکی بوده و تازگی‌ها به ایران برگشته است او نیز کرد و آشنا به مسایل سیاسی کردستان است. من او را سال‌ها قبل پیش از آنکه به اروپا برود می‌شناسم. گفتم عبدالرحمن قاسملو است. گفت با مسئولیت شخص شما موافقت می‌کنم و بدین ترتیب کادر سومی از حزب توده برای مسئولیت کمیته‌ی حزبی شهر مهاباد معرفی و اعزام آنان در سال ۱۳۳۲ انجام گرفت و پس از چندی

کودتای ۲۸ مرداد روی داد"[۲۲]قاسملو که پدرش جزو افرادی بود که در سفر نخست دعوت شوروی به باکو (آذرماه ۱۳۲۰) شرکت کرده بود، ضمن اینکه زمینه‌ی ملی‌گرایی را از پدر داشت، شوق به مهاباد را که پایتخت حکومت کردستان بود و نیز رشد ناسیونالیسم این شهر که بیشتر از همه‌ی شهرهای آن عصر کردستان بود مجذوب ملی و ملی‌گرایی گردید و موجب شد که به حزب توده پشت کند" [۲۲] این عوامل و عوامل دیگری از جمله رفت‌وآمد به منزل قاضی محمد، تجربه‌ی حکومت یکساله کردستان، خیانت شوروی و مواضع حزب توده در مسئله‌ی ملی، افکاری بود که در مخیله‌ی وی انباشته شد و سال‌های مدیدی را علیه حزب توده به مبارزه واداشت به نحوی که بعد از بدست گرفتن رهبری، با هر نوع افکاری که بویی از چپ و چپ‌گرایی حزب توده را داشت آن را به حاشیه راند و ضمن تطهیر اعضا از چپ و چپگرایی، حزب دمکرات را از نو بنیاد نهاد و برای همیشه پرونده‌ی حزب توده را در کردستان بست و در این رابطه بعدها جانشینانش (دکتر شرفکندی و مصطفی هجری) نیز راه وی را ادامه دادند.

در فضای سیاسی که دولت مصدق به وجود آورده بود، آزادی و نوعی دمکراسی ترویج یافته بود که احزاب به ویژه "حزب توده یکه‌تاز اکثر شهرها بود و با وجودی که مجوز فعالیت رسمی را نداشت، ولی آشکارا فعالیت و در سراسر کشور از جمله کردستان به سهولت نشریات را توزیع می‌کرد".[۲۳]در مجموع گرچه دو سال نخست‌وزیری دکتر مصدق بدون دستاوردی برای کردستان سپری شد و تنها مزیتی که نصیب حزب دمکرات شد این بود که توانست با پیوندهای دوستانه با حزب توده آشنا به تشکیل کمیته‌های سیاسی شود، به ویژه در روستاها که امید و پایگاه حزب دمکرات به‌شمار می‌آمد و از طرف دیگر "شدت تبلیغات مسئله‌ی زمین و شعار فروپاشی نظام ارباب و رعیتی متأثر از حزب توده گرچه روستاها را بیشتر به حزب دمکرات کشاند

و موجب ازدیاد و صفوف اعضا به حزب می‌شد، ولی در مقابل در بعضی نقاط موجب تقدم بر مسئله‌ی ملی هم می‌شد."[۲۴]

در هرحال دو سال عمر حکومت دکتر مصدق که موجب کوتاه شدن حاکمیت و استبداد شاه شده بود، دوران طلایی تمامی احزاب سراسری بود و در کردستان که تنها حزب دمکرات فعالیت داشت، تشکیلات و سازماندهی‌اش به لحاظ کمیته‌ها و هسته‌های حزبی در منطقه مکریان چنان بال گسترده بود که به گفته‌ی سعید کاوه "محکم‌ترین و سازماندهی‌ترین حزب در داخل کشور بود که حتی می‌توان گفت از اکنون نیز بهتر بود."[۲۵]

دامنه‌ی فعالیت‌های حزب از شمال کردستان (روستاهای ارومیه) تا سنندج را در بر گرفته بود و در این میان، منطقه‌ی مکریان فعالین رده نخست حزب چون غنی بلوریان، عبداله اسحاقی، عزیز یوسفی، صدیق خاتمی، هاشم حق‌طلب، سعید کاوه و کریم حسامی... را داشت و به اهتمام آنان بود که هر لحظه اعضاء و هواداران را به دور خود جمع و آماده مبارزه می‌شدند.

این افراد اطلاعیه‌ها و اعلامیه‌های حزبی را توسط پیله‌ورها به تک تک روستاها در اقصی نقاط کردستان ارسال می‌داشتند و چون مردم به ویژه ساکنان روستا با رژیم چندان در ارتباط نبودند و "ارگان‌های حکومتی نیز به علت رشوه‌خواری‌های که انجام می‌گرفت، نه تنها هیچ مزایا و سودی برای مردم روستا نداشتند بلکه خود آنان نیز هیچگونه تمایلی نداشتند که به سازمان‌های دولتی سر بزنند. مزید بر علت، فقر، بیسوادی، ترس و خوف از ارباب را نیز که همه را نماد دولت می‌پندانشتند و جرأت مقابله با آن را نداشتند، دلایل بیزاری آنان از رژیم بود، در این میان که روستائیان حزب دمکرات را ناجی خود در مقابل ستم ارباب و رژیم می‌دانستند، تمایل جذب آنان را به حزب تشدید می‌کرد"[۲۶] البته ارباب روستاها گرچه موجب اختناق

مردم دهات شده بود، ولی در موضع با حزب و افرادش بیشتر جانب بی‌طرفی را داشتند و حتی عده‌ای از آنان نه تنها با حزب همکاری داشتند بلکه تسهیلات امورات آنها را نیز فراهم می‌کردند و تعدادی نیز با توجه به سوابق پدران خود عضویت حزب را داشتند و فعال بودند.

وقایع سیاسی تهران موجب اصطکاک پی در پی مصدق با شاه می‌شد و حکومت را هم که در حال احتضار بود مصدق را به در اختیار گرفتن مجلس وا داشت و در این کار جهت اقناع افکار عمومی مردم و جهان به شیوه‌ای دمکراتیک "با برگزاری رفراندوم خواستار انحلال مجلس هم شد، چون به عینیت می‌دید که اکثر نمایندگان ضمن هواداری از شاه در مقابل اقدامات وی کارشکنی می‌کنند. لذا دستور داد که در همه‌ی شهرهای کشور مردم از طریق انتخابات تنها با واژه‌ی "آری" یا "خیر" به ابقاء یا انحلال مجلس رأی دهند. بدین صورت که هر فردی خواستار انحلال مجلس باشد رأی "آری" و هر کس که از شاه حمایت و ابقاء مجلس را خواستار باشد رأی "خیر" را در صندوق بیاندازد. اعضا و سازمان جوانان حزب دمکرات با تبلیغات و سخنرانی‌های آتشین در میادین شهر، ضمن روشنگری اوضاع سیاسی و موقعیت کردستان، خواستار شرکت و رأی "آری" (انحلال مجلس) شدند. رأی تایید و "آری" در شهرهای کردنشین اکثریت را کسب و مصدق با این پیروزی مجلس را که آخرین تکیه‌گاه شاه بود منحل کرد."[۲۷]

بدین ترتیب شاه فراری شد و مردم ایران این موضوع را رویدادی بزرگ و انقلابی تلقی کرده و جشن گرفتند. در کردستان نیز ضمن ابراز شادمانی، در تعدادی از شهرها، میتینگ و راه‌پیمایی باشکوهی برپا داشتند. "هێمن" شاعر ملی کُرد یادگاری از حکومت کردستان، شعر مشهور "بەغدا نیوەی ڕێیەت بێ" (بغداد نصف راهت باشد) کنایه از فرار به جای دور را

سرودند. رؤسای ادارات نیز در این میتینگ‌ها ضمن شرکت در سخنرانی‌ها از مصدق حمایت کردند.[28]

شادمانی و سرور سراسری سه روز بیشتر دوام نیاورد و کفه‌ی ترازوی قدرت به هم خورد، کودتاچیان ضمن پایمال کردن حقوق قانونی مردم و در رأس آن‌ها امریکا با تحلیل اشتباه خود و تحت فشار انگلیس که تلاش‌های مصدق را در راستای دستیابی به اهداف حزب توده و حکومتش را به سود اتحاد شوروی می‌پنداشتند و اینکه ایران به بلوک شرق خواهد پیوست، شاه را برگرداندند و آزادیخواهان را در سراسر کشور به مسلخ کشیدند.

کردستان نیز در این سرکوب بی‌نصیب نماند، فعالین سیاسی یکی بعد از دیگری بازداشت و به زندان افتادند، و حتی عده‌ای سلطنت‌طلب ضمن ایذا و اذیت مردم در شهرها اشخاص را شناسایی و در دستگیری آن‌ها پلیس را یاری می‌دادند.

کودتای نظامی ۲۸ مرداد همه‌ی رهبران و فعالین سیاسی حزب دمکرات را فراری داد و به اختفا کشاند. عبداله اسحاقی و تنی چند در منزل خود دستگیر و بازداشت شدند. از فراریان عده‌ی کثیری به دهات و تعدادی هم به تهران و تبریز و عده‌ای هم به عراق فرار کردند. "در مجموع اکثر فراریان و شناخته‌شدگان سیاسی از ۳۰ مرداد تا ۵ شهریور که مهاباد در محاصره بود، شبانه شهر را ترک و کم کم به منطقه منگور (جنوب شهرستان تا منتهی‌الیه سردشت و بانه) عقب‌نشینی و فرار کردند.[29]

عبدالرحمن قاسملو چند روزی "در منزل پیشوا قاضی محمد خود را مخفی و سپس به تبریز فرار و در آنجا پناه می‌گیرد".[30] "صارم‌الدین صادق وزیری مسئول کمیته‌ی حزب توده شاخه‌ی کردستان بازداشت می‌شود."[31] صدیق انجیری‌آذر عضو فعال حزب که مسئول رابط سازمان

جوانان حزب دمکرات با حزب توده بود به تهران فرار می‌کند و به تدریج دیگر رهبران فراری حزب از جمله سلیمان معینی و صدیق خاتمی و تعدادی دیگر در تهران به همدیگر می‌رسند.

بازگشت شاه و سقوط حکومت مصدق، منجر به سلطه‌ی مجدد دیکتاتوری و سرکوب آزادی و آزادیخواهان گردید. سازمان اطلاعات و امنیت (رکن ۲ ارتش) با رعب و وحشت به جان مبارزین در سراسر کشور افتاد، سرکوب و بازداشت مشمول اعضای حزب دمکرات کردستان نیز همچو سایر مبارزین ایران شد. عده‌ی کثیری بازداشت و روانه‌ی سیاه‌چال‌ها شدند. عده‌ای دیگر فرار کرده و به علت رعایت نکردن اصول عقب‌نشینی و عدم برنامه‌ای منسجم، حتی تا کردستان عراق توقف نکرده و آرام نگرفتند. در شهرهای عمده کادرهای سرشناس از طریق رابطها همدیگر را یافتند و جهت چاره‌جویی و راه حل به کادرهای مهاباد پیوسته و خود را به منطقه‌ی منگوران رساندند.

بازداشت‌شدگان کرد که به دام پلیس شاه افتادند بعد از اندک مدتی به دادگاه فرا خوانده شدند و "اتهام همگی آنان تجزیه‌طلبی و داشتن افکار سوسیالیستی و ارتباط با کمونیسم بود."[۳۲] مرور ایام و چنین وضعیتی موجب شد که کردستان در مقاومت و مبارزه علیه رژیم شاهی مستقل‌تر عمل کند. فعالین کرد گام جدیدی در مبارزه نهادند. ارتباط چند ساله با حزب مجرب و تجربه دیده‌ی توده که در راستای آموزش و فعالیت تشکیلاتی کادرها گام برداشته بود، این بار با ایجاد هسته‌ها و کمیته‌ها به دور از حزب مزبور در شهرها، به مراتب بهتر از حزب مادر شد و این در حالی بود که بازداشت و دستگیری سیاسیون همچنان ادامه داشت و آن دسته که زندگی به شیوه‌ی مخفیانه را در درازمدت نمی‌توانستند تحمل کنند، از اختفا بیرون آمده و در روستاها به حزب پیوستند.

سقوط حکومت مصدق موجب شد که حکومت ارتجاع در سایر نقاط کشور با حملات شدید پلیسی، نیروهای ملی‌گرا، از جمله جبهه‌ی ملی را نیز "به اتهام کمونیست بودن به سیاه‌چال‌ها بیاندازد، فعالیت مطبوعات و مجلات آزاد ممنوع شد و هزاران آزادیخواه زندانی شدند و صدها تن اعدام و یا زیر شکنجه جان سپردند. بیشتر افرادی که اعدام شدند اعضاء حزب توده بودند.[۳۳]

در یورش‌های امنیتی به کردستان، چند تن از رهبران کُرد (حزب دمکرات) از جمله غنی بلوریان و عزیز یوسفی محکوم به سال‌ها زندانی شدند. سایرین که با اطلاع رابطین همدیگر را یافته بودند با یک عقب‌نشینی منظم در منطقه منگور، اقدام به سازماندهی و تشکیلات جدید کرده و پی بردند که در منطقه‌ی سخت و کوهستانی منگوران بهتر از شهرها می‌توانند به فعالیت و مبارزه بپردازند. غنی بلوریان از رهبران آن زمان می‌گوید: "به ۳ دلیل منطقه‌ی منگوران را انتخاب کردیم. اول اینکه، منطقه‌ای سخت و کوهستانی بود و دوم، مردمانش علاوه بر حفظ کامل آداب و رسوم عشیرتی، همصدایی و همنوایی کاملی با ما داشتند و سوم اینکه، راه عقب‌نشینی به گرمیان (کردستان عراق) را داشت.[۳٤]

چند سال بعد که ساواک تشکیل شد و جای رکن دو ارتش را در مسائل امنیتی و سرکوب به عهده گرفت، در سندی (۳۸٦) نزدیکی و جذب ساکنین منطقه‌ی منگور با حزب دمکرات را اعتراف می‌کند: "نظریه‌ی گزارش‌دهنده ۱ــ............ ۲ـ اغلب ساکنین منطقه‌ی منگور تمایل به همکاری با حزب دمکرات کردستان را دارند."[۳۵]

سه گوشه‌ی مهاباد، سردشت، بانه، نه تنها منطقه‌ی امنی برای فعالین حزب گردید بلکه آن را همچون منطقه‌ی آزادشده خود به حساب آوردند و با خیال راحت و دور از چشم امنیه‌ها و دولت، در آن جا به فعالیت و

عضوگیری و تبلیغ پرداختند. کینه‌ی پلیس و نظامیان شاه از حزب دمکرات و سایر احزاب به خاطر حزب توده به فراموشی سپرده شده بود و هنوز مورد حمله قرار نگرفته بودند. صدیق انجیری همچنان در تهران بود، سلیمان معینی از خوف بازداشت در شهر مهاباد، تهران را امن می‌بیند و آنجا را برای زندگی و شرکت در جلسات و فعالیت مناسب‌تر تشخیص می‌دهد. سایر رهبران نیز ماه‌ها بعد از ۲۸ مرداد، در تهران زندگی کرده و در خانه‌های تیمی تشکیل جلسه می‌دادند. غنی بلوریان می‌نویسد: "اوایل سال ۱۳۳٤ در تهران جلسه‌ای در منزل صدیق انجیری ترتیب دادیم. شرکت‌کنندگان، سلیمان معینی، هاشم اقل‌اطلاب، محمدامین راتبی، عبداله اسحاقی، اسعد خدایاری و قاسملو بودند. بعد از کلی بحث و تحلیل اوضاع سیاسی تصمیم به این موارد گرفته شد: ۱ـ قطع رابطه با حزب توده و رابطین آن ۲ـ تشریح کودتای ۲۸ مرداد به اعضا و هواداران.[۳٦]

ترس از پلیس در حمله به خانه‌های تیمی موجب انتقال رهبران و فعالین رده اول حزب از تهران و تبریز به منطقه‌ی مکریان شد. آنانی که قبلا در تبریز ماندگار شده بودند بیشتر در کار نشر روزنامه بودند. چون در حکومت ساقط شده کردستان از جمله موارد سرکوب، توقیف مطبوعات بود و در این میان جای خالی روزنامه‌ی "کردستان" که زبان حال دولت کُرد بود برای رهبران جوان بسیار احساس می‌شد لذا این روزنامه که قبلا (در حکومت کردستان) با تیراژ کثیر در مهاباد، مرکز حکومت، چاپ و به اقصی نقاط کردستان راه می‌یافت و بعدا چون شهرهای کردنشین فاقد این چنین دستگاهی بودند، همیشه جوانان رهبری هنگامی که در شهرهای بزرگ جا می‌گرفتند، به هر طریقی در اندیشه‌ی چاپ مجدد و توزیع آن روزنامه بودند. بعد از حکومت مصدق نیز تعدادی از افراد حزبی که به تبریز فرار کرده و در آنجا فعالیت می‌کردند، توانستند این خلاء را پر کنند. برادران یوسفی

(عزیز و قادر)، غنی بلوریان، رحمان قاسملو از جمله اعضایی بودند که در بهار ۱۳۳۳ به یاری حزب توده، در چاپخانه‌ی مخفی فرقه دمکرات سابق آذربایجان، روزنامه‌ی کردستان را منتشر و به مناطق کردستان ارسال می‌داشتند؛ آن سال پنج شماره‌ی آن منتشر شد، اما پنجمن شماره‌ی آن به دست خوانندگان نرسید چون هنگام ارسال در راه تبریز ـ مهاباد ضبط شد. پلیس موفق شد چاپخانه را در تبریز کشف کند و تا سال ۱۳۳۷ هیچ نشریه‌ی سیاسی کردی منتشر نشد".[۳۷] مطالب مندرج در روزنامه بیشتر بیانیه، تبلیغات آشکار و نیمه آشکار علیه خوانین و مالکان روستا و دولت بود، ولی در مجموع "باز بیشتر، مواضع سیاسی رهبری حزب توده بود".[۳۸] بعد از توقیف روزنامه، آن دسته از افراد کرد نیز که در تبریز بودند از ترس پلیس به منطقه برگشتند. عزیز یوسفی، رحمان قاسملو و عبداله اسحاقی آخرین کسانی بودند که بعد از بازگشت در تجمع مهم سال ۱۳۳٤ شرکت کردند.

دو سال حکومت مصدق، ترک تازی حزب توده و قرابت بیشتر با حزب دمکرات و ارتباط آنان در تهران و تبریز، مجددا رهبران کرد را تحت تاثیر اندیشه‌های کمونیستی قرار داد و این بار هم عده‌ای از آنان نه تنها مسایلی چون ملی‌گرایی را نکوهش بلکه حتی از مواضع حزب توده نیز در جلسات دفاع می‌کردند. وضعیت و شرایط موجود موجب شده بود دو نوع تفکر و دیدگاه در مورد مسایل که مدام در حال رقابت و ناسازگاری بودند وجود داشته باشد و هر بار یکی از آن دیدگاه و تفکرها به طرفی تمایل پیدا می‌کرد. این آغاز مجددی بود که بازماندگان و خاطره‌نویسان سیاسی آن دوران معتقدند که این اختلاف در بهار سال ۱۳۳٤ مجددا نضج گرفت.

رۆژنامەی کوردستان کە لە تەورێز چاپکراوە

کوردستان

ئۆرگانی حزبی دیموکراتی کوردستان

بڵاوبوونەوەی دووبارەی کوردستان

گەلەکانی ایران!

ئەرکەوی بەربەرەکانی
گەلانی وڵاتی ئیمە لەژێر ڕە
هبەری حزبی تودەی ئیران و
حزبی دیموکراتی کردستان
وفرقەی دیموکراتی آذربایجان

روزنامه‌ی کردستان که بعد از سال ۳۲ در تبریز توسط حزب دمکرات کردستان، به یاری حزب توده به چاپ می‌رسید.

سعید کاوه عضو فعال شاخه‌ی نقده، واقعه‌ی یکی از جلسات گرایش دو اندیشه راست و چپ را در سال ۱۳۳٤ بدینگونه نقل می‌کند: "در روستای "آلیاویه" تمامی کادرهای رده بالای حزب جلسه‌ای را تشکیل دادند، نشستنشان یک هفته طول کشید. آنان در طول روز بیرون نمی‌آمدند و کسی آن‌ها را نمی‌دید، تنها شب‌ها جهت هواخوری و قدم زدن یکی یکی یا دو نفر با هم در حالی که عمامه‌ای سفید همانند طلاب بر سر گذاشته بودند، بیرون می‌آمدند. در ابتدای جلسه یکی به کرد و کردستان و دیگری به مارکس و لنین سوگند یاد می‌کرد، ولی هر دو اندیشه با مبارزه علیه امپریالیسم و مقابله با شیوه‌ی ارباب رعیتی همصدا بودند. در خاتمه به توافق رسیدند که علیه حزب توده اقدام نکرده و چیزی ننویسند. چون اعضای حزب توده از افراد کمیته‌ی مرکزی گرفته تا اعضای رده پایین حزب، همه تحت فشار و شکنجه و اعدام پلیس بودند. سپس بعد از ابراز انتقادها و پیشنهادها و در خاتمه‌ی جلسه، همدیگر را در آغوش گرفته و آرامش و شادی برقرار شد."[۳۹]

حکومت وقت بعد از تعقیب و بازداشت اعضای سیاسی حزب توده و کشف هسته‌ها و کمیته‌های آن حزب، نوبت به سایر احزاب از جمله حزب دمکرات رسید، لذا حزب جهت حفظ امنیت کادرها و اعضای رده‌بالای خود، در راستای فعالیت تشکیلاتی و زیرزمینی، بهترین مکان را در مقایسه با شهرهای بزرگی چون تهران و تبریز، کردستان تشخیص داد. درپی این تصمیم تشکیلات حزب به تدریج به مناطق کردستان بازگشتند و این در حالی بود که رکن دو ارتش که قبلا مسئول امنیت و تعقیب احزاب سیاسی مخالف دولت بودند در سال ٣٦ جای خود را به اداره‌ی مخوف سازمان امنیت و اطلاعات کشور "ساواک" داد. فشار دولت که همچنان بر کردستان ادامه داشت موجب آن شد که جوانان گروه گروه به حزب بپیوندند و تا تابستان ٣٦ به گونه‌ای شد که حزب به لحاظ هسته و شاخه و کمیته‌ها، منظم‌ترین و

نیرومندترین حزب در کردستان باشد. در همین سال بود که "اسعد خدایاری" یکی از کادرهای فعال تشکیلاتی حزب به چنگ ساواک افتاد و بعد از ۸ ماه زندانی، در اثر فشار و شکنجه مجبور به افشای اسرار حزب شد. بعد از آن تمامی اعضای حزب در شهرها تحت تعقیب پلیس قرار گرفتند و تعدادی توانستند خود را نجات دهند. اسعد خدایاری بعد از مدتی آزاد شد و از فعالیت دست کشید. وی بنا به وضعیت اقتصادی منطقه و جهت اداره و تامین معیشت خانواده مجبور بود در دو سوی مرز کردستان عراق و ایران به معامله و دادوستد بپردازد. بعد از چند سال "هنگام برگشت از عراق با چیدن توطئه و دسیسه‌ی عبداله اسحاقی که تازگی سمت دبیر کل حزب دمکرات را به دست آورده بود، بدون هیچگونه محاکمه و بازخواستی در منطقه‌ی مرزی "قلعه دیزه" ترور و به قتل رسید."[۴۰] محمد خضری در خصوص این واقعه اظهار می‌دارد: "سال ۱۳۳۸ زمانی که اسعد خدایاری به طور نهانی قصد داشت از سلیمانیه به مهاباد جهت دیدار فرزندانش بازگردد، احمد توفیق خطاب به وی می‌گوید: هاشم جلالی در زندان وظیفه‌ی خود دیده که در مورد شما و مسئله‌ی همکاری شما با حزب به ساواک گزارش دهد. مراجعت و رفتنتان به ایران ریسک و خطر خواهد بود و نباید به آن جا رفت. گویا اسعد موافقت می‌نماید که در عراق بماند. بعد از چندی دوباره به هوای سرزدن به خانواده‌اش در مهاباد به جهت اینکه در مضیقه‌ی مالی بوده و در صورت امکان آنان را با خود به عراق بیاورد، قصد می‌کند مخفیانه وارد مهاباد شود، ولی گویا احمد توفیق دوباره مخالفت می‌کند. این بار اسعد به مخالفت او اهمیتی نداده و زمان بازگشت، احمد با فردی دیگر به تعقیب او اقدام کرده و در نزدیک رودخانه‌ی "چومه خرکه" قلعه‌دیزه جلو او ظاهر شده و او را به قتل می‌رساند و سرنوشت اسعد خدایاری به وسیله‌ی احمد توفیق

این چنین ورق می‌خورد.[41] کلیه‌ی کادرها و حتی اعضای رده‌پایین این عمل را بسیار ناجوانمردانه خواندند و به‌شدت آن را محکوم کردند.

از سال ۳٤ به بعد کلیه‌ی کادرها و اعضای حزب دمکرات در شمال کردستان عراق ساکن شدند. آن زمان عراق همچون دولتی نیمه مستعمره زیر حاکمیت دولت انگلیس بود و ملک‌فیصل را به حکومت گمارده و سلطنت می‌کرد. در واقع عراق چندان ثبات سیاسی نداشت و تاریخ‌نویسان سیاسی خاورمیانه معتقدند که "چرچیل نخست‌وزیر وقت انگلیس، بعد از جنگ جهانی اول به اجبار چند نیروی متجانس کرد و عرب سنی و عرب شیعه را بهم پیوند و تشکیل دولتی داد و آن را عراق نامید".[42] انتصاب فیصل و حق‌طلبی سیاسی کردهای عراق به رهبری عبدالسلام بارزانی (عموی ملا مصطفی) که اندیشه‌ی ملی‌گرایی وی متأثر از معاهدات سیور و لوزان بود، از همان اوایل موجبات تنش و ناسازگاری بین کردها و اعراب گردید و دولت از حاکمیت و قدرت چندانی برخوردار نبود. ضعف و سستی حاکمیت پادشاهی و ناآرامی کردستان عراق موجب شده بود که افراد کشورهای همجوار به ویژه کردهای ایران به سهولت تردد نمایند و انگلیس که همچنان تصمیم گیرنده بود، پلیس مرزی واردین را چندان تحت فشار قرار نمی‌داد. جهت تردد تنها کافی بود شخصی که قصد عبور از مرز را داشت، خود را به پلیس معرفی و برگ پناهندگی را پر کند، حتی قادر بودند که با هم به طور دسته‌جمعی فعالیت داشته و تجمع نیز داشته باشند. پیله‌ورهای مرزی نیاز نداشتند به پلیس معرفی شوند و گاهی جهت خرید کالا تا عمق شهرهای کردنشین هم می‌رفتند. سیاسیون کُرد ایران نیز که در تعقیب پلیس و حکومت بودند آنجا پناه می‌گرفتند و اکثر رهبران در سایه‌ی شیخ لطیف، ضمن در امان بودن می‌توانستند به فعالیت سیاسی خود نیز ادامه دهند.

پی‌نوشت:

١- فصلنامەی روژف، سال دوم‌کُرد در اندیشەی چپ، شمارەی ٤ و ٥ ـ ص ١٠٤
٢- فصلنامەی روژف، سال دوم‌کُرد در اندیشەی چپ، شمارەی ٤ و ٥ ـ ص ١٠٥
٣- ئاوڕێک لە بەسەرهاتی خۆم، سەعید کاوە (کوێستانی)، لا ٣٠
٤- ئاوڕێک لە بەسەرهاتی خۆم، سەعید کاوە (کوێستانی)، لا ٢٠
٥- ئاوڕێک لە بەسەرهاتی خۆم، سەعید کاوە (کوێستانی)، لا ٢١
٦- ئاوڕێک لە بەسەرهاتی خۆم، سەعید کاوە (کوێستانی)، لا ٢٣
٧- ئاڵەکۆک، غەنی بلوریان، لا
٨- ئاوڕێک، لا ١٩
٩- چل سال خەبات لە پێناوی ئازادی، دوکتۆر عەبدولڕەحمان قاسملوو، لا ١٨٢
١٠- لە بیرەوەرییە سیاسییەکانم، ئەمیر قازی، لا ٣٢
١١- چل ساڵ خەبات، لا ١٨٤
١٢- لە بیرەوەرییە سیاسییەکانم، لا ١٣٠
١٣- پێداچوونەوە، کەریم حیسامی، بەرگی دووەم، لا ٨٧
١٤- ئاوڕێک لە بەسەرهاتی خۆم، سەعید کاوە (کوێستانی)، لا ٢٢
١٥- لە بیرەوەرییە سیاسییەکانم، لا ٢٣
١٦- ئاوڕێک لە بەسەرهاتی خۆم، سەعید کاوە (کوێستانی)، لا ٢٣
١٧- ئاوڕێک لە بەسەرهاتی خۆم، سەعید کاوە (کوێستانی)، لا ٢٣
١٨- پێداچوونەوە، کەریم حیسامی، بەرگی: لا ٨٨
١٩- ئاڵەکۆک، لا ١١٤
٢٠- پێداچوونەوە، کەریم حیسامی، بەرگی دووەم، لا ٨٨
٢١- پێداچوونەوە، کەریم حیسامی، بەرگی دووەم، لا ٩٢
٢٢- فصلنامە روژف، شمارە ٤ و ٥ ، ص ٩٣
٢٣- پێداچوونەوە، کەریم حیسامی، بەرگی دووەم، لا ٩٣
٢٤- پێداچوونەوە، کەریم حیسامی، بەرگی دووەم، لا ٩٤
٢٥- ئاوڕێک لە بەسەرهاتی خۆم، سەعید کاوە (کوێستانی)، لا ٢٣
٢٦- ئاوڕێک لە بەسەرهاتی خۆم، سەعید کاوە (کوێستانی)، لا ٢٤

٢٧- ئاورێک له بەسەرهاتی خۆم، سەعید کاوە (کوێستانی)، لا ٢٣

٢٨- ئاڵەکۆک، لا ١٢٦

٢٩- ئاڵەکۆک، لا ٨٨

٣٠- ئاڵەکۆک، لا ١٣٨

٣١- فصلنامه روژف، ص ٩٥

٣٢- ئاڵەکۆک، لا ٨٩

٣٣- ئاڵەکۆک، لا ٢٠

٣٤- ئاورێک ، لا ٢٠

٣٥- ئاڵەکۆک، لا ١٣٨

٣٦- اوضاع سیاسی ـ اجتماعی تاریخ ایل بارزان به انضمام اسناد ساواک، محمدعلی سلطانی، ص ٥٠٨

٣٧- ئاڵەکۆک، لا ٢٥٥

٣٨- پێداچوونەوە، بەرگی:، لا ١٢٠

٣٩- ئاڵەکۆک، لا ١٤٠

٤٠- ئاورێک، لا ٢٧

٤١- ئاڵەکۆک، لا ٢٤

٤٢- لاپەڕەیەک له تێکۆشان و جووڵانەوەی ساڵەکانی ٤٧ـ١٣٤٢ی، محەممەد خزری، لا ٢٥

٤٣- صد میلیون عرب، حسین مهری، ص ٦١

انقلاب ۱۹۵۸ عراق و تأثیر آن در منطقه

حکومت ضعیف ملک‌فیصل و دستگاه‌های فاسد اداری آن که مردم عراق را به ستوه آورده بود، موجب شد که در سال ۱۹۵۸ (۱۳۳۷) به رهبری ارتش کودتا کنند و انقلاب صورت گیرد. عبدالکریم قاسم رهبری انقلاب را عهده‌دار بود. او بعد از قتل ملک‌فیصل و نوری سعید نخست‌وزیر، حکومت را به دست گرفت و عبدالسلام عارف را به نخست‌وزیری گمارد. انقلاب ۱٤ تموز ۱۹۵۸ بزرگ‌ترین انقلاب تاریخ سیاسی عراق بود، فضای آزاد موجب شد که آزادیخواهان سیاسی نه تنها در منطقه عرب‌نشین، بلکه در کردستان هم روح تازه‌ای در کالبد مبارزین دمید. مطبوعات آزاد و حتی حزب دمکرات کردستان ایران هم حیات دوباره یافت و عراق پناهگاهی مناسب برای کردهای آزادیخواه کردستان ایران گردید که از تعقیب و فشار و سرکوب رژیم شاهنشاهی پهلوی بالجبار شهر و روستاهای خود را ترک کرده بودند. مردم بیشتری به حزب پیوستند و گرم‌تر و مصمم‌تر از سابق به فعالیت و مبارزه روی آوردند.

فضای سیاسی آن روز عراق را می‌توان با اوایل انقلاب ۱۳۵۷ ایران بعد از سقوط شاه مقایسه کرد، همانگونه که انقلابیون کشورهای همجوار آزادانه در تهران رفت‌وآمد و بیانیه صادر می‌کردند، در بغداد نیز چنین فضایی مهیا بود. بازماندگان حزب که بعد از هجوم وسیع ساواک همچنان دسته دسته به حزب و شاخه‌ها و هسته‌های آن می‌پیوستند، حزب توانست آنان را به بهترین شیوه مورد نظر خود تنظیم و سازماندهی نماید. حزب بالاخره توانست بعد از چند سال تبعید و آوارگی و فرار و گریز، اقدام به برگزاری کنگره و تعیین اعضای کمیته مرکزی نماید و حتی مسئول کمیته‌های شهری داخل را نیز جهت فعالیت سیاسی اعزام دارد و در عراق اعلام موجودیت نماید. "عبداله اسحاقی که منبعد خود را احمد توفیق خواند، در اولین اقدام

خود جهت جمع‌آوری کمک مالی، پوستر پنج نفر از رهبران سرشناس کرد (شیخ محمود، شیخ سعید، قاضی محمد، سید رضای درسیم) را چاپ و در معرض فروش قرار داد و بعد از چندی در مقام دبیرکل حزب با صدور بیانیه‌ای ضمن پشتیبانی از انقلاب جمهوری عراق به نام حزب دمکرات در بغداد سکنی گزیند و به عنوان نماینده‌ی حزب حتی در کنگره‌ی آشتی عراق هم شرکت کرد."[1] دستاورد انقلاب عراق حتی نصیب حزب توده هم گردید. در همان "سال ۱۹۵۸ حزب توده با اعزام کادرهای خود به بغداد با جنبش آزادیخواهی عراق داوطلب همکاری شد."[2]

عبدالکریم قاسم رهبر انقلاب، در اولین اقدام خود، پیمان نظامی سیاسی بغداد را که ایران و ترکیه و پاکستان هم عضو آن بودند و بعدها جای خود را به پیمان سنتو داد لغو کرد. لغو پیمان که علیه خطر گسترش کمونیسم بود به‌شدت موجب نگرانی غرب و اروپا شد و قبل از همه خشم و غضب شاه ایران را دربر گرفت. از دیگر اقدامات قاسم که آزادی زندانیان سیاسی و بازگشت تبعیدیان بود موجب بازگشت بارزانی بعد از ۱۲ سال از شوروی شد.

در بهار ۳٤ در پی تجمعی که بعد از اختلافات قبلی بین قاسملو و اسحاقی روی داد، عبداله اسحاقی رهبری را به دست می‌گیرد و قاسملو در اروپا ماندگار می‌شود. با وقوع انقلاب عراق، بارزانی از شوروی به چکسلواکی رفته و مدت ۲۰ روز منتظر ویزای ورود به عراق می‌ماند. "عبدالرحمان قاسملو که در پراگ زندگی می‌کرد به دیدار بارزانی می‌رود و خود را به عنوان نماینده‌ی حزب دمکرات کردستان ایران معرفی می‌کند. او ضمن تشریح وضعیت کردستان در معیت بارزانی به بغداد برمی‌گردد و در دانشگاه بغداد در بخش کردی مشغول تدریس و به سفارش بارزانی، همسر قاسملو نیز در وزارتخانه‌ی مسکن مشغول به کار می‌شود."[3]

اخبـار و رویـدادهای انقـلاب عـراق و اقـدامات عبـدالکریم قاسـم در مطبوعات ایران به صورت گسترده‌ای انعکاس یافت، از جمله پیوستن عراق جدید بـه بلوک شـرق و نزدیکی به شـوروی و دنیای کمونیسـم، و از همـه مهمتـر فعالیـت سیاسـی و آزادانـه‌ی اوپوزیسـیون ایـران و "حـزب دمکـرات کردستان و اصلاحات ارضی کشور که اولی موجب خشم کشور همسایه‌اش ایران شد."[٤]

به نقل از ساواک، مطبوعات بیروت با درج خبری می‌نویسند "که پس از برقراری رژیم عبدالکریم قاسم، "ملا مصطفی بارزانی" از پراگ، تلگرافی به عبدالکریم قاسم ارسال کرده و برقراری رژیم فعلی را تبریک گفته و قاسم در جـواب از او تشـکر کـرده و ضـمنا متـذکر شـده کـه مـانعی بـرای آمـدن او و اتباعش به عراق نیست و می‌توانند به املاک و مستغلات خود در عراق دست یابند."[٥] بارزانی سرافرازانه از طریق مصر به بغداد و در مرحله‌ی بعد افرادش نیز با کشـتی از بصـره بـه عـراق بازمی‌گردنـد. بازگشـت وی نـه تنهـا موجب خشنودی کردستان عراق بلکه موجب شادمانی سایر بخش‌های کردستان در کشورهای همسایه نیز می‌گردد. حزب دمکرات کردسـتان ایران (حدکا) که حیات مجدد یافته بود، در همه‌ی شهرها به ویژه شـهرهای کردنشین (عراق) فعالیت‌های خود را آزادانه آغاز کردند به نحـوی کـه دبیرکل آن حـزب، احمد توفیق بدون هیچ مانع و حایلی به دفتر و بارگاه بارزانی رفت‌وآمد می‌کرد و در واقع در همین زمان بود که دبیرکل دست به قمار بزرگی زد، قمـاری کـه عاقبت باخت و کسـی ندانسـت کـه چـه سـودایی در سـر داشـت، سـودایی کـه عاقبت سرش را به باد داد، این اخلاص تنها شـامل وی نبود بلکـه متأسـفانه هرگاه احزاب کُرد که خواسته‌اند با دولت‌هـای همجـوار رابطـه برقـرار نماینـد چارچوب معینی برای ارتباط خود تعیین نکرده‌اند.

از اقدامات مهم انقلاب ۱۹۵۸ عراق، تدوین قانون اساسی جدید بود که به وجود کردها در کشور عراق اعتراف و اعلام داشت که "موجودیت عراق بر اساس تعاون و همکاری همه‌ی هموطنان با احترام به حقوق و حفظ آزادی‌هایشان برپا خواهد گردید؛ در برپایی این وطن کردها نیز با ما شریکند و این قانون، حقوق ملی آنان را در خلال یکپارچگی عراق تثبیت می‌کند."[۶] این مصوبه که اعتراف به وجود و برادری دو ملت کرد و عرب بود، موجب نگرانی و خشم شاه ایران را فراهم آورد که مبادا اوپوزیسیون ایران در اندیشه‌ی چنین عملی برآید و انقلاب عراق به ایران هم سرایت کند." اختلافات مرزی و تاریخی ایران و عراق و تصویب حقوق سیاسی کردها در قانون اساسی آن کشور، مجددا موجب تشدید اختلافات شد و جنگ تبلیغاتی متقابل بین ایران و عراق جان تازه گرفت."[۷]

تعقیب مبارزین کرد تا سال ۱۳۳۷ توسط ساواک، که به کلی همگی را به آن سوی مرز رانده بود، با انقلاب عراق و مزاحمت‌های رژیم جدید، شاه ایران را واداشت که دست از تعقیب کُردهای خود برداشته و این بار جاسوس و مأموران زبده‌ی اطلاعاتی را به منطقه‌ی کردستان عراق اعزام دارد تا چاره‌ای در بحران مرزی بیابد. انقلاب کشور همسایه برای شاه بدتر از بحران کُرد و ناراضیان داخلی خود بود، زیرا اگر وقوع انقلاب نمی‌بود از سرکوب حزب و کردها خاطر جمع بود، لذا می‌بایست در مورد سقوط کشور همسایه چاره‌ای می‌اندیشید.

عبدالکریم قاسم با اقدامات انقلابی، اصلاحات ارضی و ارتباط با کشورهای آزاد عربی به ویژه مصر موجب تحول بزرگی شد. "اصلاحات ارضی (قانون ارباب و رعیتی) علاوه بر مناطق عربی، منطقه‌ی کردستان و نواحی مرزی عشایری را نیز در بر گرفت. خوانین ناراضی مرزی به ویژه

جاف‌ها که در اقدامی توسط رژیم عراق سرکوب و روانه‌ی ایران شده بودند، موجب استفاده‌ی ابزاری شاه در اهرم علیه عراق شدند. متقابلا، بغداد نیز در صدد تحریک مردم کردستان ایران برآمد که قبلا زمینه‌ی نارضایتی داشتند، و سعی می‌کرد تا آنان را علیه‌ی رژیم شاه تحریک کند."[۸]

حکومت‌های ایران و عراق که مسئله‌ی کُرد را به عنوان مهم‌ترین مانع قلمداد کرده بودند، در این میان ایران جهت رفع این مانع زودتر دست به کار شد. لذا ساواک "در پائیز ۱۳۳۸ طی یک حمله‌ی سریع تمامی اعضا و کادرهای حزب را که در داخل بوده و فراری نشده بودند بازداشت و آخرین هسته‌های درون جنگل‌های منطقه‌ی منگور و سردشت را متلاشی کرده و افرادی که توانستند از معرکه رهایی یابند، خود را به جمهوری نوپای دمکرات عراق رساندند. در این حمله بیش از ۲۵۰ نفر از اعضای حدکا روانه سیاه‌چال‌های رژیم شاه شدند."[۹] افرادی که توانسته بودند خود را به عراق برسانند و در شهرها و روستاها ساکن شده بودند، توسط رهبری حزب جمع شده و در شهر سلیمانیه گردهم آوردند و بر اساس دستور دولت عبدالکریم قاسم در خانه‌های سازمانی کارگران کارخانه‌ی سیمان "سرچنار" که آن را کمون سلیمانیه می‌خواندند، اسکان داده شدند."[۱۰]

بارزانی بعد از ورود و سکونت در کاخ نوری‌سعید، مقامات جمهوری عراق، سران عشایر و احزاب داخل و خارج با وی دیدار کرده و مورد تفقد قرار می‌دادند و کسانی که امکان حضور نداشتند با تلگراف و نامه اظهار خوشوقتی می‌نمودند و در آن سوی احساسات عمومی اکراد و کشورهای همجوار تهییج و از فعالیت و خواست او پشتیبانی و حمایت می‌کردند. ساواک ایران گزارش می‌دهد که "با مراجعت ملا مصطفی بارزانی به عراق و شروع اقدامات او، احساسات اکراد ایرانی نیز تهییج شده و از طریق ایادی خود (که منظور نیروهای حزب دمکرات است) انجام عملیات در مناطق

کردستان ایران را توسعه داده و زمینه را برای ایجاد نفوذ خود آماده خواهند نمود."[۱۱]

در طول تاریخ با وقوع همه‌ی آن انقلاباتی که در کشورهایی که کردها در آن سکونت داشته‌اند اعم از ملی و ایدئولوژی، در قالب نام‌های پرطمطراق، نه تنها هیچگاه سودی برای کردها دربر نداشته بلکه بعد از چندی اولین تخاصمی که به وقوع می‌پیوندد علیه کردها بوده است "شاید از شانس بد کُردها، خوش‌باوری و همدوش بودنشان در وقوع انقلاب باشد و در این میان انقلاب ۱۹۵۸ عبدالکریم قاسم هم یکی از آن مصیبت‌ها بود."[۱۲]

ماه‌ها بعد اقدامات و اصلاحات انقلابی حکومت جدید عراق به غیر از شعار چیز دیگری نبود. "مطبوعات به تدریج سایه‌ی سنگین اختناق جدید را بر سر خود احساس کردند. ژنرال‌ها همه‌کاره‌ی انقلاب بودند و قدر مسلم چشم دیدن احزاب دمکراتیک و به ویژه ملت کرد را نداشتند."[۱۳] که در قانون اساسی از اکراد به عنوان برادر یاد کرده بودند. زخم‌های کهنه مجددا سر باز کرد. بارزانی به طیب خاطر که مبادا بازداشت شود، بلافاصله بغداد را ترک و به منطقه‌ی شمال (کردستان) بازگشت. اعمال و فشاری که عبدالکریم قاسم علیه بارزانی به کار برد "در واقع یک سلسله اعمال بچه‌گانه بود که تنها هدفش درافتادان با شخص بارزانی بود (اتومبیل دولتی وی را پس گرفت و او را مجبور کرد ساختمان دولتی را که در آن سکونت داشت ترک کند و در کنار آن اخباری دال بر ترور وی شایع شد".[۱۴]بازگشت بارزانی به منطقه‌ی خود ضمن ایجاد سهولت دسترسی کردهای منطقه به ایشان، موجبات سهولت تردد مأمورین و جاسوسان دولت ایران هم شد.

رژیم انقلابی عراق که توان عملی خواسته‌های اکراد به رهبری بارزانی را نداشت، در چرخشی، کردها و بغداد علیه همدیگر مواضع خصمانه‌ای اتخاذ کردند و در آن سوی مرز، ایران نیز از نارضایتی و ناسازگاری حکومت

عراق با کُردها خشنود شد. ساواک قبل از تحرک کردها دست به‌کار شد و به این باور رسیده بود که در این دام باید از خود کُردها استفاده شود و چه بهتر از فردی که خصومت شدید علیه بارزانی‌ها داشت، استفاده کند. آن فرد کسی جز "عیسی پژمان" نبود، (کُردزاده‌ی محله‌ی بدنام کرمانشاه که دل خونی از بارزانی‌ها داشت و از اوان جوانی به خدمت ساواک درآمده بود). وی در ابتدا به عنوان مأمور نظامی در سفارت گمارده شد و کم کم با سرکردگان کُرد و با پارت دمکرات کردستان عراق (به رهبری بارزانی) ارتباط برقرار کرد.

ابراهیم احمد معتقد است که "بارزانی به تحریک عیسی پژمان، نماینده‌ی ساواک که به وی گفته بود قاسم انسان خوبی نیست، به بارزان بازگشت."[15] در ادامه می‌گوید حتی زیربنای مخالفت و دودستگی در پارت دمکرات توسط عیسی پژمان طرح شد و "جلال طالبانی و عمر دبانه در سال ۱۹٦۱ در برابر بارزانی قد علم کرده و بنای مخالفت را گذاشتند."[16]

این اظهارات کاملا صحیح می‌باشد چون چند دهه بعد در گزارش ساواک از سوی عیسی پژمان درخواست شده بود که "برای جلوگیری از نفوذ کمونیست‌ها در داخل کردستان ایران و نیز مقابله با عبدالکریم قاسم، از کُردهای عراق استفاده شود. شاه تعجب کردند که ملا مصطفی که در زمان حکومت کردستان ۱۳۲٤ (مهاباد) بر علیه ارتش ایران جنگیده بود و محکوم به اعدام است، چطور می‌شود روابط داشته باشیم و یا حتی به او اعتماد داشته باشیم. پژمان مامور ساواک، توصیه کرد که این‌ها قابل استفاده هستند، ولی قابل اعتماد نیستند و به اطلاع رساند که مسائل سیاسی و یا اسرار مملکتی را با آنان در میان نمی‌گذاریم بلکه اگر قصد عملیاتی بر علیه دولت عراق داشته باشیم، یک داد و ستدی است که از طریق آنان عمل

کنیم... و این کار شروع و عمل شد و مدت ۱۳ سال با آن که دولت‌های مختلف بعد از عبدالکریم قاسم و عبدالسلام عارف و بعد بعثی‌های البکر و صدام آمدند تا سال ۱۹۷۵ ادامه یافت و ایران توانست به عنوان یک عامل کوبنده در داخل عراق عمل کند."[۱۷] و جالب است که بعد از همه‌ی آن سال‌ها، که از کردها توسط ایران استفاده‌ی ابزاری می‌شد، خاتمه‌ی همه‌ی آن جنبش‌ها و قیام کردهای عراق که منجر به قرارداد ننگین الجزایر شد تنها سود ایران و شخص شاه را در بر داشت، "شاه بعد از امضای قرارداد الجزایر در جلسه‌ی مطبوعاتی با خبرنگاران، در پاسخ به این سئوال که کردها از آن توافق بسیار ناراضی و ناراحت هستند و چنین انتظاری نداشتند، گفت: "کردها انتظار داشتند که من منافع و مصالح مملکتم را به‌خاطر آن‌ها زیر پا بگذارم؟"[۱۸]

دستاوردهای انقلاب ۱۹۵۸ عبدالکریم قاسم در عراق که اعتراف به وجود ملت کُرد در عراق می‌کرد و با شعار برابری کُرد و عرب در رسانه‌ها انعکاس می‌یافت، مردم عراق و کردها را مسرور و دنیای دمکراسی را تجربه می‌کردند، موجب شور و شعف کردهای ایران نیز گردید و گفتیم که ساواک پی در پی دنبال ترفند و برهم زدن و حتی سقوط عبدالکریم قاسم بود و در این میان ساواک حتی از تعقیب کردهای آزادیخواه داخل ایران که خصلتی مشابه کردهای همسایه داشتند، دست نمی‌کشید. و در این بین اکثر کردهای ایران هم نسبت به اوضاع عراق خوشبین بوده چون با مراجعت ملا مصطفی و موضعش نسبت به ایران اظهار خوشوقتی می‌کردند.

بارزانی بنا به گزارش ساواک "در صحبت‌های خود مرتبا از ایران انتقاد و عمل دولت ایران را نسبت به قاضی محمد نکوهش می‌کند." [۱۹] اینگونه اظهارات و اینکه کردستان متعلق به تمامی کردهای جهان است (مردم عوام نیز این صحبت‌های وی را تکرار می‌کردند) موجب شد که جوانان و ناراضیان

کُرد ایران به طرق غیر مجاز از مرز عبور و خود را به کردستان عراق رسانند.

فراریان به عراق که اغلب جوان بودند و عشق به کردستان و رهایی آن را همچون کردستان عراق در اندیشه خود داشتند، بعد از چندی به حزب دمکرات می‌پیوستند. "کمون سرچنار سلیمانیه به همان میزان که وسعت می‌یافت به همان میزان نیز دچار تفرقه و چند دستگی می‌شدند".[20] با وجود انتخاب دبیرکل و اعضای رهبری، میانه‌شان بسیار بد و خصمانه بود.

چنددستگی از زمانی آغاز شد که با ورود اعضای جدید تحصیل‌کرده و دانشگاهی به حزب، تنش بین طیف دمکرات‌منش و رهبری دگم به وجود آمد. اکثر ورودی اعضای جدید که پیشینه‌ی شهری داشته و تحصیل‌کرده‌ی مدارس عالی و دانشگاه بودند "در برابر دبیرکل قد علم کرده و او را به دیکتاتوری متهم می‌کردند. در این میان تنش بین صدیق انجیری کادر رهبری و احمد توفیق دبیرکل بیشتر از همه مشاهده می‌شد."[21]

در گرماگرم بازگشت بارزانی از تبعید، کادر رهبری، که احمد توفیق را به عنوان نماینده جهت خوشامدگویی معرفی و اعزام داشته بودند، بارزانی وی را پذیرا و حتی خانه‌ای را در بغداد برای وی و افراد حزبی اجاره کرده و در اختیارش گذاشت تا به فعالیت سیاسی خود بپردازند؛ قاسملو هم به آن خانه رفت و آمد داشت. "از همان زمان (۱۹۵۸) در اکثر مباحث سیاسی بین احمد توفیق و قاسملو اختلافات شدید بروز و احمد توفیق بیشتر اوقات شدیدا قاسملو را مورد حمله‌ی خود قرار می‌داد و او را متهم به همکاری با ساواک و عضویت در حزب توده و... می‌نمود. بعد از همه‌ی آن مناقشات، قاسملو برای همیشه آن خانه را ترک می‌کند و منبعد احمد توفیق با دست باز به دفتر بارزانی رفت‌وآمد می‌کند و هر بار به ذم و سخن‌چینی قاسملو می‌پردازد و به نوعی که در شأن یک شخصیت سیاسی نبود."[22]

احمد توفیق که قبلا مانع سرراهش (قاسملو) را در بغداد حذف کرده بود و خاطرش جمع شد با بازگشت بارزانی به کردستان، او و کادرهای بغداد نیز به منطقه‌ی سلیمانیه بازمی‌گردند و به سازماندهی افراد و اعضاء می‌پردازند، ولی چون با ازدحام اعضاء تحصیل‌کرده روبرو شد و تحمل آن‌ها را نداشت می‌بایست از طریق سرکوب و یا اخراج، آنان را از خود دور سازد و در خصوص انجام این هدف از کادر نخست رهبری شروع کرد. سعید کاوه می‌نویسد: "علاقمندی و نفوذ احمد روی بارزانی به حدی بود که از هر نقد و مخالفتی آسوده‌خاطر بود و متاسفانه بارزانی نیز به او اختیار مطلق تفویض کرده بود و مجاز بود که هر تصمیمی را بدون مشورت با بارزانی بگیرد و به اجرا بگذارد. لذا قبل از هر فردی از "قاسملو شروع کرد، او را که از قبل احضار کرده بود کتبا نوعی اعترافات همچون بازجویی از وی گرفته بود. قاسملو نیز بی‌خبر از قرار محاکمه‌اش از جانب احمد توفیق در کمیته‌ی مرکزی، وی را به نشست کمیته‌ی مرکزی فرا خواند. احمد توفیق زبان گشود و هر آنچه افترا و تهمت بود علیه قاسملو بیان کرد. قاسملو زبانش بند آمد و حتی نای پاسخ دادن را نداشت و مات و مبهوت ایستاد و احمد با تهدید، دستور اخراجش را حتی از عراق صادر کرد."[۲۳] از همان زمان ورود و نشو، این دو رهبر مدام علیه هم شاخ و شانه می‌کشیدند و همیشه میانه‌شان شکرآب بود، و جالب این که حکم قاطعانه‌ی احمد توفیق شدیدتر و مهمتر از حتی رئیس دولت عراق هم بود چون او در کردستان یک حامی بزرگ داشت و آن بارزانی بود. قاسملو به بغداد رفت و از ترس استرداد به ایران، برای همیشه عراق را ترک کرد و تا سقوط احمد توفیق (تبعید از جانب بارزانی) به عراق بازنگشت.

نقل گفتار بازیگران سیاسی آن زمان همگی اذعان به رهبری دیکتاتوری احمد توفیق دارند و از خصایصش اینکه، اظهار می‌دارند که: بینش

سیاسی‌اش اندک و به لحاظ سیاسی فاقد درک بود و حتی عاجز از تحلیل حوادث بین‌المللی و کشورهای همجوار، و موضعگیریش در برابر اعضا همیشه تهدید به اخراج بود. خصوصیات رفتاری وی باعث شد که اعضا یک یک و مخفیانه از کمون سلیمانیه فرار کرده و حتی عده‌ای مجبور به ارتباط با حزب شیوعی (حزب کمونیست) عراق شدند.

بعد از قاسملو از کادر رهبری، مغز متفکر و اهل قلم مطبوعات عصر حکومت کردستان، صدیق انجیری بود که در فرار جمعی دانشجویان به کردستان عراق از کمیته‌ی حزبی تهران برگشته بود. "او از نخبگان و روشنفکرانی بود که اگر توطئه‌ی قتلش نمی‌بود نه تنها حزب به مسیر بهتری می‌رفت بلکه آینده سیاسی حزب دمکرات به‌کلی تغییر می‌کرد."[۲۴] معدود کسانی که از ماجرای قتل وی خبر داشتند، به علت جنایت فجیعی که روی داده بود (سر وی را از تن جدا کردند) از آن دم نمی‌زنند و حتی سرپوش می‌گذارند و در مقابل تعدادی برای جلوگیری از تکرار چنین جنایتی آشکارا به تشریح ماجرا پرداخته و حتی نام قاتل وی را هم فاش می‌کنند. در هر حال باید گفت که همگی، آمران و عاملان قتل وی را احمد توفیق می‌دانند. محمد خضری با تأسف و حسرت از شهامت و شجاعت صدیق انجیری، می‌نویسد: "احمد توفیق متأسفانه ترور اسعد خدایاری و صدیق انجیری را در کارنامه‌اش به‌جا گذاشت تا در قیامت چه پاسخی دهد."[۲۵]

از حسن خصایص صدیق انجیری این که تا آن زمان می‌دید که پیشمرگان بدور از آگاهی سیاسی، همچون سیاهی لشکر عشایر داوطلبانه سلاح بر دوش گرفته و تنها با عشق به کردستان و زدوخورد مسلحانه و فخر بر فشنگدان کمر و سینه به صف حزب می‌پیوستند و شب‌های طولانی پائیز و زمستان به بازی ورق و دومینه و نقل‌های مضحک می‌گذراندند و عمر خود را هدر می‌دادند. "او اعضا را ترغیب می‌کرد به آگاهی سیاسی و

آگاهی از تاریخ ملت کرد. وی با تشکیل کلاس‌های سوادآموزی، اعضای باسواد را به تدریس پیشمرگان بیسواد گماشت. اعضای رده‌بالا به ویژه کادرهای نواحی را توصیه به تشکیل هسته‌ها کرد. اهمیت ویژه‌ای به پرنسیب و سازماندهی تشکیلات می‌داد و در نشست‌های جمعی، تاریخ سیاسی کردستان را خود تدریس می‌کرد."[۲۶] سال‌های بعد که کنگره برگزار شد و نیاز به گزارش و برنامه حزب بود "او به تنهایی مسئولیت نگارش آن را در کنگره‌ی دوم به عهده گرفت و بدون ایراد و هیچ ابهام و کم و کاستی آن را نوشت و در کنگره با حضور حضار ارائه داد"[۲۷] و اینکه زندگی در پایتخت و مراوده با افراد سیاسی او را متبحر و تحلیلگر کامل و آشنا به مسائل و وقایع جهانی نموده بود.

جبهه‌ی مخالف او تنها احمد توفیق بود، محمد خضری درباره‌ی احمد توفیق می‌نویسد: "از همان اوان روی کارآمدن [احمد توفیق] ضمن طرد عناصر پرنفوذ و آگاه، دست‌نشاندگان خود را بدون شایستگی در مناصب می‌گماشت و در گرماگرم سازماندهی و احیاء حزب متأسفانه به علت کم ظرفیتی و ناآرام بودن و خود بزرگ‌بینی نتوانست حتی بهره شایسته‌ای از ارج و قدری که داشت و بارزانی به وی بخشیده بود، کسب کند. ناگفته نماند که در این بین مشروعیت را تنها از شخص بارزانی کسب کرده بود و نه هیچ ارکان دیگری، و در نهایت تا آنجا پیش رفت که در مسند دبیرکل، همگی را به حاشیه راند و حزب را به آغوش بارزانی انداخت"[۲۸] و در ادامه ضمن برشمردن صفات منفی و نکوهش وی که آن را ناشی از نقص بینش سیاسی‌اش می‌بیند، او را مردی جسور و با کفایت می‌داند زیرا هم او بود که همگی پیشمرگان را به دور خود جمع و هسته‌ی اولیه جنبش را به وجود آورد که بعدها او را جزو احیاءکننده‌گان اولیه‌ی حزب ملی در کردستان دانستند.

اگر تمامی صفات ممیزه و مبارزات وی را در ترازوی سنجش قرار دهند، کسانی که بعد از وی به عنوان دبیرکل تعیین شدند، او را هرگز به خاطر از دست دادن استقلال حزب نبخشیدند، حزبی که سمبل مبارزه‌ی ملی کردستان و وفادار و دنباله‌رو پیشوا و آمال و خواسته مردمی بود که آرزوهایشان را در برنامه و راه این حزب می‌دانستند. او یک دهه را در صدارت این حزب پشت سر گذراند و هنوز هیچ کس پی نبرد که چرا او شیفته‌ی بارزانی بود؟ چرا به تنهایی از بدو ورودش به کردستان عراق همچون هژار شاعر و یا هیدی حسامی و ده‌ها شیدای بارزانی به وی و حزبش نپیوست؟ آیا قصد ادغام حزب دمکرات کردستان ایران با عراق را داشت؟ آیا او از حل مسئله‌ی کردستان با دولت مرکزی خود، آگاه نبود در حالی که بارزانی به کرات گفته بود که هر کدام از بخش‌های کردستان بایست در جهت حل بحران کردستان با دولت خود کنار بیاید؟ و دهها سؤال دیگر که هنوز کسی تا به حال نتوانسته جوابی برای آن داشته باشد. در هر صورت احمد توفیق به حدی به بارزانی علاقمند بود که با توجه به این علاقه و شیفتگی، بارزانی نیز به او اختیار مطلق عطا کرده بود و او از آن اختیار به میل خود استفاده می‌کرد و هر تصمیمی را بدون مشورت با کادر رهبری به مورد اجرا می‌گذاشت.

تمامی منابع و کتاب‌های که در مورد مبارزات سیاسی کردستان ایران به ویژه حزب دمکرات بعد از سقوط حکومت کُرد سخن به میان آورده‌اند به نیکی از احمد توفیق یاد نکرده‌اند. همگی آن منابع ذکر می‌کنند که در گرماگرم قیام، هنگامی که رهبران رده بالای حزب صبرشان لبریز شده بود و وقتی دیدند که ناخواسته اعمال وی [احمد توفیق] دامن حزب را گرفته، اعضا تصمیم می‌گیرند که موضوع را رودرو با بارزانی مطرح کنند تا ایشان راه حلی بیابند. بعد از اظهار اختلاف و گلایه از اعمال نامسئولانه‌ی وی، بارزانی

در جواب آنان می‌گوید: "من تنها احمد توفیق را به عنوان نماینده‌ی حزب دمکرات کردستان ایران می‌شناسم و چنانکه در مقابل وی بیاستید از عراق اخراجتان خواهم کرد."[29] حتی این موضع به گوش ساواک هم رسید و در تائید این سخن در سند ٣٤٦ به این موضوع چنین اشاره می‌کند: " ١-... ٢- ... ٣-... در بین جمعی از اکراد ملا مصطفی گفته است چنانکه چند نفری نظیر سید عبداله اسحاقی (احمد توفیق) را در کنارم داشتم، تا حال توانسته بودم استقلال کردستان را بگیرم... سید عبداله اسحاقی از متواریان مهاباد می‌باشند که فوق‌العاده مورد اعتماد و طرف توجه ملا مصطفی هستند."[30]

پی‌نوشت‌ها:

١- پێداچوونه‌وه، که‌ریم حیسامی، به‌رگی: دووه‌م، لا ١٢٧

٢- پێداچوونه‌وه، که‌ریم حیسامی، به‌رگی: دووه‌م، لا ١٣٠

٣- پێداچوونه‌وه، که‌ریم حیسامی، به‌رگی: دووه‌م، لا ١٣٠

٤- ئاڵه‌کۆک، غنی بلوریان، لا ٨٥

٥- اوضاع سیاسی، اجتماعی، تاریخی ایل بارزان بانضمام اسناد ساواک، محمدعلی سلطانی، ص ٢٨٨

٦- سفری به سوی مردان شجاع در کردستان، دانا آدام اسمیت، ص ٧٢

٧- سیاسه‌تی ئێران – نازدار محه‌ممه‌د عه‌بدولقادر، لا ٨٧

٨- سیاسه‌تی ئێران – نازدار محه‌ممه‌د عه‌بدولقادر، لا ٨٩

٩- ئاورێک له به‌سه‌رهاتی خۆم، سه‌عیدکاوه (کوێستانی)، لا ٢١

١٠- لاپه‌ره‌یه‌ک له تێکۆشان و...، محه‌ممه‌د خزری، لا ١٣

١١- اوضاع سیاسی،......، ص ٢٢٣ – سند ٨٤

١٢- سیاسه‌تی ئێران، لا ١٢٦

١٣- سیاسه‌تی ئێران، لا ١٢٧

١٤- سفری به سوی مردان شجاع در کردستان، دانا آدام اسمیت، ص ٧٥

١٥- تندباد حوادث، گفتگو با عیسی پژمان، ص ٧٠

١٦- تندباد حوادث، گفتگو با عیسی پژمان، ص ٥٧١

١٧- تندباد حوادث، گفتگو با عیسی پژمان، ص ٤٩٠

١٨- تندباد حوادث، گفتگو با عیسی پژمان، ص ٤٩٤

١٩- تندباد حوادث، گفتگو با عیسی پژمان، ص ٣١٤

٢٠- لاپەڕەیەک لە تێکۆشان و....، محەممەد خزری، لا ٢٠

٢١- لاپەڕەیەک لە تێکۆشان و....، محەممەد خزری، لا ١٥

٢٢- پێداچوونەوە، کەریم حیسامی، بەرگی: لا ٣١

٢٣- ئاورێک لە بەسەرهاتی خۆم، سەعید کاوە (کوێستانی)، لا ٥١

٢٤- لاپەڕەیەک لە تێکۆشان و....، محەمەد خزری، لا ٦

٢٥- لاپەڕەیەک لە تێکۆشان و....، محەمەد خزری، لا ١٥

٢٦- لاپەڕەیەک لە تێکۆشان و....، محەمەد خزری، لا ٦

٢٧- لاپەڕەیەک لە تێکۆشان و....، محەمەد خزری، لا ٧

٢٨- لاپەڕەیەک لە تێکۆشان و....، محەمەد خزری، لا ١٧

٢٩- پێداچوونەوە، کەریم حیسامی، بەرگی: لا ١٣١

٣٠- اوضاع سیاسی،... ص ٣٤٦

زمینه‌ی جنگ بارزانی با دولت عراق

دستاوردها و انقلاب عبدالکریم قاسم چندان دوام نیافت، برخورد وی با کردها در اواخر ۱۹٦۰ (۱۳۳۹) که توسط حزب بعث و سخن‌چینی و دورویی‌شان به وجود آمد به اضافه‌ی آن بحران، اختلافات کشورهای همجوار نیز بر مشکلات داخلی‌اش افزود. از جمله اختلاف با ایران در مورد شط‌العرب و با ترکیه بر سر رود فرات و دیگر اختلافات، عبدالکریم چنان دچار سردرگمی شد که در مواجه با آن‌ها "امیر قاضی" شاهدحالی از آن زمان، معتقد است که "با وجود همه‌ی آن مشکلات و بحران‌ها، متأسفانه عبدالکریم قاسم دچار بزرگ‌ترین اشتباه خود شد و آن انتخاب جنگ با بارزانی بود."[۱۰]

اعمال و رفتار عبدالکریم قاسم و انقلاب وی که موجب خاری در چشم حکومت ایران شده بود و ایران که تنها اپوزیسیون توانمند در مقابل خود را نیروهای "کردستان" می‌دید که در عراق انقلابی نیرو می‌گرفتند و تشکیلات به راه می‌انداختند، جهت به رخ کشیدن عبدالکریم قاسم و حزب دمکرات و دلداری کردها در داخل کشور دست به یک سری اقدامات زد تا حقوق بشر را هم راضی نگه دارد. "سال ۱۳۳۸ ساواک با هدف حسن نیت دولت ایران نسبت به کُردها، کانال رادیویی و انتشار روزنامه به زبان کردی راه انداخت و در اولین اقدام خود چهار نفر از کُردهای محکوم به اعدام (غنی بلوریان، عزیز یوسفی، رحمت شریعتی، علی مولوی) را مورد عفو ملوکانه قرار داد و حکم حبس ابد به آنان داده شد. روزنامه‌ای با صاحب امتیازی عبدالحمید بدیع‌الزمان که کُردزبان بود و سایرین: سواره ایلخانی‌زاده، احمد مفتی‌زاده، محمدصدیق مفتی‌زاده، عابد سراج‌الدینی، شکراله بابان و... برای جلوگیری از تحریک احساسات سایر اقوام ایرانی انتشار و دستور داده شد که فقط برای

اشخاص سرشناس و قابل اعتماد در داخل ارسال و بقیه به خارج از کشور به ویژه کردستان عراق ارسال شود. علاوه بر روزنامه در شهرهای چون مهاباد، رضائیه، سنندج و مشهد (برای کردهای خراسان) برنامه‌های کردی رادیویی هم تاسیس شد. (فقط برنامه‌های هنری و رقص و آواز کُردی)."[۲] و در آن سوی مرزهای شمالی (شوروی) هم که پی به ادامه‌ی مبارزه‌ی کردها در ایران برده بودند و هم این که سرپوشی بر اعمال و خیانت‌هایشان در جمهوری کردستان، در سال‌های ۲۵ ـ ۲٤، گذارند آن‌ها هم ضمن راه‌اندازی رادیو "پیک ایران"، روزنامه کردستان را نیز با همان نام "کردستان" در باکو منتشر کردند، البته روزنامه‌ی مذکور به ایران نمی‌رسید. " روزنامه‌ی "کردستان" هفته‌ای دو بار منتشر می‌شد. اصحاب قلمی چون رحیم سیف‌قاضی، علی گلاویژ، کریم ایوبی، ا. نادری، رشید. س، ر. گرمیانی، مصطفی شلماشی و پروفسور قنات کردیوف در این روزنامه می‌نوشتند. اداره‌کنندگان این روزنامه سال ۱۹٤٦ از طرف حکومت کردستان جهت تحصیل در دانشکده‌ی افسری به آذربایجان اعزام شده بودند که بعد از سقوط حکومت کردستان، برنگشتند و در باکو و به نام کمیته‌ی مرکزی حزب دمکرات کردستان، "روزنامه کردستان" را منتشر کردند."[۳]

دکتر قاسملو در این خصوص می‌نویسد: نام روزنامه آذربایجان بود که ارگان کمیته‌ی مرکزی فرقه‌ی دمکرات آذربایجان ایران در تبعید بود و در باکو انتشار می‌یافت که چهار صفحه بود و یک صفحه آن را به نام کردستان اختصاص داده بودند و آن را ارگان حزب دمکرات کردستان معرفی می‌کردند. این روزنامه از آذرماه ۱۳۲٦ تا اردیبهشت ۱۳٤۰ انتشار یافت، ولی جالب این که خوانندگان آن خود نویسندگان بودند چون حتی برای نمونه یک شماره‌ی آن به دست اعضای حزب در ایران نمی‌رسید.[٤]

روژنامەی کوردستان کە لە باکو چاپکراوە

کوردستان

ئورگانی حزبی دیموکراتی کوردستان

ژمارەی ٣٣٦
چوارشەممو
١٧ رەشەمە ١٣٢٨

لە لایەن دەستەی نووسەران دەردەچی

وظیفەی ئەو لاوانەی کە پەیمانی گیان بازی وفیداکاریان دەگەل نەتەوەی کورد بەستووە

نەتەوەی کورد کوت و زنجیری بەندی و بەخیرایی دە دەست وەسلی کراوە. داگیرکەران بەهوی هوردوە سیاست، تبلیغاتی خرافات و موهومات، پەکری گرتنی خاندنی و نەهات بەهوی عوامفریبی و ظاهرسازی لە هەزار لاوە جیگرە بیان لە کوردستان [illegible] کوت کردەوەی دەرجیگرە کە وەردە کارکردنی ئەوی کورد بەر لەمەبوو حیلک زانست و نیگەیشتن و دنیا بینیکی زوو دوول پیوبە.

بو بەربەرەکانی بە پیلانەی هوردو وسیاستی داگیرکەران زانستی شەر و سیاست و بو پاندنی ناوی خرافات وموهومات، زانستی فلسفەی رووناکی پێش کەوتو و بو بەربەرەکانی بە پیچەوانەی ظاهرسازی و بو دەرو دەستی حیاتکارانی دوورو، زانستی منطقی بەرشت و هیزی استدلال و توانای فکر پیویستە. و نەهات بو سەرکەوتن بەسەر دوژمنانی نەتەوەی کورد دا پیویستە رابطەیکی صمیمانە و بولایین دەگەل کومەلی حزبی کوردستان دابمەزری.

کوردستانی کردووە. لە پاش سەدها و هەزاران سال بەربەرەکانی، ئەورو بیژو حەوکەمان لی دەکا کە دەبی وریا بین و تیبکوشین و بە نرخی زیان و گیانی خومان، نەتەوەی کورد رزگار بکەین.

بو رزگار کردنی کوردستان و هەروەها بو پاراستن و راگرتنی رزگاری کوردستان، حزبی دیموکراتی کوردستان پیداویستی بەپور و کادر و افرادی زانا و زیرەک، نەبا بە دەستی بەتال و بیشکی خەتال بەرەنگاربوون دەگەل دوژمنی زوردار نتیجەی پیچەوانە دەدا.

لە شرائطی ئەمروکەی کوردستان دا نەتەوەی کورد چاوی هەویا و هومیدی لە حزبی سەربەرزی دیموکراتی کوردستان و بە تایبەتی لەو لاوانەیە کە لە وەلاتی شوروی خەریکی خویندن و فیربوونی زانستن. ئەو لاوانە لە گەنجینەی رزگاری کوردستان دا هەریەک گەوهەریکی بە نرخ و بی وینەن.

بەختەوەری

(ماوەی ژمارەی پیشوو)

لە پاش شەری دووی دنیا ئەو دولتیک کە توانی برینەکانی کە شەری سارێژ بکاتەوە و ژیانی خوش بو کومەلی خەلک دابین بکا، دولتی سوسیالیستی شوروی و اصولی حاکمیتی کومەلایەتی بوو. تەنیا دولتی سوسیالیستی شوروی و دولەکانی لایەنگرەکانی کە بەسەر ری و شوینی سوسیالیزم دا دەرون، بە باشی ژیانی خەلکیان بو دابین کراوە.

لەو وەلاتانە دا اصولی جیرەبەندی بە جاریک لابردراوە. شتومەکی خواردەمەنی و مەتنی نسبت بە دەورەی شەری چەندین بەرابەر هەرزان کراوەتەوە و دە بەرابەر دا حقوق و مانگانەی زەحمتکیشان و کارگەران ثابت ماوەتەوە.

لە پاش شەری تا ئیستا لە وەلاتی شوروی دا سی جاران نرخی شتومەک شکاوە و هەر جاریک نیزیکەی سەد ملیارد روبل قازانج بەخەلکی گەیشتووە. آخرین نرخ شکانی نرخ روژی هەولی مانگی مارسی سالی ١٩٥٠ بەجی کرا. دە نتیجەدا لە سەریک نرخی ژیانی روژانە نیزیکەی سەدی ٢٥ بەرەوخوار هات. یانی اگر کەسیک دەپیش نرخ شکانی نرخ دا روژی بە سەد روبل بەری دەچوو، ئیستا بە حەفتا و پینج روبل دابین دەبی.

اگر بە تایبەتی لە مەبەستی نرخ شکانی نرخ ورد ببینەوە، دەبینین کە واقعا سوسیالیزم باش بەختەوەری کومەلی خەلک. لە دامەزرانی سوسیالیستی دا ئەوانی زەوی، صنایع، تجارت، سیاست و اقتصاد دە ژیر اختیاری دولت دایە و ملکیتی تایبەتی دە گوری دا نیە.

لە دامەزرانی سوسیالیستی دا محتکر و تاجری سودخور وشتە [illegible]

روزنامه کردستان که در باکو به چاپ می‌رسید.

مشکلات و بحران‌های داخلی حکومت عبدالکریم قاسم، ساواک را ضمن خشنودی در اندیشه‌ی سقوط حکومت وی نیز برآمد. به دسیسه و تحریک عیسی پژمان که قبلا هم اشاره شد حرکت ملی بارزانی منحرف شد او که در این کار خبره بود ساواک را آگاه ساخت که "کردها خواهان حقوق ملی‌اند و سال‌ها در این راه مبارزه کرده‌اند و باید از این فرصت استفاده کرد و در راستای این هدف "بارزانی" را به بهانه‌ی خواست خودمختاری چماق‌دست خود کرد."[٥]

زخم‌های کهنه دشمنی کردهای عراق و در صدر آن بارزانی با دولت، مجددا سر باز کردند. در ١١ی سپتامبر ١٩٦١ (١٣٤٠) اول ماه ایلول، قیام سراسر کردستان عراق را در بر گرفت و جنگ و درگیری با نیروهای دولتی آغاز شد. حتی طبقات متوسط و تحصیل‌کرده‌ی ناسیونالیست کرد نیز با قیام همسو شدند و جوشش حس ملی نه تنها کردستان عراق بلکه بخش‌های دیگر کردستان دول همجوار را نیز در بر گرفت و موجب تحریک جوانان تشنه‌ی مبارزه و آزادیخواه گردید. آنان دسته دسته از هر صنف و طبقه از دانشجو تا کارگر راهی نواحی آزادشده‌ی تحت تسلط قیام و در کل آماده‌ی مبارزه مسلحانه، دوشادوش برادران خود در سنگر علیه یورش سپاه عراق شدند.

شاه و ساواک خرسند از زبانه کشیدن شعله‌های این جنگ، متقبل تمامی هزینه‌های آن شدند. موضع پارت دمکرات کردستان عراق که در روزنامه‌ی "خه‌بات" انعکاس می‌یافت و قبل از جنگ که علیه شاه خصمانه بود و همصدایی با عراق را تبلیغ می‌کرد، موجب نگرانی ایران شد. پژمان طی نشستی با بارزانی ناخرسندی شاه را از حملات لفظی این روزنامه و رادیو بغداد ابراز داشت، و "جهت جلوگیری از این حملات به سیاستمداران و روشنفکران سرشناس تمامی مناطق روی آورد و حتی متوسل به دکتر کامران بدرخان رئیس انستیتوی کرد در پاریس هم شد."[٦]

حزب دمکرات کردستان که از سال ۱۳۳٤ به بعد در اثر فشار و تعقیب پلیس و نیروهای امنیتی که طی عقب‌نشینی خود را به کردستان عراق کشانده بود و آزادانه و دور از تعقیب نیروهای سرکوبگر ایران در سایه‌ی حکومت نیم‌بند عراق فعالیت می‌کردند، بر اثر طولانی بودن ماندگاری و شرایط و مواضعشان که دچار چنددستگی شده بود، با آغاز جنگ بارزانی، موضع در برابر آن نیز بر سیل مشکلات آنان افزود. بخشی از رهبری و اعضای آن که خودخواسته به آغوش بارزانی افتاده بودند، چاره‌ای جز همسویی با انقلاب وی را نداشتند، لذا دبیرکل (احمد توفیق) با اعلام همکاری و شرکت در جنگ عملا مسیر مبارزه حزب را به انحراف کشاند. شراره‌ی جنگ سراسر کردستان را در بر گرفت، و همچنان که یادآوری شد در این میان جوانان کُرد ایران نیز که تشنه‌ی مبارزه بودند، راهی عراق و خواستار پیوستن به قیام شدند؛ آنان به دلیل چشم و گوش بسته بودن و این که مبادا اشتباهی به منطقه‌ی تحت کنترل دولت رفته، توصیه می‌شد ابتدا به حزب دمکرات مراجعه و خود را معرفی کنند. "همین مسئله موجب شد که ابتدا به نزد احمد توفیق رفته و وی نیز بر اساس آینده‌نگری خود، آنان را مسلح و راهی جنگ می‌کرد."[۷]

در سطح بالاتر و منطقه نتیجه‌ی اقدامات عیسی پژمان موجب درخواست تشکیل جبهه‌ای از کردهای عراق و دولت ایران علیه عبدالکریم قاسم می‌شود. او که طراح و محرک کردها به عنوان عامل فشار بر عبدالکریم قاسم بود، برنامه‌ی خود را به ساواک داد. تیمسار پاکروان رئیس کل ساواک وقت، با نگاهی به توضیحات پژمان می‌گوید: "یعنی ما با دست خودمان، سبب ناراحتی و ناآرامی منطقه‌ی کردستان را شویم!"[۸] و تیمسار جواب رد می‌دهد. سپس او درخواست خود را تسلیم شاه می‌کند. شاه هنگام پیشنهاد تعجب می‌کند و می‌گوید: "ملا مصطفی از نظر دولت ایران محکوم به

اعدام است." پژمان در پاسخ می‌گوید که قصد معامله با آنان را داریم نه همکاری...، شما فقط موافقت کنید هزار قبضه تفنگ برنو را که از رده خارج شده و در انبار پوسیده و بلااستفاده‌اند و یک میلیون فشنگ و پولی در حدود ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار تومان به آن‌ها بدهیم... و شاه موافقت کرد."[۹] آنگاه دولت ایران طرح و اجرای برنامه‌ی مذکور را به عیسی واگذار کرد. پژمان در این خصوص می‌نویسد: "طرح مورد نظر را با جلال طالبانی درمیان گذاشتم و گفتم: اعلیحضرت دستور تأئید فرموده‌اند، برق شوق در چشمان جلال پیدا شد و از شادی در پوست خود نمی‌گنجید، در آغوشم گرفت و دستش را دور گردنم انداخت و گفت: "به قربانت کاک عیسی! راه نجات ما همین است..."[۱۰] و همین توصیه پژمان سنگ‌بنای مداخله کردستان عراق از جانب شاه شد. پژمان در ادامه می‌نویسد: "در ابتدای کار به تهیه‌ی بیوگرافی اشخاص از اقشار مختلف مردم رژیم سابق (جمهوری کردستان ۲۵ ـ ٢٤) پرداختیم و جهت رسیدن به این هدف با مسئول پارت دمکرات (حزب دمکرات کردستان عراق) تماس و مراجعه کردم ، وی عبدالرحمان ذبیحی نام داشت که در اصل ایرانی بودند و تحصیل‌کرده، از اهالی مهاباد که بعد از سقوط جمهوری کرد فراری شده و در بغداد بسر می‌برد. در نشست و مذاکرات متعددی که با ایشان داشتم، نظر و سیاست موافقت دولت ایران نسبت به کردها را برای او تشریح کرده و خواستم که مراتب را به مقامات بالاتر حزب (کمیته مرکزی و سیاسی) و شخص بارزانی اطلاع دهد و اگر نظریاتی دارند او را مطلع نمایند. بدین ترتیب دروازه‌ی مراودت و دوستی با پارت دمکرات کردستان عراق گشوده شد و در این بازی از کارت کردها شروع شد و مقامات تهران را هم جواب مساعد دادند."[۱۱]

در سیاست خارجی کشورهایی که دارای اقلیت کرد هستند، مسئله‌ی کردها در ایجاد بحران همواره نقش فعال و چون بمب ساعتی بوده و در

مناقشات کشورهای همسایه همیشه مسئله‌ی کرد را به عنوان یک حربه‌ای سیاسی تلقی کرده و هیچ زمانی به منافع ملی آنان اهمیتی نداده‌اند. در این ماجرا نیز زیرکانه ایران و عراق بحران کردها را به بازی گرفتند.

شاه بنا به توصیه‌ی مشاورین خود در ساواک، کمک‌های چشمگیر مردم و تأمین و گسیل نیروی انسانی را از طرف کردهای ایران به قیام بارزانی نادیده گرفت و حتی همکاری حزب دمکرات و پارت دمکرات همتای خود در عراق را به خاطر تضعیف دشمن خود در بغداد تحمل کرد و زیرکانه تصمیم گرفت که از طریق حزب دمکرات کردستان ایران کمک بیشتری به قیام بارزانی شود. (محموله‌ی کمک‌های مردمی توسط احمد توفیق و سلیمان معینی به طور آشکار به عراق ارسال می‌شد و حتی گاهی دبیر کل جهت جمع‌آوری کمک‌ها تا تهران نیز پیش می‌رفت)

در واقع ایران با این اعمال خود، عملا کردهای عراق را هرچه بیشتر به خود وابسته کرد. در مرحله‌ی بعد زمانی که کردهای عراق در باتلاق وابستگی فرورفته بودند، "شاه، بارزانی را متقاعد ساخت که جهت جبران حمایت‌های که از او به عمل آورده، در آینده دولت ایران را در راستای سرکوب حزب دمکرات یاری دهد."[۱۲] و بارزانی نیز با بیان این نکته که رهبری کردهای ایران با دست کشیدن از مخالفت با شاه، به قیام کردها در عراق اولویت می‌دهند، درخواست شاه را اجابت کرد. بدین ترتیب کردهای ایران به رهبری احمد توفیق خود را سازمان دادند و همراه انقلاب کردهای عراق شدند.[۱۳]

با آغاز جنبش کردستان عراق، احمد توفیق به عنوان دبیرکل، چنان حزب دمکرات کردستان ایران را وارد جنگ کرد که حتی به جای انتشار روزنامه‌ی ارگان حزب، جهت ابراز و اثبات اخلاص و سرسپردگی خود، روزنامه‌ای تحت عنوان "دیسان بارزانی" (باز هم بارزانی) را منتشر ساخت

که تمامی صفحات آن اختصاص داشت به اخبار و گزارشات فعالیت‌ها و درگیری پیشمرگان کردستان عراق و دولت بغداد.[۱۴]

خبر همکاری حزب با بارزانی و آن دسته از افرادی که موافق این الحاق نبودند به گوش مأمورین امنیتی ایران نیز رسید و ساواک با مسرت طی سندی آن را چنین گزارش داد:

"خیلی محرمانه شماره ۳٤۰"

موضوع: دستورات ملا مصطفی به کردهای ایران و سوریه

بین محافل وابسته به پارت دمکرات در منطقه‌ی مهاباد زمزمه است که ملا مصطفی دستور داده است کردهای ایران و سوریه آرام باشند و در پی هیچگونه اقدامی نباشند که سبب تضعیف کمک به ما شود؛ فرد مأمور در این خصوص اضافه نموده است ظاهرا نظر ملا مصطفی این است که در این زمستان اقدام حادی از جانب هواخواهان آن‌ها معمول نگردد زیرا ممکن است این اقدام سبب دستگیری دسته‌جمعی آنان شود لذا ضعف شدیدی در ارکان طرفداران آن‌ها به‌وجود خواهد آمد."[۱۵]

در پی این دستورات و تحولات در داخل کشور، ساواک با اطمینان از آن سوی مرز، طی عملیاتی، فردی را که اسناد و اسامی افراد حزبی را در اختیار داشت، به دام می‌اندازد و در پی آن جمع کثیری را دستگیر می‌کنند "و بیش از ۱۸۰ نفر فرار کرده و به کردستان عراق پناه می‌برند. احمد توفیق این فرار را به فال نیک گرفته و از آن استقبال کرده و با نامه پراکنی به بارزانی ضمن تشریح ماجرا و ارسال لیستی قریب به ۳۰ نفر با اسم و مشخصات، درخواست کمک مالی جهت تامین مخارج آنان را می‌نماید. علاوه بر ارسال لیست آن افراد، سیاهه‌ای از مایحتاج اعم از کرایه‌ی منزل، هزینه‌ی حمل‌ونقل و سلاح گرم و... را نیز اضافه می‌کند که ماهیانه بالغ بر ده‌ها هزار دینار شد."[۱۶] بعد از این اقدام و اخلاص، رهبری حزب (احمد توفیق) بدون مشورت

با دفتر سیاسی و کمیته‌ی مرکزی، به طور کامل از جنگ مسلحانه‌ی کردستان عراق حمایت کرد و حتی شخصا سلاح به دست گرفت و با تعدادی از پیشمرگان در جنگ مشهور "هه‌ندرین" شرکت کرد. اشتباه بزرگ احمد توفیق نه تنها اشتباهی بود تاریخی، بلکه در حقیقت با انجام آن حکم نابودی خود را هم امضا کرد. زیرا این کردار (شرکت در جنگ) هر چند از دید وی مسئله‌ای عادی و اظهار اخلاص به بارزانی بود، ولی از چشم دولت بعدی عراق مخفی نماند و عوامل دولتی که در صفوف بارزانی خود را جا زده بودند نه تنها آن اعمال وی را نادیده نگرفته بلکه با جاسوسی و گزارش به بغداد، برای او بزرگ‌ترین جرم محسوب شد که یک دهه بعد از آن به هنگام شکنجه در زندان "قصر نهایه"ی حزب بعث، مدرک مزبور را در مقابلش قرار دادند و همین سند یادشده سرش را بر باد داد.*

شرکت بخشی از بدنه‌ی حزب به رهبری احمد توفیق در جنگ، گرچه موجبات خوشحالی بارزانی را فراهم آورد، چون در واقع مدت‌ها بود که

---

*ـ نمونه دیگری از ارتکاب اینگونه اعمال، (اعمال احمد توفیق) را متاسفانه دو دهه بعد "عبدالرحمان ذبیحی" مبتکر ادبیات کرد تکرار کرد. او که از همان اوان جوانی مغز متفکر و بنیانگذار ژ.ک بود و بعد از سقوط حکومت کردستان ۲۵ـ۲٤ به عراق فرار کرد با وجود همکاری با قیام بارزانی، از دید حکومت عراق مبری از همه‌ی اعمال سیاسی شد و قرب و احترام وی از نزدیکان صدام هم بیشتر بود. او در اوایل انقلاب ایران بسیار ساده‌لوحانه که سلاح از عراق دریافت می‌کرد و به یکی از سازمان‌های کرد کمونیست ایران (کومه‌له) می‌رساند، در راه با بذل و بخشش، تعدادی را نیز به یک سازمان کرد عراقی که در جنگ علیه صدام شرکت داشت، اهدا می‌کرد، غافل از این که تعدادی بودند و اعمال وی را زیر نظر داشتند و همین مسئله موجب سربه‌نیست شدنش شد که هنوز کسی از سرنوشتش اطلاعی ندارد. ادیبان کرد معتقدند که اگر ایشان اثر خود "قاموس" را به اتمام می‌رساند برای جامعه‌ی خود بسیار مفیدتر می‌بود. برگرفته از "ژیان و به‌سه‌رهاتی علامه ره‌حمانی ذبیحی"

حزب تنها در احمد توفیق خلاصه می‌شد، ولی یاران دیگر رهبری که با این کار وی مخالف بودند انشعاب کردند و اما در این موضع چگونه از وی سخن می‌گویند. محمد خضری در این باره می‌نویسد: "در گرماگرم جنگ کردستان عراق که دسته‌دسته جوانان کُرد از کردستان ایران جهت شرکت در قیام (شورش) به کردستان عراق می‌آمدند، احمد توفیق بر مبنای اصولی که آینده‌ی خود در آن می‌دید، بیشتر افرادی را که بیسواد و یا کم سواد بودند انتخاب کرده مسلح می‌کرد و به خیل پیشمرگان می‌فرستاد، در حقیقت آنان را "پیشمرگه و افراد خود قرار می‌داد... با افراد تحصیل‌کرده و آگاه سیاسی چندان میانه نداشت. او جایگاه رفقای دیرینه حزب را به افرادی حرف‌شنو و بیسواد و ساده اختصاص داد و چون کسی را شایسته‌تر از خود نمی‌دید قصد آن داشت رهبر "بلامنازع و ابدی" شود. و اینگونه مواضع غلط بود که آکام آن را به ناکامی کشاند و به جای این که بتواند عمل شایسته‌ای انجام دهد که بعد از مرگش ملت کرد به وی افتخار کنند خود را در دام بعث انداخت و متاسفانه سرش را به باد داد و بعد از مرگش بود که با اتهام قتل‌های مشکوک صدیق انجیری و اسعد خدایاری پرونده‌ی بدنامی را از خود به جا گذاشت."[۱۷]

سعید کاوه، از اعضای دیرین و فعال نیز از وی چنین یاد می‌کند: "دیکتاتوری دبیرکل به جایی رسیده بود که هرگاه در بین اعضا بحثی از حزب به میان می‌آمد نماد احمد توفیق و احمد توفیق نماد حزب تلقی می‌شد و چون بیشتر افرادی که با وی بودند، بیسواد و دگم بوده به میل خود رفتار می‌کرد، او نفوذ چنان مقتدرانه‌ای داشت که کسی یارای مقابله با وی را نداشت، البته نه با تیر و شیر، بنا به ارتباط نزدیک با دستگاه حکومت عراق و حمایت ملا مصطفی از وی، هر فرد مخالف با او بازداشت شده و یا از

عراق رانده می‌شد؛ ترس از استرداد به حکومت ایران هم که جای خود را دارد..."[18]

سعید در ادامه‌ی خاطرات خود می‌نویسد: "در منزل خود با برادرم در اربیل (هه‌ولیر) نشسته بودیم که احمد توفیق سر رسید. زمان پخش اخبار از رادیو، گوینده در مورد ویتنام سخن گفت و برادرم بر خلاف احمد توفیق از ویتنام دفاع کرد، وی از جای خود برخاست و از منزل خارج شد و بدین صورت کینه‌ی وی را به دل گرفت؛ بعد از دو ماه برادرم به اتهام فروش بیان‌نامه‌ی احزاب عراقی بازداشت و تسلیم مقامات ایرانی گرداند."[19]

او بعد از بیان این ماجرا از برخوردهای دیگر او با افراد و یاران حزبی، از کسانی دیگر که به سرنوشت برادرش دچار شدند، نقل می‌کند و در این خصوص می‌گوید: "دکتر قاسملو و کریم حسامی هر دو از ترس استرداد به حکومت ایران، به اخراج دائم از عراق رضایت دادند."[20]

امیر قاضی در دیدار با بارزانی تنها در یک مورد در باره‌ی اعمال احمد توفیق بحث می‌کند و با شکوه و گلایه از وی، از بارزانی می‌خواهد که در مورد اختلافات حزب دمکرات اطلاع یابد و راه حلی برای آن بیابند. با الحاق احمد توفیق هم به آن جمع، بارزانی گفت " اختلافات را خود حل کنید چون من او را شایسته می‌دانم و در غیر صورت او را به صف افراد خود می‌کشانم چون نیازمندش هستم و از وی راضی، و اگر شماها او را نمی‌خواهید به ما بسپارید".[21]

هر گاه از خصوصیات احمد توفیق گفته‌اند، بیشتر معایب او مطرح بوده و گاهی نیز که نکته‌هایی از محاسن وی به میان آمده، غالب بودن معایب و خصلت دیکتاتوری بودنش و خوفی که ایجاد کرده، محاسن او را پوشانده و جلوه‌ای کم‌رنگ داشته. محمد خضری در مورد وی می‌نویسد: "او قبل از ۱۸ سالگی از فعالین سازمان جوانان دمکرات مهاباد بود. با ورود به

کردستان عراق و بنیان حزب دمکرات، به بارزانی بسیار اخلاص داشت. او شجاعانه "آدام اسمیت"، خبرنگار امریکایی را به تنهایی و قاچاق و نهانی از لبنان عبور داد و به کردستان عراق آورد تا وقایع موجود را ثبت و به دنیای خارج برساند، وی همچنین در گرماگرم جنگ بارزانی و عراق، فرد شماره ۲ حزب "سلیمان معینی" را به کردستان ایران اعزام داشت تا خوراک، پوشاک، دارو و مواد مورد نیاز را تهیه کند و به مبارزین بارزانی برساند. از دیگر خصوصیات اخلاقی‌اش خستگی‌ناپذیر بودن و شجاعت و دلیری وی بود، اضافه بر این وی فردی خوشگذران نبود و یا فاسد و آلوده‌دامن، ولی در کل با کتاب و کتاب‌خوانی میانه‌ای نداشت. کاملا مقابل افکار و افرادی که چپ‌گرا بودند، می‌ایستاد. با زیردستان خود بسیار بد دهن بود و اهل ضرب و شتم، و مفتخر به این که چندین مسلح (به‌مانند بادیگارد) وی را همراهی کنند، علاقه‌ی شدیدی به سلاح و مبارزه‌ی مسلحانه داشت، در زمینه‌ی نوشتن بیانیه‌ها چندان توانا نبود اگر نوشته‌ای داشت اکثرا تمجید از بارزانی و واژه‌های ناشایست علیه دگراندیشان بود... و در نهایت این که مدارک موجود در اثبات این صفات و رفتار و اعمال وی اندک نیستند."[۲۲]

بعد از سپری شدن زمانی چند از جنگ کردها و دولت عراق، واسطه‌های داخلی اقدام به میانجیگری بین بارزانی و رژیم کردند، اما این میانجیگری اثر چندانی نداشت و گاه بر صلابت و شدت جنگ افزوده می‌شد و گاه از شدت آن کاسته می‌شد؛ بستگی به فصول سال داشت، ولی تداوم جنگ نتیجه‌ی بازی سیاسی ایران بود که روباه‌گونه داخل گود شد و پیروزمندانه از آن بیرون آمد.

هیزم نهادن ایران مفتن بر جنگ کردستان عراق و خودسری‌های دبیرکل نه تنها موجبات انشعاب در حزب دمکرات کردستان ایران را فراهم آورد بلکه رهبری کردستان عراق نیز دچار دودستگی شد. بارزانی و دفتر

سیاسی با مسئولیت ابراهیم احمد، هر دو همدیگر را متهم به ارتباط با ایران می‌کردند. عبداله‌آغای پشدری در انتقاد از مناقشه با رهبری می‌نویسد: "ادامه‌ی مبارزه‌ی مسلحانه و مقاومت چندین ساله، موجب فرسودگی ما (کردها) می‌شود، ولی بارزانی ارتباط با ایران را موجب پیروزی قیام کردها می‌داند و معتقد است که مبارزه نیاز به مساعدت مالی و درمانی دارد و چون زخمی‌های ما محروم از معالجات درمانی‌اند رابطه جایز است."[۲۳]

بی‌گمان این رابطه تنها سود ایران را در بر داشت، چون ضمن خاتمه‌ی نگرانی از روی‌دادن انقلابی همچون عراق در ایران، ارتباط دو بخش کردستان (ایران و عراق) به جایی رسید که از هر گوشه و کنار کردستان ایران به طور آشکارا کمک مالی و درمانی به کردستان عراق ارسال می‌شد و شمار کثیری از پیشمرگان حزب دمکرات کردستان ایران نیز به جای مبارزه با رژیم شاه، به صفوف شورشیان بارزانی پیوستند.

در این سوی مرز (ایران)، شاه با انجام انقلاب خودخوانده‌ی سفید، موجب هیاهو و تبلیغات شدید در رسانه‌ها شد. یکی از اصول انقلاب بهمن، که الغای نظام ارباب و رعیتی بود، در مناطق غیر کردستان، موجب اغتشاش و ناآرامی وسیعی شد که منجر به آن شد که روحانیون در شهرهای مذهبی قم و مشهد رهبری را به دست بگیرند. به‌ویژه چون یکی از بندهای آن معتقد به آزادی زنان بود و روحانیت شیعه به شدت با آن مخالفت ورزیدند زیرا آن را بی‌بندوباری زنان می‌دانستند.

در شهرهای جنوب به ویژه مناطق عشایری قشقایی بر سر اصلاحات ارضی درگیری مسلحانه روی داد و دو شهر از شهرهای شمالی استان فارس که محل سکونت عشایر قشقایی بود، به دست خوانین افتاد.

در کردستان خوانین که تا قبل از انقلاب ٦ بهمن نسبت به مسائل کردستان بی‌تفاوت و حامی شاه بودند و دولت در مناقشات ارضی بین رعایا

از آنان حمایت می‌کرد، با وقوع انقلاب شاه که منافع خود را در خطر دیده و از دست دادند، ناگهان بپا خاستند و با عبور از مرز به کردستان عراق رفته و تعدادی حتی به حزب دمکرات کردستان پیوستند، البته در باطن به بهانه‌ی غصب زمین‌های ارضی‌اشان. سعید کاوه از خوانین ملی‌گرا چنین می‌نویسد: "اعضای حزب که به روستاها رفته و بیان‌نامه‌های حزبی را به اطلاع مردم می‌رساندند، در آن روستا که ارباب فردی ظالم و ستمکاری نبوده و اکثر مردم روستا بی‌سواد بودند، خان اجازه می‌داد که روحانی روستا آن بیان‌نامه را در مسجد قرائت کند."[٢٤]

در باب روحانیون که رهبران حزب عموما در نوشتارهای تاریخی خود به نقش آنان در روستاها اشاره کرده‌اند، بیشتر آنان به نیکی از این قشر یاد کرده‌اند و چون با حزب همکاری و حتی بیشتر آنان عضو حزب نیز بوده‌اند، همیشه با احترام زیادی با آنان رفتار می‌کردند. روحانیون ساکن در روستاهای منطقه‌ی منگور که بیشتر به حزب گرایش داشته و با آن همکاری می‌کردند موجب شده بود که دیگر روحانیون روستاها نیز به حزب ملی (دمکرات) بپیوندند. بنا بر انتظار عموم از این قشر و ورود و عضویت آنان در حزب، ساواک نیز از اوضاع روحانیون اطلاع یافت. بر همین اساس و بر اثر سهل‌انگاری کمیته‌ی حزبی مهاباد، سال ٤٢ که ملا احمدنامی از روستای خورخوره که ساواک دستور داده بود به صف حزب بپیوندد و با پذیرش و جذب سریع وی از سوی حزب، که خود اسامی فعالین هسته‌ها و شاخه‌ها را هم در اختیار داشت. "در همان سال و با گزارش وی به ساواک، بیش از صدها تن بازداشت شدند و حتی دامنه‌ی آن به تهران رسید و مجددا تعداد زیادی راهی مرزها شدند."[٢٥]

انقلاب "شاه و مردم" ایران سال ١٣٤٢ که پیوسته مورد نقد حزب بود و آن را فریب مردم می‌دانست، حزب را بر سر دوراهی قرار داد. چون از

طرفی در برنامه‌ی خود از مبارزه‌ی طبقاتی دم می‌زد و از طرفی دیگر در سایه‌ی آن انقلاب شاه، خوانین روستاها فراری شده بودند و حزب می‌بایست آنان را پناه دهد. وضع موجود و موضع حزب، رهبری را به چاره‌اندیشی واداشت؛ از سویی برابر عرف و سنت کردی که پیشمرگان و رهبران بر خوان آنان (خوانین) می‌نشستند و حتی بارها اتفاق افتاده بود که خوانین افراد حزبی را از چنگ ژاندارم‌ها نجات داده و در پناه خود گرفته بودند، پس می‌بایست حق نمک‌شناسی را نسبت به آنان رعایت کنند، ولی عده‌ای این برخورد با خوانین را در راستای مبارزه طبقاتی نمی‌دانستند. در هر حال کسانی که از پناه دادن خوانین حمایت می‌کردند در اکثریت بودند. هر چند سرانجام همگی آن خوانین بنا به مصوبه‌ی دولت ایران و تجدیدنظر در قانون اصلاحات ارضی همگی برگشتند و برای حزب به‌خیر گذشت.

مشاهده‌ی دانشجویان و تحصیل‌کردگان فراری سال ٤٢ هوادار حزب که تعدادی از خوانین نیز همراه آنان بودند، بر اثر ازدحام برای عوام امری عادی شده بود چون می‌دانستند که این عده در مخالفت با مصوبه‌ی اصلاحات ارضی فرار می‌کنند. فراریان اعم از افراد حزب و غیره از طریق خط سیر روستاهای منگور خود را به کردستان عراق رساندند. رسیدن آن‌ها بنا به دستور حزب بسیار ساده بود چون "فقط کافی بود که خود را به روستای "سیاقول" که نزدیک‌ترین روستای منگور مهاباد بود برسانند".[٢٦] این روستا حتی مرکز تمامی ارتباطات از کردستان (مکریان) به سوی کردستان عراق هم بود. چون هر عضو که به آن روستا می‌رسید احساس می‌کرد که خود را به منطقه‌ی آزادشده رسانده، به ویژه این که مالک روستا راهنمایی و سفارشات لازم را در اعزام وی به منطقه‌ی کردستان عراق انجام می‌داد. در کمک به فرار خان‌های منطقه‌ی مکریان و خوانین و عشایر مرزی جنوب کردستان ایران از "حه‌رش" روستای "سیاقول" گرفته تا "خدر" از روستای

"گردەشینان" آخرین نقطه‌ی منگوران کنار رود "کەلوی" شرکت داشتند و عده‌ای از خوانین در صدد چاره‌جویی و یاری، خود را به دفتر بارزانی هم رسانده بودند و از وی کمک خواستند. بارزانی "توصیه کرد که به محل مسکونی خود برگردند و کسانی که مشکل سیاسی دارند و از اعضای حزب (دمکرات) هستند، در کردستان عراق بمانند تا بالاخره ببینیم عاقبت این جنگ چه خواهد شد و جهت دلداری بیشتر گفت که کردستان خانه‌ی همه‌ی کردهاست."[۲۷]

فراریان کُرد با هر ایده و مرامی که داشتند به طور عادی به دفتر بارزانی رفته و "از وی آذوقه و کمک‌های مالی دریافت کرده و در این میان هیچ تبعیضی احساس نمی‌شد. به علت تعداد و کثرت احزاب هر حزب را با نام دبیر یا رهبری آن حزب می‌شناختند. مثلا پارتی، با عنوان جماعت بارزانی، حزب دمکرات را به نام جماعت احمد توفیق و... خطاب کرده و می‌شناختند." [۲۸] و در این بازار گرم سیاست، امیر قاضی می‌نویسد: "میدان مبارزه‌ی سیاسی در آن دوره، تنها حول شعار "کوردایه‌تی، یکسانی و شورش" (کردبودن، مساوات، و انقلاب) بود و به مانند رقص چوپی کردی همه‌ی کردها در قالب احزاب متفاوت از هر نقطه‌ای که بودند، در یک صف بوده و رهبری چوپی در دست بارزانی بود؛ او همه را تحت شعار مبارزه برای کردستان، کردستان برای قیام و قیام برای نجات ملی، توجیه و توصیه می‌کرد، و این که رسیدگی به خرده‌حساب‌ها بماند برای روزهای بعد از پیروزی."[۲۹]

پێنوشت:

١- له بیرەوەرییە سیاسییەکانم، ئەمیر قازی، لا ٦٧

٢- تندباد حوادث، گفتگو با عیسی پژمان، صص ٩٢ – ٩٠

٣- پێداچوونەوە بەرگی: کەریم حیسامی، لا ١٠١

٤- چل ساڵ خەبات، عەبدالرەحمان قاسملوو، لا ١٨٩

٥- تندباد حوادث، ص ١١١

٦- سیاسەتی ئێران، نازناز محەممەد عەبدولقادر، لا ٩٧

٧- لاپەڕەیەک لە تێکۆشان، محەممەد خزری، لا ٢٧

٨- تندباد حوادث، ص ١١٠

٩- تندباد حوادث، ص ١١٧

١٠- تندباد حوادث، صص ٩٨ – ٩٧

١١- تندباد حوادث، صص ٩٨ - ٩٧

١٢- فصلنامەی روژەف، سال ٨٤، شمارە ٣، ص ٦

١٣- فصلنامەی روژەف، سال٨٤، شمارە ٣، ص ٧

١٤- له بیرەوەرییە سیاسییەکانم، لا ٤٢

١٥- اوضاع سیاسی، اجتماعی، تاریخی ایل بارزان، محمد علی سلطانی، ص ١٣

١٦- پێداچوونەوە بەرگی: ، کەریم حیسامی، لا ١٤٣

١٧- لاپەڕەیەک، لا ١٦ و ١٥

١٨- ئاوڕێک لە بەسەرهاتی خۆم، سەعید کاوە (کوێستانی)، لا ١٦

١٩- ئاوڕێک لە بەسەرهاتی خۆم، سەعید کاوە (کوێستانی)، لا ٥١

٢٠- ئاوڕێک لە بەسەرهاتی خۆم، سەعید کاوە (کوێستانی)، لا ٥١

٢١- له بیرەوەرییە سیاسییەکانم، لا ٧٠

٢٢- لاپەڕەیەک، لا ١٦ و ٧

٢٣- سیاسەتی ئێران، لا ١٦٩

٢٤- ئاوڕێک لە بەسەرهاتی خۆم، سەعید کاوە (کوێستانی)، لا ٢٢

٢٥- له بیرەوەرییە سیاسییەکانم، لا ٧٠

٢٦- له بیرەوەرییە سیاسییەکانم، لا ٢٩

٢٧- ئاوڕێک لە بەسەرهاتی خۆم، سەعید کاوە (کوێستانی)، لا ١٥٢

٢٨- له بیرەوەرییە سیاسییەکانم، لا ٧١

٢٩- له بیرەوەرییە سیاسییەکانم، لا ٧٢

انشعابات در احزاب کرد

هدف بغداد از طولانی شدن جنگ و درگیری با کردها بیشتر جنگ فرسایشی بود و عاقبت شکافی در لای دیوار کردها پدید آمد. کمک‌های ایران، دفتر سیاسی پارت دمکرات را عاصی کرد و اظهار داشتند که کردستان به کلی در دام ایران افتاده است و در پی این نارضایتی و اختلاف خواستار مذاکره با دولت بغداد شدند. دفتر سیاسی پارت دمکرات آشکارا علیه بارزانی قد علم کرد و این جسارت به درون حزب دمکرات کردستان ایران هم سرایت کرد، که تا آن هنگام از ترس استرداد، که پنهانی با احمد توفیق مخالفت می‌کردند، این بار بعد از سال ٤٢ آشکارا بنای مخالفت را گذاشتند.

و این زمانی بود که احمد توفیق رهبر حزب به طرز مشکوکی و بدون مشورت و به طور نهانی دست به اعمال خودسرانه‌ای زده بود که حزب را از مشی اصولی منحرف و در دامی اندخته بود که عاقبت وخیمی را دربرداشت. وی با تردد و رفتن به دفتر بارزانی و ماموریت‌هایی که انجام داده بود، کادرهای سیاسی نه تنها عزل وی را خواستار بودند بلکه اگر توان داشتند حتی محاکمه‌اش هم می‌کردند، چون اعمالش نه تنها خودسرانه بلکه ربطی به حزب نداشت، از جمله این که علاوه بر ارتباط با روزنامه‌نگار امریکایی که از بیروت به کردستان عراق آورده بود، در ماموریتی با سفارت امریکا در تهران و اصفهان تماس گرفت تا اوضاع جنبش کردستان عراق را با آنان درمیان بگذارد. قادر شریف از اعضای رهبری، بیانیه‌یی افشاگرانه‌ای در مورد احمد توفیق نوشت و به آن دسته از اعضای حزب که در حفظ اسرار حزب مطمئن بودند نشان داد و این اولین موضعگیری علیه احمد توفیق بود. سعید کاوه می‌نویسد: همچنین درج شده بود هنگامی که احمد توفیق از ضرورت رابطه با امریکا بحث کرده، در سلیمانیه به تعدادی از رفقا گفته بود که به مرز می‌روم و با عده‌ای از برادران حزبی ارتباط برقرار خواهم کرد و

تشکیلاتی در منطقه راه‌اندازی می‌نمایم. هم چنین در بیان‌نامه نوشته شده بود هنگامی که احمد توفیق به منطقه‌ی اورامان و مریوان عزیمت می‌نماید، مخفیانه با شیخ معتصم حسامی عامل ساواک ارتباط و با ایشان به تبریز رفته و با کنسول امریکا "ریسک" تماس می‌گیرد. سپس از تبریز، شیخ وی را به تهران می‌رساند و در تهران هم با سفارت امریکا از جمله "اگلتن" تماس و به نمایندگی از طرف کردستان عراق، مباحثی را با وی در میان می‌گذارد. شیخ در افشای این مسافرت می‌گوید: هنگامی که در تهران بودیم مشاهده می‌کردم که احمد توفیق هر صبح مرا ترک و عصر برمی‌گردد. دچار ترس شدم که چنانکه فردا ساواک از موضوع خبر یابد احتمالا دچار مخمصه و بازجویی شوم لذا به ساواک مراجعه و موضوع را برملا کردم. گفتند: همانگونه که او را به تهران آورده‌اید به همان صورت هم به سنندج برگردانید. شیخ در ادامه سخنان خود ذکر می‌کند که ساواک از همه وقایع خبر یافته بود و امریکایی‌ها خبر مراجعه‌ی احمد توفیق به سفارت را مخفی نکرده بودند."[1] این افشاگری موجب شد که ضمن جدایی تعدادی از افراد حزب تحت عنوان "کمیته‌ی ساخکه‌ره‌وه" (کمیته ترمیم)، تصمیم گرفتند موضوع را طی بیانه‌ای در دو هزار نسخه به منظور پخش در داخل کردستان ایران و حتی اروپا چاپ و ارسال نمایند و خود را از شر احمد توفیق خلاص کنند.

بعدها بعد از تبعید و پناهندگی احمد توفیق به عراق، هنگامی که بیانیه‌ی ۱۱ مارس ۱۹۷۰ صدام مبنی بر تحقق خودمختاری کردستان از جانب عراق صادر شد، احمد توفیق جهت تبرئه این اعمال خود و کسب همچو حقوقی را نیز برای کردستان ایران با تیمور بختیار تماس پیدا کرد. (و این زمانی بود که از حزب برکنار شده بود و شعله‌های جنبش ٤٧ ـ ٤٦ خاموش شده بود) "بختیار با به یادآوردن تماس‌های قبلی وی در تهران به شخص او اهمیتی نداد و حتی او را نوکر و دست‌نشانده‌ی امریکا و سازمان سیا خواند

و گفته بود این موضوع مربوط به سازمان امنیت ایران خواهد بود"[۲] ناگفته نماند که بختیار قبلا رئیس کل ساواک ایران بود و از بسیاری مسائل آگاهی داشت و در سال ۱۳۵۱ هنگام بازداشت احمد توفیق توسط بعثی‌ها، حتی همین رابطه با امریکا از جمله موارد اتهامش بود.

این گونه اخبار به مذاق شاه ایران خوشایند نیامد. چون زمان چندانی نبود که خبر یافته بود که مجددا جوانان دسته‌دسته با عطش ملی‌گرایی و انقلاب بارزانی به حزب دمکرات می‌پیوستند و با وجود تعقیب و حملات گسترده‌ی ساواک، همچنان این کاروان اعم از افراد بیسواد و تحصیلکرده به آن سوی مرز جذب می‌شدند. همزمان با این بحران، در همان دهه‌ی ٤٠ در سطح جهانی، اختلافات ایدئولوژی کمونیسم بین چین و شوروی نیز پدیدار شدند و این مسئله سرایت، و به کشورهای جهان سوم و امریکای لاتین نیز کشیده شد.

"چین، شوروی را متهم به ریزیونیسم و سازش با دنیای سرمایه‌داری می‌کرد و احزاب چپ به ویژه احزاب جوان، جنگ مسلحانه را مطرح و چین و کوبا را الگوی خود قرار می‌دادند."[۳] حزب توده در داخل که مدت‌ها بود به دلیل همراهی و مدارا کردن و فرار از مبارزه، رهبران آن از جانب قشر جوان مورد انتقاد بودند، با انشعاب روبرو شد. طولی نکشید که تعدادی از فعالان اعضاء و کادرهای مقیم غرب، تحت لوای "سازمان انقلابیون حزب توده‌ی ایران در خارج از کشور" دست به انشعاب از حزب مزبور زدند و به پیروی از الگوی چین و نظریه‌ی جهانی مائو تحت تأثیر الگوهای امریکای لاتین و کاسترو قرار گرفتند.[٤] هدف سازمان جدید، انتقال رهبری و اعضای آن به ایران و راه انداختن مبارزه‌ی مسلحانه و براندازی رژیم پادشاهی بود.[٥] کوروش لاشایی سردمدار و از بنیانگذاران این حرکت به‌شمار می‌رفت و

در رهبری جوانان کرد: حسن رستگار، حسین مدنی، اسماعیل شریف‌زاده، محمدامین سراجی و سالار حیدری بودند.[6]

حزب دمکرات که با تعداد کثیری از اعضا و هواداران از هر نوع قشری روبرو بود و دچار انشعاب می‌شد، این بار مدافعین ایدئولوژی مائو هم بدان افزوده شد. دبیرکل تاب مخالف را نیافت تا این که در بهار ٤٢ بعد از مخالفت‌هایش با کادرهای رهبری و اعضاء طرفدار آن‌ها، این موج مخالفت‌ها به برخورد فیزیکی کشیده شد. او(احمد توفیق) با اعزام تعدادی از پیشمرگان دارودسته‌ی خود و به بهانه‌ی حمایت از بارزانی، مخالفین را خلع سلاح کرده و ماجرا منجر شد به شکایت مخالفین به بارزانی و خواستار تعیین رهبری جدید. "بارزانی خونسردانه درخواست سازش نمود، ولی آنان ضمن عدم سازش، خواستار برگزاری کنفرانس بین خود شدند. بارزانی ضمن رد این پیشنهاد در جواب گفت: "من احمد توفیق را با شما معاوضه نمی‌کنم و..."[7]

در نتیجه‌ی این اعمال و دودستگی، حزب دچار انشعاب شد. " احمد توفیق و سلیمان معینی (فایق) با گروهی از همفکرانش در یک جناح و جناح دیگر شامل: حسن رستگار، حسین مدنی، امیر قاضی، ملا رسول پیشنماز و... اینان در پناه دفتر سیاسی پارتی (جناح مخالف رهبری بارزانی) با نام "کمیته‌ی ترمیم حزب دمکرات کردستان" (کمیته‌ی ساخکه‌ره‌وه) فعالیت کردند".[8] کمیته، ضمن افشای خودسری‌های احمد توفیق وی را برکنار و با صدور اعلامیه‌ای موجودیت خود را اعلان نمود، ولی قبل از رسیدن بیانیه به کردستان ایران، افراد دلسوزی که از انشعاب نفرت داشته و آن را دستاویزی برای شادی دشمن می‌دانستند، اعلامیه را ضبط و محو کردند و دیگر اثر مکتوبی از آنان نماند".[9]

گروه احمد توفیق با وجود دردست داشتن رهبری، عواملش از مبارزه دلسرد شده و همیشه از این دودستگی و نفاق گله‌مند بودند. او (احمد) که میزان ترازو را در مخالفت و موافقت بارزانی می‌دید، هر لحظه منتظر واکنش جبهه‌ی مخالف با بارزانی بود و هنگامی که دید جناح مخالف وی با بارزانی فاصله داشته و توان عملی رفتاری را ندارند، خوشحال شد. در ضمن بعد از پاسخ منفی بارزانی، به جناح مخالف احمد و پشتیبانی از وی، احمد با اجرای توطئه‌های بیشتر به مراکز حزبی اطلاع دادند که آنان را به پایگاه‌های خود راه ندهند؛ ناگفته نماند که قبلا زکی عقراوی پایگاه جناح مخالف احمد را محاصره و آنان را خلع سلاح کرده بود.

نشریه که زبان حال هر حزب و سازمانی است و فعالیت حزبی هم منوط به داشتن آن است و چون بعد از سقوط جمهوری کُرد، روزنامه‌ی کردستان همچنان در توقیف بود و تا آن زمان، تنها یک بروشور در دو صفحه با عنوان پروگرام حزب در بین اعضا منتشر می‌شد و آن نیز قطع شده بود، چون احمد توفیق با انتشار آن بروشور نیز مخالف بود، "لذا در جلسه‌ای تصمیم به انتشار نشریه دادند. البته مشروط به این که: در آن نشریه مقالات، نظریات، تحلیل‌های سیاسی و... نوشته نشود و تنها اخبار در آن درج شده و همانند خبرنامه‌ای پخش شود. نشریه تحت نام "دیسان بارزانی" (مجددا بارزانی) به دست اعضا رسید."[10]

سعید کاوه معتقد است که "احمد توفیق با انتشار این نشریه دو هدف را دنبال می‌کرد: اول این که خود را بیشتر به بارزانی نزدیک کرده و بشناساند و دوم این که، به اخباری اهمیت می‌داد که در مناطق بادینان و بارزان (مناطق جنبش اصلی قیام بارزانی) روی می‌داد."[11] سلیمان معینی علاوه بر تایید نظر فوق، معتقد بود که "احمد می‌خواهد از بارزانی که محبوبیت دارد، تقلید کند، در حالی که چنین نبود."[12] ولی چون کسی را یارای

آن نبود که به وی بفهماند که او نمی‌تواند بسان بارزانی باشد، دست به چنین اعمالی می‌زد.

جناح خلع سلاح شده حدکا که از احمد توفیق منشعب شدند و نام "کمیته‌ی ترمیم حزب دمکرات" را برای خود انتخاب کردند. "در نظر داشتند که همانند جناح رقیب مبارزه کنند، ولی مخالفت و مقابله با احمد توفیق به همین سادگی نبود و از جانب دیگر ترک کردن میدان مبارزه‌ی سیاسی و جاخالی دادن هم در مقابل رقیب به معنای عجز و ناتوانی و دست از مبارزه کشیدن بود".[۱۳] لذا به خود جرأت دادند و با قبول موانع و سختی‌ها و این که میدان را ترک نکنند، به فعالیت خود ادامه دادند، ولی این بار نیاز به امنیت جانی داشتند چون مغضوب احمد توفیق بودند و در مقابل او نیز از سوی بارزانی مورد حمایت بود و تمام مناطق کردستان عراق نیز تحت پوشش قوای بارزانی بود، "مجموعه‌ی این عوامل باعث شد که آنان عرصه را بر خود تنگ بینند و از ترس احمد توفیق و از طرفی به علت کمبود امکانات و فقر مالی به مکتب سیاسی (دفتر سیاسی) پارتی که اخیرا از بارزانی جدا شده بودند پناه برند".[۱٤]

در پی افشاگری کمیته‌ی ترمیم (ساخکه‌ره‌وه) احمد توفیق هم بیکار ننشست، "او همه را خبر داد آنانی که بیان‌نامه را نوشته‌اند همگی خائن و از حزب رانده شده‌اند، همچنین هواداران خود را دستور داد که همگی را دستگیر و تسلیم وی سازند و در صورت غیرممکن بودن این اقدام، گزارش آنان را به رژیم ایران دهید تا دستگیرشان کنند. ناگفته نماند حتی به هواخواهان خود از جمله ملا قادر گفته بود که آن‌ها علیه جنبش بارزانی هستند و جهت شکوائیه و تبرئه‌ی خود و مغضوب شدن بارزانی‌ها علیه آنان، بیان‌نامه را پیش بارزانی برد."[۱۵]

با وسعت میدان مبارزه در آن سال‌ها (۴۲ و ۴۱) که گفته شد کثیری از خوانین که منافعشان به خطر افتاده بود و تعدادی به حزب پیوسته بودند، بعد از اصلاح قانون اصلاحات ارضی به روستاهای خود برگشتند. این بار خوانین با برگشتن به محل زندگی و برقراری اقتدار خود، به واسطه‌ی این که کارت عضویت حزبی در بغل داشتند، از این موقعیت سوء استفاده کرده و روستائیان را مجددا تحت فشار قرار دادند تا اینکه جناح احمد توفیق با انتقاد جناح دیگر و افکار عمومی مواجه شد و بدین ترتیب آنان ضمن پی‌بردن به این اشتباه، علم مخالفت علیه خوانین را به دست گرفتند.

در داخل ایران، مبارزات سال ۴۲ و اغتشاشات مربوط به آن که در هر نقطه‌ای به بهانه‌ای موجبات نارضایتی و مقابله با شاه را پدید آورده بود، در منطقه‌ی عشایر جنوب هم سران ایل قشقایی که زمین‌هایشان تقسیم شده بود دست به مبارزه مسلحانه زدند و در این راه به پیروزی‌های نسبی هم (تصرف تعدادی از روستاها) دست یافتند، ولی چون حملات آنان توسط عشایر انجام می‌پذیرفت و فاقد حزب سیاسی و بدون دیسپلین بودند، مبارزات آنان بدون نتیجه ماند. ایرج کشکولی از سرجنبابان و فئودال‌زاده‌ی قشقایی در مصاحبه‌ی خود می‌گوید: "عشایر در پی پیروزی سریع بودند، آن‌ها به هیچ وجه اهل مبارزه طولانی نبودند، از نظر آنان جنگ را باید بیدرنگ یکسره کرده و به پیروزی رسند، آن‌ها (عشایر) اگر دوبار شکست بخورند فرار می‌کنند، پیروزی برای آنان باید سریع باشد یعنی بیشتر باید حالت قیام داشته باشد تا یک جنگ درازمدت."[۱۶۳] جوانان تحصیل‌کرده قشقایی که از مبارزات مسلحانه‌ی کردها خبر یافته بودند ضمن اشتیاق به مبارزه همچو کردها، مایل بودند که این دو نوع حرکت را به هم پیوند دهند.

جناحی از رهبری حدکا و کردهایی هم از اپوزیسیون در کردستان عراق تحت تأثیر و القائات دانشجویان فراری اخیر در رابطه با جنبش

قشقایی‌ها، معتقد به ارتباط نزدیک شدند، به ویژه بعد از انقلاب مصر، که حکومت جمال عبدالناصر را هم مترقی و هم این که از دوستان کردستان می‌پنداشتند. غافل از این که شخص عبدالناصر تنها به علت عداوتی که با شاه داشت از اپوزیسیون حمایت می‌کرد. در مجموع حدکا خواستار حمایت خارج بود و در این اقدام چه بهتر که در منطقه، حمایت کشورهای انقلابی را جذب کند، ولی در تماس و پیشنهاد با خارج، هرگز خشم و غضب بارزانی را تصور نمی‌کردند که به چه قیمتی برای آنان گران تمام می‌شود.

از دیگر حوادث در همان سال (٤٢) که طی حمله‌ی ساواک دانشجویان و دانش‌آموزان دبیرستان‌ها تحصیل را رها کرده و به کردستان عراق فرار کرده و پناه بردند (اسماعیل شریف‌زاده، امیر قاضی، عبدالله معینی، حمزه بایزیدی و...) "حزب جهت این که این تحصیل‌کردگان از تحصیل نمانند و هم این که حزب نیاز داشت که دفتری در خارج از کشور دایر نماید، تصمیم گرفته شد که با سفارت مصر در بغداد تماس گرفته شود، گویا قبلا (قبل از شروع جنبش در کردستان عراق) رهبری وقت حزب، نوعی رابطه با سفارت مصر برقرار کرده بود. چون در مباحثات خود، حکومت جمال عبدالناصر را حکومتی مترقی و هم این که دوست کردها می‌پنداشتند. بنا بر این دیدگاه تصمیم گرفته شد کاک فایق و امیر قاضی متفقا به بغداد بروند و به دنبال رابطه‌ی قبلی، ضمن تجدید رابطه، تلاش کنند که در کشور مصر تحصیل‌کردگان، تحصیل خود را ادامه و هم این که مسیر جهت اعزام نماینده‌ی حزب به اروپا بیابند. بدین منظور هر دو با تعدادی نامه و سفارشات از سوی بارزانی و تسلیم به کاک فایق، به بغداد رفتند. بعد از تماس با سفارت و اعلام خواسته‌شان، سفیر پاسخ را به یک ماه بعد موکول کردند. بعد از زمان وعده داده شده، امیر قاضی به سفارت مراجعه، ولی در نهایت پاسخ مثبتی ندادند."[١٨]

زمان سپری می‌شد و جنگ فرسایشی دولت عراق با کردها همچنان ادامه داشت و حدکا با انبوهی از اختلاف و انشعاب، هر کدام مسیری را طی می‌کردند. کمیته‌ی ترمیم اضافه بر موانع و مشکلات، خطر حمله و توطئه‌ی رقیب خود توسط احمد توفیق (دبیرکل) را هم داشت و در این میان کشور ایران، خشنود از پیروزی در بازی سیاسی‌اش، و این که جنبش بزرگی از ناسیونالیسم کُرد و عرب در کشور همسایه‌اش به جان هم افتاده‌اند و تنور گرم این ناسیونالیسم به اندازه‌ای وسعت یافته بود که به سایر کشورها نیز سرایت کرده، به ویژه این که سردسته‌ی ناسیونالیسم عرب جمال عبدالناصر و ناسیونالیسم کُرد را بارزانی به عهده دارد، هر دو موجب خشنودی وی بود چون اگر جنگ این دو ملت نبود احتمال سرایت این موج ناسیونالیسم به ایران را نیز داشت."[19]

رهبری کردهای عراق که تا بیخ گلو در دام ایران غرق شده بود، ساده‌لوحانه از این موضع خود دفاع هم می‌کردند. شکیب عقراوی می‌گوید "هدف ما تنها کمک مالی و لجستیکی است، چون کردستان هیچ مرز آبی ندارد. لذا باید از یکی از کشورهای همسایه آزادانه دریافت کند و ما بالاجبار به این معامله تن داده‌ایم".[20] در صورتی که عیسی پژمان آن را توصیه‌ای به شاه قلمداد کرده نه اجبار در معامله، "اگر او (بارزانی) و سران حزب (پارت دمکرات کردستان عراق) مایل به پیشنهاد ما باشند صددرصد به نفع ماست و بیشترین سود را خواهیم برد، و رژیم عبدالکریم قاسم را ساقط کنیم یا حداقل ضعیف نمائیم. و در ضمن کمک به بارزانی مانع از ارسال کمک‌های مردمی کردستان ایران می‌شود که خود خواسته به بارزانی و انقلاب وی کمک می‌رسانند و در نهایت با اعزام جاسوسان خود اوضاع کردستان ایران و حزب دمکرات را کنترل می‌نمائیم".[21]

از راه این حیله و فریب بود که کردها ساده‌لوحانه در دامی افتادند که نه تنها در این قمار باختند بلکه دامنه‌ی شکست آن کردستان ایران را نیز دربرگرفت.

بارزانی هرگز انتظار چنین وضعی (وابستگی به ایران) را نداشت، ولی هیهات که با داشتن شمشیر داموکلس شاه ایران بر بالای سر خود، آن چنان غرق وابستگی شده بود که نه تنها نتوانست از زیر یوغ آن بیرون بیاید بلکه با اجرای دستورات ایران، نقش و محبوبیت "پدر کردها" را نیز از دست داد، در حالی که در اوایل با بذل و بخشش خود و اعمالی که در حق حزب دمکرات کردستان ایران (هر دو جناح) انجام می‌داد، نه تنها آنان را مدیون خود بلکه در خارج، وی را حامی و ناجی کردستان ایران هم می‌دانستند. داستان سخاوتمندهای مالی وی (چون رهبری حزب توان مالی نداشت) هنوز هم زبانزد آنان است. "همگی اعضاء حتی آن تعدادی که دستی در بازار هم داشتند به لحاظ معیشتی هرچه از آذوقه و ضروریات بود افراد مراکز حزبی بدون تفاوت و تبعیض همانند افراد مراکز خود (بارزانی) برابر لیست ماهانه از دفتر بارزانی حقوق دریافت می‌کردند و در رفت‌وآمدهای لازم به بغداد، کادرهای سیاسی و رهبران رده بالای حزبی از برگه و مجوز عبورومرور "عدم تعرض" صادره از دفتر ایشان استفاده می‌کردند و در این سخاوت علاوه بر ایران کردهای همه‌ی کشورهای همجوار را نیز برادروار پذیرفته بود، "حتی نمایندگی مکتب سیاسی در بغداد را به استاد عبدالرحمان ذبیحی از ایران سپرده بود."[۲۲]

با وجود آن که سرنخ جنگ کردها با دولت عراق در دست ایران بود، دولت ایران خود نگران بود زیرا از یک طرف "رشد ملی‌گرایی کردستان، موجب تشویش و نگرانی وی شده بود که باعث می‌شد دولت ریزبینانه حرکات (حدکا) را نظارت، که هر لحظه تعدادشان در همراهی با قیام بارزانی

تسلیح می‌شد و از جهت دیگر پی‌برده بود که تا چه اندازه تحولات سیاسی بارزانی بر کردستان ایران تأثیر دارد".[۲۳]

اعمال و حرکات احمد توفیق که موجب انحراف حزب از خط مشی اصولی و به زیر سلطه بردن پارت دمکرات کردستان عراق شده بود، پخش بیان‌نامه کمیته‌ی ترمیم هم موجب عصبیت بیشتر وی با اعضا و رهبری کمیته‌ی مزبور شد گفتیم که در مقابل احمد توفیق نیز همگی آنان را اخراج و دستور دستگیری و پیگرد آنان را صادر کرد. از این مرحله دو تفکر و دیدگاه متفاوت در مقابل هم ایستاده و هر کدام در بیان‌نامه‌های خود طرف مقابل را متهم به رابطه با امریکا و اسرائیل می‌کرد.

جناح کمیته‌ی ترمیم (ساخکه‌ره‌وه) که در مقابل تکروی‌های شخص اول حزب (احمد توفیق) تشکیل یافته بود "با هدف مبارزه سیاسی و تشکیلاتی و رهایی حزب از اقتدار فردی و بازگشت و تاکید حزب بر شعار "اتحاد، مبارزه، بدون وابستگی، دمکراتیک". درخواست درج اصول مزبور در کنگره، ترغیب به انتخاب کمیته‌ی مرکزی آگاه و متخصص و به دور از وابستگی شدند. در ابتدا این قبیل افراد با آن تفکر خاص از چند نفر تجاوز نمی‌کرد، اما به تدریج بر تعدادشان افزده شد، بنابراین تصمیم گرفتند که جهت تبلیغ سیاسی و افشاگری به داخل حزب برگردند. افراد عاصی در چند جهت و با تقسیم منطقه در بین خود به منظور فعالیت‌های مورد نظر و رسیدن به اهداف خود پیش رفتند. از آن سوی احمد توفیق نیز شایع کرد که آن افراد اخراج شده و به جنبش بارزانی خیانت کرده‌اند، پس آنان را دستگیر و روانه‌ی کردستان عراق نمایند، حتی دستور داده بود که در صورت مقدور نشدن اسارت آنان، حکومت ایران را از وجود آنان در منطقه مطلع سازند تا توسط دولت ایران بازداشت و دستگیر شوند. افراد کمیته بعد از گذشت ایامی چند که با عدم استقبال مردم روبرو شدند، ناچار به کردستان عراق

بازگشتند و با وساطت و شفاعت بارزانی به غیر از گروه سعید کاوه و قادر شریف که آنان نیز بعد از مدتی برگشتند، مجددا در کردستان عراق ماوا گزیدند. بعد از بازگشت دو نفر کادر "حسین مدنی" و "صنار مامدی" به طور مخفیانه و به قصد تحصیل در شوروی، به تهران رفته و با تسلیم شدن خود به ساواک، برای همیشه از حزب خداحافظی کرده و بدین ترتیب پرونده‌ی کمیته‌ی ترمیم (ساخکه‌ره‌وه) بسته شد." هیجده ماه بعد از این ماجرا کنگره برگزار شد.[۲٤]

در آن اوضاع و احوال و بعد از مناقشات بسیار بین دو جناح، بالاخره کنگره‌ی دوم در سال ۱۳٤۲ در روستای مرزی "سونی" کردستان عراق برگزار شد و این زمانی بود که دو تحول اساسی در کردستان عراق و در دولت مرکزی عراق روی داد. در کردستان عراق، دفتر سیاسی به رهبری جلال طالبانی و ابراهیم احمد که آن را "مکتب سیاسی" می‌خواندند، شدیدا مخالف ارتباط بارزانی با دولت ایران بودند و باور داشتند که باید با دولت مرکزی بغداد مذاکره انجام گیرد. در تحولی دیگر در بغداد، سال ۱۹٦۳ با وقوع انقلاب دوم، حزب بعث ظهور کرده و قدرت یافت. ژنرال عارف رهبر جدید، هیئتی را به شمال(کردستان) جهت مذاکره اعزام داشت. دولت ایران که کردهای عراق را مستأجر تلقی می‌کرد، از مذاکره و آتش‌بس با آنان به‌شدت عصبانی بود. عیسی پژمان در مخالفت با مذاکره‌ی بارزانی می‌گوید: "این اقدام بر خلاف ادب و اصول رفاقت و برادری است چون پادشاه ایران و دیگر مسئولان دولتی از این مسئله و اقدام و اعمال و کردار شما ناراضی هستند".[۲٥]

"در زمستان سخت و پر برف سال ٤۲ در دامنه‌ی کوه مامند، روستای مرزی سونی کردستان عراق، کنگره‌ی دوم برگزار شد. بدون آن که از ۲۳ نفر کادر رده‌بالا و تحصیل‌کرده‌ها دعوت به عمل آید، احمد توفیق افرادی را

به کنگره راه داد که شناخت قبلی از آنان داشت و در امر و نهی او بودند. سلیمان معینی در جستجوی فردی بود که یارای مقابله با سرکشی‌های احمد توفیق را داشته باشد و در این رابطه صدیق انجیری که تازگی از کمیته‌ی حزبی تهران برگشته بود، در نظر گرفته و از او خواست که مانع تاخت و تاز احمد توفیق در جلسه‌ی کنگره شود. برنامه‌ی کنگره که توسط صدیق انجیری تهیه شده بود، قبل از رسمی شدن کنگره، احمد توفیق گزارشی کامل قرائت و در آن به شیوه‌ای بسیار ناشایست به سران جمهوری کردستان (۲۵-۱۳۲٤) حمله کرد و آنان را افرادی ترسو، تسلیم شده، بی‌کفایت و حتی الفاظ زشت را در باره‌ی آنان به کار برد. در گزارش مربوطه بخشی را به مقاومت بارزانی و شرکت در جنگ‌ها و عبور از ارس اختصاص داده بود و بعد اشاره به افرادی داشت که ساواکی‌های سرشناسی در منطقه بودند و حتی به افرادی حمله برد که در قید حیات نبودند. سپس از فتنه‌انگیزی حزب توده به ویژه افرادی چون غنی بلوریان و عزیز یوسفی بحث به میان آورد. (در حالی که این دو به اتهام رهبری حزب دمکرات در زندان به سر می‌بردند و از اعدام به حبس ابد تخفیف یافته بودند) بعد از آن از افراد و دارودسته‌ی خود تمجید به عمل آورد. تمام مخالفین خود را بدون استثنا مورد حمله و اتهام قرار داد، به ویژه دکتر قاسملو (عبداله انوری) که گویا "پدر بارزانی" دستور صادر کرده که او باید در مدت ٢٤ ساعت از عراق اخراج شود (اخراج وی را به بارزانی نسبت داد) و اعضای کمیته‌ی ترمیم (ساخکه‌ره‌وه) نیز که اخیرا علیه وی افشاگری کرده بودند، مورد حمله‌ی شدیدی خود قرار داد.

در واقع اعضای کنگره به عنوان هواداران احمد توفیق، افراد صاحب نظری نبودند و قدرت اظهار نظر و یا انتقاد و پیشنهادی نداشتند چون اکثرا افرادی بودند بیسواد و تسلیم. یکی از اعضای شرکت کننده درباره‌ی قتل اسعد خدایاری از هیئت‌رئیسه سوال کردند، اما پاسخی به او داده نشد، تنها

کاک فایق (سلیمان معینی) که در کنار او نشسته بود، با انگشت اشاره کرد که این [احمد توفیق] می‌داند.

و اما تصمیماتی که احمد در کنگره اتخاذ کردند، قبل از هر تصمیمی خواستار ابقای خود در مقام دبیرکلی و اخراج کادرهای تحصیل‌کرده شد. در مقابل، بعد از گزارش وی انجیری سران جمهوری کردستان (۲۵ ـ ۲٤) را تقدیر کرده و جناحی را که طرفدار پارت دمکرات کردستان عراق بودند محکوم کردند، همچنین کسانی را که همراه و حامی افکار و اعمال تک‌روانه و خودخواهانه‌ی احمد توفیق بودند متهم به خیانت کرد. در حین جلسه، احمد توفیق که صدیق انجیری را متهم به نوشتن حتی گزارش خود به کنگره کرده بود او را مورد توهین و ناسزا قرار داد، که موجب به‌هم خوردن جلسه گردید. سایرین به طرفداری از صدیق انجیری علیه احمد توفیق تاختند و احمد توفیق جلسه را ترک کرد و دیگر در جلسات شرکت نکرد".[٢٦]

شرکت‌کنندگان کنگره در همان منطقه‌ی مرزی باقی ماندند و احمد توفیق به عنوان اعتراض استعفا داده و به همراه گروهی از پیشمرگان منطقه را ترک کردند، اما بعد از چندی با نوشته‌ای ارسالی از کرده‌ی خود پشیمان و معذب شد و درخواست استراحتی ٦ ماهه کردند و با چند تن از افراد خود، مرکز پایگاه خود را به قندیل انتقال داد. کمیته‌ی مرکزی، حل اختلافات را با ۳ ماه به تأخیر انداخت و رهبران رده‌بالا جهت سازماندهی و شیوه‌ی جدید مبارزه با تقسیم مناطق داخل کشور، هر یک از کادرها را مخفیانه اعزام داشتند و بقیه‌ی افراد جهت وفاداری و وظیفه‌شناسی و ترس از مغضوب شدن از "مکتب تنفیذی" خواستند که اداره‌ی زندان اسرای جنگ رژیم عراق در کردستان را به عهده بگیرند."[٢٧]

با انقلاب دوم بغداد ۱۹٦۳، که دولت عراق بارزانی را جهت مذاکره فرا خواندند و اختلافات دفتر سیاسی پارت دمکرات و بارزانی به نهایت رسید و

از قرائن چنین پیدا بود که دولت نیز به اختلاف و دو دستگی بین آنان پی برده، دولت جهت برقراری مذاکرات بدون هیچگونه هماهنگی با دفتر سیاسی حزب، از شخص بارزانی دعوت به عمل آورد و بارزانی خود نیز در این خصوص مشورتی با دفتر سیاسی نکرد، اعضای دفتر سیاسی حزب، تبلیغات شدیدی را علیه بارزانی در سراسر کردستان به راه انداختند. در نتیجه‌ی این اعمال و برخوردها، عصبانیت و خشم بارزانی شدت گرفت و موجب شد که لشکر وسیعی را جهت ستیز و مقابله با دفتر سیاسی تدارک دیده و با آنان وارد جنگ شود. "خبر حمله‌ی بارزانی به دفتر سیاسی به گوش احمد توفیق رسید و او ضمن غنیمت شمردن این فرصت کوشید که به نفع خود از این واقعه بهره‌برداری کند، لذا افراد خود را در معیت قوای بارزانی روانه جنگ با دفتر سیاسی پارت دمکرات کرد، ولی او گروه خود را به جای حمله به دفتر سیاسی پارتی، علیه پایگاه جناح مخالف اعزام داشت، اما گروه اعزامی وی نه تنها موفق به سرکوب آن افراد نشد، بلکه خلع سلاح هم شدند و همگی به محل استقرار احمد توفیق برگشتند."[۲۸]

اعضای دفتر سیاسی، جناحی که در نهایت در ستیز با بارزانی متحمل شکست شدند، همگی روانه‌ی مرز ایران شدند و جناح دیگر حدکا نیز از خوف و حمله‌ی مجدد احمد توفیق به همراه دفتر سیاسی پارت دمکرات روانه‌ی مرز ایران شدند."[۲۹]

احمد توفیق به منظور ضربه‌زدن به جناح مقابل، در صدد توطئه‌ای دیگر برآمد و مرتکب بزرگ‌ترین جنایت شد. او با دسیسه‌ای برنامه‌ریزی شده مغز متفکر رهبری آنان "صدیق انجیری" را به قتل رساند و او را از سر راه خود برداشت. کشتن صدیق انجیری به دست احمد توفیق لکه‌ی ننگی بود بر پیشانی او که از دیدگاه همقطارانش بر همه‌ی مبارزاتش خط بطلان کشید، در واقع این اقدام ناجوانمردانه چنان فجیع بود که حدکا چند دهه بعد باز هم

پیگیر آمران و عاملان آن جنایت شد. البته بنا به اظهار آنان هنوز آن دست‌های ناپاک افشا نشده‌اند و کسی مسئولیت قتل وی را به عهده نمی‌گیرد. جنایت از آن جهت فجیع و زشت بود که تاکنون در طول تاریخ سیاسی احزاب کرد، هیچگاه تصفیه‌ی درون‌حزبی تا این حد ظالمانه و مغرضانه نبوده که سر طرف را از تن جدا کنند. سوال بیشتر محافل سیاسی نسبت به این جنایت این است که آیا واقعا آن اندیشمند سیاسی سزاوار چنین مرگ فجیعی بود که رهبری از شرش خلاص شود؟ آیا وی سر عناد با فردی داشت یا با واپس‌گرایی‌ها؟ این عمل زشت بر اساس چه منطقی انجام گرفت و آیا تقابل اندیشه و ارتجاع چنین باید باشد؟

در هر حال بخشی از روایات همقطارانش بعد از قتل صدیق انجیری بدینگونه است:

بعد از آن که سر مقتول را بریدند، جسد او را به رودخانه‌ی خروشان "کلاله" انداختند , چند ماه بعد اعضای حزب شیوعی جسد او را یافتند، البته سر بریده او هرگز پیدا نشد. آیا سر بریده‌ی مقتول را به طور جدا خاک کردند یا به چاهی عمیق انداخته و یا شاید طعمه‌ی لاشخوران شده باشد. به هر حال این مسئله همچنان مجهول و مسکوت ماند.

نظر به اهمیت رویداد و شخصیت والای آن فرهیخته‌ی سیاسی، به اختصار نامه‌ی دو تن از بازیگران آن مقطع تاریخی را که در جواب پرسش کریم حسامی که خواستار روشن شدن واقعه شده، در این جا نقل می‌کنیم تا خوانندگان به وضوع از آن اطلاع یابند:

محمدامین سراجی از اعضای رهبری حزب در آن دوره در نامه‌ی خود می‌نویسد: "... شهید صدیق در سال ١٩٦٤ به کردستان عراق آمد و در آن زمان وی احمد توفیق را چون فیدل کاسترو می‌دید. وی در کنگره‌ی دوم به عنوان کمیته‌ی مرکزی انتخاب گردید و بعد از کنگره که حزب دچار

دودستگی شد و احمد توفیق عامل آن وضع بود، صدیق در جبهه‌ی مخالف احمد توفیق قرار گرفت. احمد منطقه را ترک کرده و پیوسته در لاجان [منطقه‌ی پیرانشهر] مشغول جمع‌آوری کمک‌های مالی بود و در ضمن مدام دیگران را تهدید می‌کرد. بعد از وقایعی چند، صدیق انجیری مورد غضب و خشم احمد توفیق قرار گرفته و تصمیم به قتل وی گرفت و حسن برادرزاده‌ی احمد، اجرای این عمل را به عهده داشت.

صدیق در آن احوال [نابسامانی حزب] در اندیشه‌ی برگزاری کنفرانسی گردید که آن کنفرانس توان تصمیمات کنگره را داشته باشد و بتواند رهبری جدید را انتخاب کند. ضمن این هدف از یک جانب در تلاش دیدار و تماس با رهبری پارتی [حزب دمکرات کردستان عراق]، حبیب محمدکریم و از جانب دیگر در تلاش ارتباط با دوستان و افراد شناخته شده داخلی کردستان [ایران] بود.

در تابستان ۱۹٦٦ روزی که من و صدیق و سالار و ملا سید رحمان و سعید کویستانی در "لیوژه" نهار را صرف می‌کردیم، صدیق به قصد دیدار حبیب دبیرکل پارت دمکرات به سوی "قه‌سر" محلی که رادیو شورش کردستان عراق هم در آنجا بود، رفت. بعد از چند روز شایع گردید که کاک صدیق روزی بعد از صرف نهار در قه‌سر آنجا را ترک کرده و دیگر برنگشته است. مدت‌ها شایعات عجیب در این باره پخش شد. بالاخره پیگیری و تعقیب رویداد نشان داد که وی بعد از زمان چندی که احمد توفیق، برادرزاده‌اش حسن را از گروه حرس پایگاه رادیو شورش جدا ساخته و به "وسان" رفته از آن زمان به بعد کسی صدیق انجیری را مشاهده نکرده است. گفته می‌شود که حسن اسحاقی برادرزاده‌ی احمد توفیق به هنگام ترک پایگاه رادیو، حاصل و محمد و دو سه نفر از پیشمرگان دیگر را نیز همراه داشته است.

سراجی در ادامه می‌نویسد "هژار"(شاعر) هم در خاطرات خود، در دیدار با احمد توفیق تهدید وی را از صدیق انجیری کتمان نمی‌دارد که گفته بود صدیق را به قتل می‌رساند و علاوه بر وی مخالفین دیگر را هم با قتل از سر راه خود برمی‌دارد. چند ماه بعد از مفقود شدن کاک صدیق، برادران حشع (حزب شیوعی عراق) جسد سربریده‌ای را در رودخانه پیدا کردند که علایم نشان داد کاک صدیق بود.[۳۰]

سعید کویستانی (کاوه) هم در پاسخ نامه‌ی کریم حسامی چگونگی قتل صدیق انجیری را چنین شرح می‌دهد: "... کاک صدیق کردی مبارز بود که با تمامی وجود شیفته و دلباخته‌ی کردستان بود. بر سر مسئله‌ی کردها و دفاع از کردستان و فعالیت سیاسی پیوسته خستگی‌ناپذیر بود. او مدتی مدید به اتهام فعالیت علیه رژیم شاهنشاهی به زندان افتاد و بعد، از تدریس برکنار و اخراج گردیده بود.

در سال ١٩٦٤ که کاک سلیمان معینی طی نامه‌ای از وی خواست که کمیته‌ی تهران را ترک و چون به وجودش نیاز است به کردستان (عراق) آید تا در این مقطع تاریخی بتواند نقش اساسی را داشته باشد و با کاردانی خود اختلافات درون حزب را حل و فصل نماید. کاک صدیق به کردستان آمد و بعد از تشکیل کنگره‌ی دوم که تعدادی از کادر رهبری به دسیسه‌ی احمد توفیق اخراج گردیده بودند او پیوسته تلاش کرد که آنان را ملحق و حزب را تحکیم بخشد و در این راه از هر فرصتی سود می‌جست و با دلسوزی مشغول فعالیت و اجرای وظایف حزب بود... .

در تابستان ١٩٦٦ جهت مسئله‌ی مهم درون‌حزبی که هدف تحکیم حزب و پیوند و اخوت و ارتباط بیشتر با پارتی (حزب دمکرات کردستان عراق) بود برنامه‌ی سفری به "لیوژه" دفتر سیاسی پارت دمکرات ترتیب داد. من و چند تن از یاران حزبی وی را همراهی نمودیم. او در آنجا با "حبیب

محمد" دبیرکل و تعدادی از اعضای دفتر سیاسی پارتی مذاکره و سپس برگشتیم، در برگشت تصمیم گرفتیم که شب را در "مامه‌روت" که منطقه‌ای جنگلی و غاری که ایستگاه رادیو شورش در آنجا بود به سر بریم. با تصمیم موافقت شد و شب مهمان "خالد حسامی" (شاعر) که در رادیو کار می‌کرد، شدیم. شب می‌بایست کاک صدیق انجیری در آنجا باقی بماند تا فردای آن روز به دیدار ملا مصطفی بارزانی جهت پاره‌ای مسایل داخلی درون حزب و وضعی که دچار شده بودیم، رود. همچنین در مورد خطراتی که هر روز برای کادر و اعضای حزب [دمکرات کردستان ایران] به وجود آمده بود مذاکره کند. من و باقی دوستان هم می‌بایست فردای همان روز برگردیم و اندک اندک پایگاه‌های خود را به سوی مرز ایران انتقال دهیم و در ضمن کاک صدیق بعد از دیدار با بارزانی به "دربند" بازگردد و به ما بپیوندد. بعد از بازگشت ما، از وی خبری نشد و غیبتش سه روز طول کشید، کلی نگران شدیم، به‌ویژه من که تا لحظه‌ی آخر با وی بودم. بعد از سه روز به مامه‌روت نزد خالد حسامی رفتم و از صدیق انجیری جویای حال وی شدم. پاسخ داد که به دیدار بارزانی رفت و بعد از بازگشت به اینجا به صرف نهار، کیسه‌ی توتونش را پر کرد و رفت. مجدادا بعد از چند روز یک بار دیگر جهت جویای وجودش به دیدار کاک خالد حسامی رفتم. او این بار صحبت قبلی خود را فراموش کرده بود و گفت: کاک صدیق لباس‌هایش را در کنار رود شست و گفت سفر دوری را در پیش دارم و طولانی خواهد بود و خواست که نان انبوهی را برایش تهیه تا با خود برد. و این آخرین اطلاع از وجود وی بود. در هر حال کاک صدیق در مامه‌روت سربه‌نیست شد و فقط کاک خالد حسامی خبر دارد که قاتل کاک صدیق چه کسی است. ... بعد از چندی برادران حزب شیوعی در رودخانه‌ی بین "که‌لاله" و "ده‌رگه‌له" جسد سر بریده‌ای را یافتند که با علایم و مشخصات نشان داد که کاک صدیق بود

و بعد از قتل جسدش را به رودخانه انداخته بودند. لازم به یادآوری است که معروض دارم که کاک صدیق مورد کین و غضب احمد توفیق قرار گرفته بود، چون کاک صدیق به حقیقت توطئه‌ها و دسیسه‌های وی را به کلی بر هم زده و خنثی ساخته بود، و جناح چپ و اصولی حزب را نه تنها تقویت بلکه حزب توانسته بود کم‌کم از این آشفتگی و اختلافات فکری بیرون آید ..."[۲۶]

با این قتل همگی از آن واقعه دچار رعب و وحشت شدند و از جانب دیگر "در آن سوی مرز، قوای ایران آزادانه و بدون هیچ واهمه‌ای هر روز عصر دسته‌ای از واحد توپخانه با یدک‌کش توپ‌دار به شهرهای مرزی کردستان عراق اعزام تا مناطقی را که گمان داشت اعضای حزب دمکرات در آن حضور دارند، اقدام به شلیک توپ کند و نیروها قبل از طلوع آفتاب برمی‌گشتند."[۲۷]

پی‌نوشت:

۱- ئاورێک له بەسەرهاتی خۆم، سەعید کاوه (کوێستانی) لا ۱۰۰

۲- ئاوێنەی ڕاستیەکان، خدر مەڕەسەنە، لا ۹۸

۳- مجلەی ڕوانگە، سال سوم، شمارە ۱۳، ص

٤- مجلەی ڕوانگە، سال سوم، شمارە ۱۳، ص

٥- نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، گفتگوی حمید شوکت با کوروش لاشایی، ص ١٥٤

٦- دربارەی مبارزات کردستان، حمید مؤمنی، ص ۲٥

۷- له بیرەوەرییه سیاسییەکانم، ئەمیر قازی، لا ۷۳

۸- له بیرەوەرییه سیاسییەکانم، ئەمیر قازی، لا ۷۳

۹- ئاورێک له بەسەرهاتی خۆم، سەعید کاوه (کوێستانی)، لا

۱۰- ئاورێک له بەسەرهاتی خۆم، سەعید کاوه (کوێستانی)، لا ٦۷

۱۱- ئاورێک له بەسەرهاتی خۆم، سەعید کاوه (کوێستانی)، لا

۱۲- ئاورێک له بەسەرهاتی خۆم، سەعید کاوه (کوێستانی)، لا ٦۷

١٣- ئاورێک له بەسەرهاتی خۆم، سەعید کاوه (کوێستانی)، لا ٥١

١٤- لاپەڕەیەک له تێکۆشان و جووڵانەوەی ساڵەکانی ٤٧ـ١٣٤٢، محەممەد خزری، لا ٢٥

١٥- ئاورێک له بەسەرهاتی خۆم، سەعید کاوه (کوێستانی)، لا ١٠٣

١٦- نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، ص ٢٦

١٧- تندباد حوادث، گفتگو با عیسی پژمان، ص ٥٧٦

١٨- له بیرەوەرییه سیاسییەکانم، لا ٨٤-٨٠

١٩- سیاسەتی ئێران، بەرامبەر به بزووتنەوەی ڕزگاریخوازی نەتەوەی کورد، لا ١١٤

٢٠- سیاسەتی ئێران، بەرامبەر به بزووتنەوەی ڕزگاریخوازی نەتەوەی کورد، لا ١٢٠

٢١- سیاسەتی ئێران، بەرامبەر به بزووتنەوەی ڕزگاریخوازی نەتەوەی کورد، لا ١١٦

٢٢- له بیرەوەرییه سیاسییەکانم، ئەمیر قازی، لا ١٣٥

٢٣- پێداچوونەوه، بەرگی: دووەم، کەریم حیسامی، لا ٣٨

٢٤- لاپەڕەیەک، لا ٧٢

٢٥- تندباد حوادث، ص ١٤٨

٢٦- لاپەڕەیەک، لا ٤٣ - ٤٢

٢٧- له بیرەوەرییه سیاسییەکانم، لا ١٢٩

٢٨- لاپەڕەیەک، لا ٩٩

٢٩- لاپەڕەیەک، لا ٢٦

٣٠ـ له بیرەوەرییەکانم، کەریم حیسامی، بەرگی چوارم، لا ٦

٣١ـ له بیرەوەرییەکانم، کەریم حیسامی، بەرگی چوارم، لا ٨-٩

٣٢- ئاورێک، لا ١٥٢

کمیتەی انقلابی

در ادامەی فعل و انفعالات تابستان ۱۳٤٥، دو سال بعد از تشکیل کنگرەی دوم و خودتبعیدی احمد توفیق، همگی خوشحال از برنامه و پروگرام جدید و مستقل و همچنین وجود کمیتەی مرکزی با چارچوب مشخص و مستقل، فعالیت‌های خود را آغاز کردند، "و دیگر حزب تنها در وجود ایشان (احمد توفیق) خلاصه نمی‌شد، ولی چنددستگی و نفاق به گونه‌ای در حزب تنیده شده بود که نیاز به تغییر اساسی داشت و در بطن این وقایع "کمیتەی انقلابی" به وجود آمد".[۱] سلیمان معینی بانی کمیته "تمامی اعضاء کمیته مرکزی و افراد رده دوم (مشاورین) را جهت راه حل و وضع آشفته حزب به روستای "دوله‌رق" فرا خواندند. از کل اعضاء کمیته مرکزی تنها ٤ نفر مانده بود و او می‌خواست با افراد رده دوم یک کمیته مرکزی فعالی را جهت آینده انتخاب کنند. بعد از مشورت و مذاکراه جهت تشکیل کمیتەی انقلابی ۷ نفر را با رای مخفی انتخاب کردند (اسماعیل شریف‌زاده، ملا احمد شلماشی (ملا آواره)، صنار مامدی، محمدامین سراجی، ملا عبدالله عبدالهی، سالار حیدری و سعید کاوه) بعد از تصمیمات و تقسیم کار و مناطق تعیین شدەی فعالیت، به تجمع خاتمه دادند.[۲] خبر تشکل کمیتەی انقلابی و تجمع به گوش سران کردستان عراق رسید و این زمانی بود که جنبش کردستان عراق به حکومت ایران کاملا دل بسته بود و باوری تمام به ایران در احقاق حقوق خود داشت و آن دولت را همانند پشت جبهه خود تلقی می‌کردند و در چنین وضعی مایل نبودند که به سهولت ایران را از خود برنجانند، در واکنش "رهبری قیام کردستان عراق از اعضای کمیتەی انقلابی حدکا و افرادش خواست که در مرزهای تحت تسلط آنان علیه پست‌های ژاندرمری ایران حمله نبرند و روابطشان را با رژیم ایران برهم نزنند و این دستور به منزلەی شوک سنگینی بود که بر آنان وارد آمد".[۳]

در توجیه وابستگی به ایران، "رهبری کردستان عراق بر این باور بود که تمامی نیروها (اعم از کرد ایران و عراق) می‌بایست علیه عراق مبارزه کنند و تا آن روز که نتیجه‌ی انقلاب در این بخش کردستان روشن نشود، در اندیشه‌ی جنبش مسلحانه در کردستان ایران نباشند".[٤] و این دیدگاه به دفعات، توسط مسئولان قیام بارزانی به افراد و رهبران حزب دمکرات کردستان ایران گوشزد می‌شد. لازم به یادآوری است که رهبران کردستان عراق تا سال ۱۳٤٥ نه تنها چندان مانع فعالیت و رفت‌وآمد اعضای حزب دمکرات نمی‌شدند بلکه معیشت آنان را نیز تأمین می‌کردند.

با گذشت ایام، ایران به طور آشکار و علنی و حتی با اصرار و فشار بر جنبش بارزانی، درخواست اخراج و یا تحویل افراد حزب دمکرات به کشور را داشت و حزب هم در عکس‌العمل با توجه به دو جناحی بودن که اشاره شد، در خصوص آینده دو نوع دیدگاه و تصمیم‌گیری اتخاذ کردند. جناحی که عنوان کمیته‌ی انقلابی به خود داده بودند، آماده نبود سلاح بر زمین بگذارند و بر بازگشت به مرزهای داخل اصرار می‌ورزیدند تا بدین صورت هم به مبارزه مسلحانه بپردازند و هم این که در این کارزار امیدوار به انقلاب سراسری ایران بودند که گروه‌های ناراضی داخلی هم به آنان بپیوندند. جناح دیگر معتقد به مبارزه‌ی سیاسی بود و جنگ مسلحانه را خودکشی محض تلقی کرده و بر این باور بودند که در این وضعیت نه تنها یارای مقاومت با ارتش و مزدوران محلی را ندارند بلکه همگی فنا خواهند شد.

اعمال و حرکات دبیرکل(حدکا) که موجب انشعاب و از هم پاشیدگی حزب شده بود، از آن بعد کسی به وی روی خوش نشان نداد و با پرونده قطوری که از اتهامات در زیر بغل داشت، شور قضایا درآمده بود و صدارتش به سر آمد و حتی یک سال بعد از کنگره‌ی دوم، رهبری کردستان عراق به

وی پشت کرد و با تبعید او را به مرز ترکیه فرستاد و سرانجام او یک تراژدی و مایه‌ی افسوس بازماندگان حزبی شد.

زمانی که شایعه و اخبار مربوط به مبارزه‌ی مسلحانه جناحی از حزب دمکرات و ارتباط آن با دستگاه امنیت عراق جهت دریافت اسلحه فراگیر شد، دستور سرکوب حزب از سوی ساواک و در رأس آن شاه، قاطع‌تر شد.

چنانکه قبلا نیز اشاره شد در اصلاحات ارضی شاه، عشایر قشقایی جنوب دست به قیام زدند. آنان ضمن ارتباط با خارج از کشور، خواهان پیوند و ارتباط با جنبش کردستان نیز بودند و کورش لاشایی از رهبران سازمان انقلابی منشعب از حزب توده، بعد از پیوستن به کمیته‌ی انقلابی حزب دمکرات و به مدت چند ماه همراهی با آنان، در مصاحبه‌ی خود که به صورت کتاب انتشار یافته اشاره کاملی به جنبش ۴۷ ـ ٤٦ حدکا دارد. ایرج کشکولی، فرد دیگر از کمیته‌ی رهبری درباره‌ی رابطه با کشورهای خارج توضیح کاملی دارند. او در مصاحبه‌ی خود می‌گوید: "از طریق خسروخان قشقایی عمویم که بعد از سال ۳۲ مقیم آلمان شد با دولت مصر که مخالف محمدرضاشاه بود، تماس گرفته و مصری‌ها که وی را به عنوان رهبر قشقایی‌ها می‌شناختند و خسروخان می‌دانست که جمال عبدالناصر دل خونی از شاه ایران دارد، در یکی از سفرها و تماس با مصر، آن دولت قول همه نوع همکاری و همیاری را به وی داده بود، حتی مصری‌ها آمادگی خود را جهت در اختیار گذاشتن هواپیمای جنگی نیز اعلام کرده و قرار بود در یکی از کشورهای خلیج فارس تحویل داده شود و توسط یک خلبان آلمانی (بازمانده از جنگ دوم جهانی) عملیات را در منطقه قشقایی‌ها و فارس انجام داده و آن‌ها را به پیروزی برساند."[۵]

در این سوی کردستان رابطه‌ی کمیته‌ی انقلابی و تردد آن‌ها به بغداد در جهت گسترش ابعاد قیام به اطلاع رهبر قیام کردستان عراق (بارزانی)

رسید و وی این مسئله را جرمی بزرگ تلقی کردند. یکی از رهبران حزب به وضوح در این باره توضیح داده و معتقد است که جرمی صورت نگرفته بود و در ادامه ذکر می‌کند: "رابطه با بغداد امری عادی بود چون ما تبعه‌ی کشور دیگری بودیم و هیچ اقدامی علیه منافع عراق انجام نمی‌دادیم، اضافه بر این موارد، مبارزه سیاسی نیاز رابطه با کشورها و سازمان‌های خارج از کشور را دارند."[٦] کمیته‌ی انقلابی جهت ادامه‌ی مبارزه به منطقه برگشتند، اما منطقه‌ای که متاسفانه از نظر جغرافیایی به هیچ جا دسترسی نداشت و این همزمان بود با تبعید احمد توفیق از جانب بارزانی و سلیمان معینی جانشین وی گردید. سلیمان با به دست گرفتن رهبری در وهله‌ی اول تصمیم گرفت که با ایرانیان در تبعید تماس بگیرد و حتی چنین شایع شد که او ضمن تماس با قشقایی‌های قیام‌کننده، با عبدالناصر، رهبر انقلابی مصر نیز ارتباط برقرار کرده تا بدین طریق زمینه و مقدمات مبارزه‌ی مسلحانه را در داخل در کنار سازمان‌های دیگر چپ ایران راه اندازد.

از جمله تماس‌های مستند با خارج، مکاتبه و درخواست کمک از شوروی بود که موضوع در نامه‌ی رادمنش دبیرکل حزب توده‌ی ایران به کریم حسامی بدان اشاره شده است. رادمنش در پاسخ نامه‌ی حسامی می‌نویسد:

"رفیق عزیز حسامی، پس از عرض سلام نامه‌ی ۱۹٦٦/۱/۲ شما رسید. از اظهار لطف شما متشکرم، درباره‌ی سفر شما به ایران همان طور که با شما قبلا مذاکره شده است موافقت وجود دارد. اشکال کار پیدا کردن جانشین برای شما در رادیو است که تاکنون همواره با اشکالاتی همراه بوده است. درباره‌ی نامه‌ی سلیمان معینی به وسیله‌ی حزب کمونیست عراق اطلاع داده شد که ما آماده برای ملاقات با ایشان هستیم. این ملاقات می‌تواند در عراق یا در سوریه و یا در لبنان صورت گیرد، منتظر پاسخ آن‌ها می‌باشیم.

همچنین نامه‌ای که برای حزب کمونیست شوروی فرستاده بودند برای حزب مزبور ارسال شد. اگر شما وسیله‌ی مستقیمی دارید می‌توانید مراتب بالا را به اطلاع سلیمان معینی و همراهان ایشان برسانید. درباره‌ی مسایل دیگر چون رفیق اسکندری عازم آنجا هستند خواهشمند است با ایشان مطرح سازید. موفقیت شما را همواره آرزومندم. "رام"[۷]

در چنین اوضاع و احوالی بود که بارزانی با تردد کمیته‌ی انقلابی به ویژه سلیمان معینی (فایق) به بغداد و تماس او با افراد خارج اعم از ایرانی و غیره را همانند شبح یک مهاجم می‌دید. ابراهیم احمد فرد اول مکتب سیاسی (منشعب از بارزانی) بر این باور بود که "مرحوم بارزانی تصورش بر این بود که هر فردی به سفارتخانه‌ای آمدوشد داشته باشد خصوصا سفارتخانه کشورهای غربی، آن شخص اجیر و جاسوس آن کشور است".[۸]

از آن تاریخ به بعد رهبری قیام کردستان عراق تمام حرکات اعضای انقلابی حزب دمکرات را مشکوک می‌دید و به همین منظور دستور صادر شد که تمام رفت‌وآمدهای آنان به مرزهای ایران تحت‌نظر باشد و در ضمن علاوه بر جمع‌آوری پایگاه‌ها و مراکز مرزی حدکا (مناطق مرزی کردستان ایران) و مراکز دیگر که زیر تسلط جنبش کردهای عراق بود کنترل کرده و به دست بگیرند. سعید کاوه در این خصوص می‌نویسد: "فشار نیروهای شورشی کردستان عراق بر افراد حزب به گونه‌ای شد که حتی آنان اجازه‌ی حمل سلاح را به جز تپانچه که آن هم به صورت مخفیانه، نداشتند. بعد از چندی ابلاغ شد که هرگونه سلاحی که در دسترس دارید کلا بایست مجوز داشته باشد و بعد از مدتی گوشزد کردند که از پوشش لباس پیشمرگه هم خودداری کنند."[۹]

ساواک که هنوز اطلاعی از انشعاب حدکا نداشتند در اولین اقدام، از بارزانی خواست که احمد توفیق رهبر حزب دمکرات را به ایران مسترد نماید

و چرا فقط استرداد رهبری حزب، آیا آنان به پیروی از اسلاف خود خواسته‌اند رهبری قیام را از بین ببرند؟ در این رابطه اشاره به مطلبی تاریخی، توضیح روشنی خواهد بود بر تفکر حکام ایران در سرکوب مخالفین قیام در طول تاریخ کردستان: میرزا رضای کرمانی در اردیبهشت ۱۲۷۵ که ناصرالدین‌شاه را ترور کرد، در دادگاه هنگامی که انگیزه‌ی قتل وی را می‌پرسند جواب می‌دهد- که باید قطع اصل شجره را کرد نه شاخ و برگ آن را، او بریدن شاخ و برگ شاه را بی‌فایده می‌داند زیرا معتقد است که این عناصر مولود آن عنصر اصلی هستند و تصور می‌کند که اگر او نباشد آن نیز نخواهد بود این‌ها ثمرات آن شجره‌ند، چنین شجر را باید قطع کرد که دیگران این نوع شجر ثمر ندهد.[۱۰]

بارزانی که فعالیت و خدمات احمد توفیق را در زمان قیام خود به یاد داشت، درخواست ساواک را رد کرده و از وی خواست که به منطقه‌ی "کانی‌ماسی" برود. دولت ایران به ویژه ساواک از بارزانی مهره‌ای را درخواست کرده بود که علاوه بر آن که ستون بنیان مجدد حزب بود، بلکه وی تاریخ کامل مبارزین کردستان ایران، بعد از سقوط جمهوری کرد را در سینه داشت و در این سوی مایه‌ی تأسف همقطارانش که پاداش سرسپردگی خود را به بارزانی چگونه دریافت کرد. و نیز گویند او با وجود آن همه اخلاص و تملق نسبت به دستگاه رهبری و نظامی شورش کردستان عراق، تنها از نظر بارزانی قدر و منزلت داشت و در مقابل مغضوب کل نهادها و دستگاههای شورش بود. امیر قاضی می‌گوید: "کاک احمد علاوه بر آن که در داخل [حزب دمکرات] از وی ناراضی بودند، مراکز و ارگان‌های شورش نیز مخالف وی بودند و علیه وی کارشکنی می‌کردند. به ویژه از جانب "عبداله‌آغای پشدری" فرمانده‌ی نظامی منطقه‌ی بالکایه‌تی که در پیشگاه بارزانی علیه وی سخن‌چینی می‌کرد. هر چند در واقع همگی ما (افراد

کردستان ایران) از نظر دستگاه شورش ایلول چندان مورد احترام نبودیم، با این حال کاک احمد، شخص شناخته شده و فعالی بود که کل مشکلات شورش کردستان عراق را از آن خود می‌دانست و در رفع آن تلاش خستگی‌ناپذیری می‌کرد البته به همان میزان نیز از نگاه سران شورش مغضوب‌تر از ما بود، و به غیر از شخص بارزانی که مدافعش بود برای بقیه همچو گیاه (که‌کره) تفت و تلخ بود."

فتنه‌انگیزی‌های ساواک و در رأس آن عیسی پژمان هم که اینک به سهولت با همه‌ی فرماندهان نظامی شورش رابطه داشت، علیه احمد توفیق مؤثر افتاد تا وی را از چشم بارزانی بیاندازند. "هنگامی که بارزانی خواستار وضعیت جبهه‌های جنگ از فرماندهان می‌شد، قبل از هر چیز به بدگویی احمد توفیق می‌پرداختند. در این میان (احمد) نیز با حرص از دست فرماندهان شورش و از طرفی از دست همقطاران حزبیش که به وی روی خوش نشان نمی‌دادند، دچار هیستری شده بود. امیر قاضی از این دگرگونی روانی وی واقعه‌ای را نقل می‌کند و می‌گوید که اگر موفق به اجرای آن می‌شد بدون شک همه‌ی ما سربه‌نیست می‌شدیم: "روزی با عصبانیت تعدادی از پیشمرگ‌ها را از مقر حزبی بیرون کشید و همراه خود بدون اطلاع ما بیرون برده و هنوز چند قدمی دور نشده بود، همگی را بر زمین نشانده و چند دقیقه‌ای را صحبت کرد و مجددا راه افتادند، یکی از پیشمرگان به بهانه‌ی جاماندن خشاب اسلحه‌اش به مقر برگشته و موضوع را افشاء کرد و گفت: جلو خودسری‌های او را بگیرید چون او از ما خواسته که همراهش شویم و در طول راه به هر مسئول نظامی و یا هر شخصی که برخورد کردیم و او دست‌نشان کرد، به رگبار گلوله ببندیم." امیر قاضی در ادامه‌ی سخنان خود می‌گوید: با شنیدن این سخنان، همگی دچار شوک شدیم و سریع خود را به او رساندیم تا وی را از این عمل نابخردانه منصرف سازیم. احمد توفیق بعد از آرام شدن گفت:

تا خرخره‌ام رسیده و دست از همه چیز شسته‌ام، هرچه بادا باد. به هر حال کار مفتنان و معاندان سر گرفت و بارزانی با عصبیت تصمیم نهایی خود را گرفت و بدون دفاعیه‌ای از احمد توفیق، دستور تبعید او را داد"[11] ارباب به او پشت کرد و عاقبت دبیر کلی که موجبات وابسته بودن حزب را پدید آورد، می‌بایست به سوی تبعیدگاه راهی شود. البته قبل از وی نیز چند تن دیگر که در اخلاص خود، افراط نمودند، دست کمی از او نداشتند و سمتی بهتر از او نصیبشان شد. "به گفته‌ی خضری "حتی بلندپایه‌ترین عضو دفتر سیاسی تنها پست دربانی بارزانی نصیبش شد".[12]

در واقع تاکنون نیز اسرار ناگفته‌ی محبوبیت احمد توفیق نزد بارزانی پوشیده مانده و معلوم نیست که چرا بارزانی وی را به تمامی اعضا و کادرهای حزبی ترجیح می‌داد، ولی از آن زمان که بارزانی به احمد توفیق روی خوش نشان نداد، پرونده‌اش به کلی بسته شد و همرزمان وی نیز هرگز روی آرامش به خود ندیدند و آنان ذکر می‌کردند که فرمانده‌هان نظامی شورش، هر کدام به نوعی بر علیه آنان تصمیم خودسرانه گرفته و به آن عمل می‌کردند و آیا این که آن فرماندهان در قبال اعمال خود چه پاداشی از سوی ایران می‌گرفتند آن هم هنوز بر کسی معلوم نیست. امیر قاضی خاتمه‌ی واقعه را چنین شرح می‌دهد: "نمامی و سخن‌چینی افراد کردستان عراق که در قیام بارزانی بودند و هوادار شاه و به ویژه دشمن حدکا بودند، به توطئه‌چینی نزد بارزانی پرداخته و توطئه‌ی معاندان سرگرفت و احمد توفیق نامه‌ای جهت تنویر افکار بارزانی نوشت و آن را توسط برادرزاده‌اش حسن فرستاد. بارزانی در جواب با یک جمله: "احمد! بهتر است با پیشمرگان خود، هر تعداد که صلاح می‌دانید به زاخو نزد اسعد خوشوی بروید، او در پی این دستور تبعیدی، باروبنه خود را جمع و با چند پیشمرگه به روستای "کانی ماسی" مرز ترکیه، منطقه‌ی تحت سلطه‌ی خوشوی‌ها رفت و همان جا ماندگار شد."[13]

ناگفته نماند که او بسیار تلاش کرد، از جمله این که به اروپا برود، ولی هیهات که به در بسته می‌کوبید و دستهای ناپاک او را از انظار بارزانی انداختند و می‌بایست برای همیشه در انزوا به سر برد.

طاهر ملامحمدی یکی از محافظان احمد توفیق که تا دم مرگ وی را همراهی کرده، می‌گوید: "در بحبوبه‌ی سال ۱۳٤٤ بود که ملا مصطفی، احمد توفیق را به حاج عمران (شهرکی مرزی آن سوی پیرانشهر) فرا خواند و بی مقدمه به وی گفت: سرهنگ آریانژاد که مدتی است به این جا آمده، خواستار استرداد شماست، ولی من تو را تحویل نخواهم داد، به منطقه بارزان بروید و در آن جا بمانید، احمد از وی خواست که به اروپا برود، ولی در آن شرایط موافقت نکرد و در نتیجه بعد از بحث به همراه پنج پیشمرگ به روستای کانی ماسی منطقه‌ی تحت سیطره‌ی "اسعد خوشوی" رفت و به صورت حصر خانگی ٤ سال در آن جا ماند. در این مدت هیچگونه فعالیت سیاسی نداشت و تنها خبرنگاران با وی ملاقات داشتند و چون بر زبان فرانسوی تسلط داشت، با خبرنگاران خارجی بیشتر با این زبان صحبت می‌کرد".[١٤]

تبعید دبیرکل (احمد توفیق) نه تنها ضربه‌ی سنگینی بر پیکر حزب وارد کرد بلکه موجب پراکندگی بیشتری هم شد و در همان حال فشار و سرکوب شورشیان کردستان عراق بر اعضای حزب هم تشدید شد. سلیمان معینی (فایق) مرد شماره ۲ حزب بعد از یک مأموریت ۳ ماهه به داخل کشور که ٦ ماه به طول انجامید، بعد از برگشت جهت کاهش فشار به هر مقام حزبی کردستان عراق متوسل شد و هنگامی که از تبعید احمد توفیق اطلاع یافت و فشاری را که بر کلیه‌ی اعضای حزب بود، احساس کردند، شاکی شده و علاج وضع موجود را از دبیرکل وقت پارت دمکرات خواست و او در جواب، پیشنهاد کردند: "یا در روستای "سونی" ماندگار شوند یا زندانی شده و یا استرداد به ایران را قبول کنند".[١٥] از آن به بعد به واسطه‌ی رهبری

(بارزانی) تمامی اعضا و کادرهای حزب دمکرات کردستان ایران از آخرین تصمیم رهبر خود آگاه شدند که:

۱ـ یا این که بدون هیچگونه فعالیت سیاسی و تبلیغاتی، تحت‌نظر کردستان عراق در مناطق آزادشده سکونت کرده و زندگی عادی خود را طی کنند.

۲ـ یا از مناطق تحت سیطره‌ی قیام کردستان عراق خارج شده و به بغداد و یا سایر شهرهای عراق رفته و پناهنده شوند.

۳ـ یا به کلی به آن سوی مرز ایران (کردستان) رفته و تمامی روابط خود را با عراق و کردستان عراق قطع کنند.[۱۶]

بارزانی تصور مبهمی از حزب پیدا کرد، سید محمدنامی پیشمرگ آن دوره در توضیح این موضع بارزانی مثالی آشکار از وی را نقل کرد که به گفته‌ی او حتی افراد رده پائین هم قانع شدیم. او در این خصوص می‌گوید: "بارزانی که در مساعدت و وابستگی به ایران غرق شده بود و خود بدان اعتراف می‌کرد، در موضع با ما (حدکا) احساس همدلی کرده و گفت: اکنون جنبش ما (کردستان عراق) که هیچ راهی در پیش ندارد به مانند آدم وحشت‌زده‌ای است که از چنگ گرگی دررفته و چاهی سر راهش سبز می‌شود و به اندیشه‌ی پنهان شدن خود را به درون آن چاه می‌اندازد ، هنگام پایین رفتن چون ماری چمباتمه زده را در ته چاه می‌بیند، از ترس گرگ و مار، به درختی آویزان می‌شود که در دیواره‌ی چاه رشد کرده است، ولی از بخت بد زیر ریشه درخت هم لانه موشی است که گاه گاه بیرون می‌آید و ریشه را می‌جود و اگر این چنین ادامه دهد درخت فرو می‌ریزد و افتادن به قعر چاه و هلاک شدن آن حتمی است. ناچار هر بار موش را با ضربه‌های پا از آن جا دور می‌کند. بارزانی با روایت این داستان، عراق را آن گرگ تصور کرده و مار ته چاه را ایران و موش درون سوراخ که ریشه‌های آن درخت را

می‌جوید به ما نسبت می‌داد. و این مثل را بدان آورد که ما از شرش خلاص شویم، یا برگردیم و یا در جایی اقامت گزینیم تا ببینند که آینده چه خواهد شد."[۱۷]

از آن به بعد کادر و اعضای حزب بنا بر اولتیماتوم سه شرط فوق، به دو دسته تقسیم شدند، قسمتی معتقد بودند که "در این اوضاع و احوال شایسته نیست که بدون همکاری و موافقت شورش کردستان عراق و شخص بارزانی شعله‌ی جنگ مسلحانه را علیه رژیم شاه در کردستان ایران برپا دارند. این افراد که تعداد آنان ۵۰ ـ ۴۰ نفر به رهبری امیر قاضی بودند، تحت نام کمیته مرکزی حزب دمکرات کردستان در سنگسر و مرکز حاکمیت شورش ماندگار شدند".[۱۸]
بخش دوم که کادر و اعضای کمیته‌ی انقلابی بودند به رهبری سلیمان معینی نه تنها مایل به قطع فعالیت سیاسی و تبلیغاتی خود بودند، بلکه اعتقاد داشتند که چیزی کمتر از کردهای عراق نیستند و می‌توانند از طریق جنگ‌های پارتیزانی و برپا داشتن جنبش مسلحانه در کردستان ایران تحت اندیشه‌ی مائوئیسم، رژیم شاهنشاهی را از بیخ‌وبن برکنند. این افراد بعد از نشستی، کمیته‌ی رهبری ۲۱ نفره را تشکیل داده و متعهد شدند که قبل از هر اقدامی: "روزنامه‌ای تحت نام "ڕۆژ" با استنسل انتشار دهند تا مردم کردستان دو سوی مرز را ضمن آگاهی دادن از مواضع خود، اخبار و وقایع مبارزات مسلحانه‌ی خود را هم به اطلاع مردم برسانند. در شماره‌ی دوم روزنامه‌ی ڕوژ، تماس رهبران حزب به واسطه‌ی کمونیست‌های عراق با مصر درج شده است"[۱۹] در حقیقت این دسته خود به دو گروه تقسیم شدند. گروهی که به کلی مسلح بودند، می‌بایست در چند جهت به مناطق سردشت، پیرانشهر، مهاباد و ارومیه اعزام و اقدام به فعالیت سیاسی و تبلیغی نمایند و در روستاهای تحت پوشش شهرهای یادشده زمینه‌ی قیام مسلحانه را فراهم

سازند و گروه دوم هم می‌بایست در خارج از منطقه‌ی شورش کردستان عراق، جنب دفتر سیاسی (جناح جلال طالبانی) به فعالیت سیاسی ادامه و رابط گروه اول با داخل و خارج باشند و مخفیانه در ارسال سلاح و مهمات آن‌ها را یاری رسانند.

رهبری گروه خواستار مبارزه‌ی مسلحانه (سلیمان معینی) بیش از همه امیدوار و گروه دیگر (مخالف مبارزه‌ی مسلحانه) را به چالش طلبید و هنگامی که گروه مقابل در تصمیم وی تسلیم شدند او هم خیالش راحت شد و سردسته‌ی گروه‌ها را به مناطق تعیین‌شده اعزام و با کمال آرامش برنامه‌ریزی کرد و جنگ مسلحانه را برپا داشت و بازماندگان آن سوی مرز به دور از معرکه به انتظار آنان نشستند و این راز که آیا سلیمان معینی در این مبارزه از تنور احساسات افراد جوان و تشنه‌ی سلاح و جنگ استفاده کرد و یا غرور زخم‌خورده‌ی ملی خود و امثالش ایجاب کرد که دست به چنین عملی زند؟ در هر حال در غیاب اسناد تاریخی نمی‌توان در برپایی این جرقه‌ی مسلحانه اظهار نظر کرد.

در مکاتبات با خارج، نامه‌ای که به کریم حسامی نوشته، مفاد آن وضعیت روحی و گلایه از نابسامانی و امیدوار به مقاومت به خوبی مشهود و پاسخ بسیاری از پرسش‌ها را خواهد داد. او می‌نویسد: "... هدفم این است که وضع کنونی را بیان دارم، در اینجا گذشته را فراموش کرده‌ایم، که دائم مجادله و جروبحث بود که می‌شنیدیم، او منحرف شده، هر که کناره‌گیری می‌کرد می‌گفتند سازشکار است، فلانی اندیشه‌ی سرمایه‌داری پیدا کرده، این ناسیونالیسته، این شوونیسته، این متعصب و نفهمه، ... . مدتی به این مسایل گذشت تا اینکه ندای مسلحانه دادیم و برای ما بسیار سودمند شد چون او (شاه) ما را نیروی انقلابی خوانده بود می‌بایست ما هم سازمان انقلابی داشته باشیم. در برابر این دشمن سرسخت که چهار فشنگ به خود بسته،

باید ما هم پنج فشنگ به خود بندیم، اگر یکی از ما را دستگیر کند ما چهار تا از وی را دستگیر می‌کنیم، دو تن از ما را بکشد، ما ده تا از وی را می‌کشیم، رزمی به پا کردیم به شیوه‌ای که خودمان می‌دانستیم و یاد گرفته بودیم و آنچه خوانده بودیم بدان عمل کردیم. کم کم روحیه‌ی ملت را زنده کردیم. در مقابل شاه و افرادش ایستادگی کردیم. بر اساس خواسته‌ی ملت، نام و قدرت حزب را نشان دادیم... محکمه را در منطقه جهت خائنین برپا داشتیم، برای آنان ترس از حزب بیشتر از رژیم است. ناچارا عقب‌نشینی کردند، اکنون در منطقه و بیشتر نقاط شکایات و محاکمات از دست رژیم خارج شده، در هر پست و پایگاهی که دارد دوچندان مسلح ما در بالای آن مستقر شده ..." .

در ادامه‌ی نامه از وضع درونی حزب گلایه دارد که "عده‌ای دست‌به‌زانو نشسته و پیش‌بینی می‌کنند که از مبارزه می‌مانند و تنها منتظر یکسویه شدن کردستان عراق هستند. همچنین اضافه می‌کند که منتظر آن سوی مرز هستیم که به جانبی افتد و آن گاه دستگاه رژیم را به لرزه خواهیم انداخت، و رعب و وحشتی که بر مردم انداخته‌اند آن را رفع خواهیم کرد. به درازای مرز نیرو تنیده‌ایم و به یکباره همه را بر سرش ویران خواهیم ساخت و آرزو داریم که همگی در آن شرکت کنیم تا نتیجه‌ی بهتری حاصل آید. اگر آن‌ها [جناح مخالف مبارزه مسلحانه] همدست نشوند با فکر و اندیشه‌ی اصولی، خود به تنهایی از قبل بهتر به میدان عمل خواهیم آمد و آنان چنانکه هر کدام آماده‌گی پیوستن به ما را داشتند قبول خواهیم کرد، فدایی زیاد است، ولی به نسبت عملی که انجام خواهیم داد ناکافی است ... . روزنامه‌یی انتشار دادیم که یک شماره‌ی آن را ارسال داشتیم، آن را بخوانید تا در آینده بتوانید کاری برایمان انجام دهید، می‌دانم که گفته‌تان رواج دارد و اما اگر شهید شدیم غم نخورید و نگویید که بیهوده رفتند، چون ما می‌خواهیم راه را هموار سازیم و

به این نتیجه رسیدیم که توان آن را داریم که در برابر تمامی نیروی شاه مقاومت کنیم و بدانید که بیشترین ضربه را وارد خواهیم ساخت..."[20]

ولی با این اوصاف عده‌ای معتقد بودند که بازگشت پیشمرگان کمیته‌ی انقلابی به کردستان میلیتاریزه شده‌ی ایران و تصمیم به گشت و جولان مسلحانه، "بدون آمادگی سیاسی و تشکیلاتی و هسته مخفی در مناطق گشت، بدون حمایت و پناه دوستی استراتژیک و جبهه‌ی مطمئن و معتمد، عدم اطلاعات لازم از نقاط دشمن، بدون برنامه‌ریزی و دیدگاه روشنی از مسائل و در نهایت بدون تحلیل وضعیت داخلی ایران و منطقه‌ی ناامن، تنها به امید ضربه‌زدن به دشمن و متکی به تحریک احساسات جوانان و تعهداتی نامسئولانه عده‌ای، تکرار دوباره‌ی همان کشتار تاریخی چگوارای انقلابی و یارانش در کوه‌های محاصره شده و میلیتاریزه بولیوی در همان سال ۱۹٦۷ (۱۳٤٦) بود که بدان دچار شدند".[21]

رۆژنامەی رۆژ کە لە چیاکانی کوردستان چاپکراوە

یەکیەتی — خەبات — سەربەخۆیی — دیموکراتی

گوڤاری

رۆژ

سالی یەکەم — ژمارە ٢

١٣٤٠ — ١٩٦٢ میلادی

جەژنی یادی ٢ی ڕێبەندان

جمهوری دیموکراتی کوردستان

لە ڕۆژی ١٠/١١/١٩٦١ ...

روزنامه‌ی "رۆژ" که در کوه‌های کردستان توسط کمیته‌ی انقلابی منتشر می‌شد.

داوطلبان مبارزه‌ی مسلحانه در داخل کردستان ایران، با تعدادی پیشمرگ به داخل کشور بازگشتند و هر کدام منطقه‌ی خود را با توجه به آشنایی خویش و این که محل زندگیشان بود، برگزیدند. "نحو باپیر" یا نحو شکاک که به قصد رسیدن به منطقه‌ی شمال کردستان (ارومیه و سلماس) به راه افتاد. او و همراهانش "با پیمودن صدها کیلومتر در طی چند شبانه‌روز و با توجه به شناخت افراد از هر وجب منطقه‌ی برادوست و خستگی بسیار، اما با ورودشان به منطقه و اتراق آنان به منظور استراحت در حوالی سلماس، خبرچینان محلی رژیم از حضور آن‌ها اطلاع یافته و در درگیری با نیروهای حکومتی همه‌ی آنان کشته شدند. بعد از رسیدن این خبر، سایر اعزام شدگان خواستار بازگشت به کردستان عراق و آمدن به روستای سونه را کردند."[۲۲]

بعد از این واقعه با توجه به روحیه‌ی پیشمرگان و بازگشتشان از کردستان ایران، درخواست قطع مبارزه مسلحانه به میان آمد، اما در آن سوی مرز منطقه‌ی تحت سیطره‌ی شورش کردستان عراق، که با گستردگی جبهه‌ی جنگ عراق هر لحظه وسیع‌تر می‌شد، عده‌ای فرمانده‌ی خودسر و خودرأی شورش کردستان عراق بدور از تابعیت فرماندهی کل و رهبری نه تنها مخالف بازگشت آنان شدند بلکه با گرفتن پاداش از ساواک ایران دستور یافتند که در اقدام اولیه "دانه‌درشت‌ها" را شکار کنند.

"قادرشریف (هاشم اقل‌طلاب) اولین قربانی از کادر رهبری به دستور عبدالوهاب اتروشی فرمانده‌ی نیروی "خه‌بات" قوای بارزانی در پاییز سال ۱۹٦۷ در مسجدی در سلیمانیه ترور و به قتل رسید."[۲۳]

مبارزه‌ی مسلحانه‌ی کردستان ایران به گوش احزاب داخلی کشور عراق هم رسید. حزب شیوعی (کمونیست عراق) که از احزاب برادر (کمونیست) جهانی بود و رابطه‌ی عمیقی با حزب توده ایران داشت، با مشاهده‌ی این وضع، آنان نیز حامی مبارزه‌ی مسلحانه در ایران علیه شاه

شدند. حزب شیوعی به وسیله‌ی حزب توده (حزب برادر) با حزب دمکرات کمیته‌ی خارج از کشور ارتباط برقرار کرده و از طریق کریم حسامی که در بلغارستان مشغول اجرای برنامه‌ی رادیوی "پیک ایران" (رادیوی حزب توده) به زبان کردی بود به بغداد آمد تا با تعدادی از افراد جناح چپ حزب از جمله محمدامین سراجی دیدار و ملاقات نماید.[٢٤]

سه تن از رهبران کمیته‌ی انقلابی (سلیمان معینی، محمدامین سراجی و اسماعیل شریف‌زاده) هرکدام در فرصت‌های مختلف و مناسب با رهبران حزب توده تماس گرفته و درخواست حمایت نمودند. سرانجام در بهمن ٤٦ در بغداد با رادمنش دبیرکل حزب توده نشستی برپا و بر موارد زیر توافق می‌نمایند:

١ـ هر دو حزب، جنبش کرد در کردستان ایران را بخشی از جنبش سراسری خلق‌های ایران می‌دانند.

٢ـ هر دو حزب جنبش ملی کرد را جز لاینفک نهضت دمکراتیک خلق‌های ایران می‌دانند که در برانداختن رژیم مرتجع ایران و تأمین دمکراسی و آزادی‌های دمکراتیک و حقوق انسانی تمامی مردم ایران هدف مشترک دارند.

٣ـ هر دو حزب معتقدند که خلق کرد این حق را دارد که همانند دیگر اقوام ایران، سرنوشت خود را تعیین و با شعار حق ملی خلق کرد در کردستان ایران مبارزه کرده و به صورت اتحاد فدراتیو در چارچوب ایران باشد.

٤ـ هردو متفقا بر این باورند که در کردستان ایران، دهقانان نیروی اصلی انقلابند و در جنبش، شعار آنان مدنظر و این که در جهت منافع دهقانان خواهد بود.

در رابطه با مبارزه‌ی مسلحانه‌ای که اکنون در کردستان ایران برپا شده، معتقدند که در اثر فشار دولت مرتجع ایران بر مردم کرد بوده است و هر دو حزب، این مبارزه‌ی مسلحانه را قدمی مثبت ارزیابی کرده و ضمن حفظ آن، زمینه و انگیزه‌ی ضرورت این نوع مبارزه را در باور مردم کردستان و تمامی مردم ایران تقویت کنند.

۵ـ تلاش جهت نشر و راه‌اندازی روزنامه‌ای در اروپا

درخواست‌های حزب دمکرات از حزب توده:

۱ـ برگزاری کلاس‌های سیاسی کوتاه‌مدت جهت آموزش کادر در کردستان

۲ـ اعزام تعدادی از اعضای حزب به خارج از کشور جهت آموزش نظامی و فنی به مدت ۳ تا ٤ ماه

۳ـ از پزشکان عضو حزب توده به‌ویژه جراحان خواسته شود که برای کمک به جنبش مسلحانه‌ی خلق کرد به کردستان ایران بروند.

٤ـ هر سال تعدادی افراد حدود پنج نفر جهت تحصیل در کشورهای سوسیالیستی اعزام دارند.

۵ـ ارسال سلاح و مهمات جهت حفظ و ادامه‌ی جنبش مسلحانه

٦ـ یک دستگاه ماشین تحریر و پلی‌کپی تهیه و در اختیار حزب دمکرات قرار گیرد.

۷ـ اهتمام رادیو پیک ایران به جنبش مسلحانه‌ی کردستان و پخش شعارهای جنبش و خنثی کردن تبلیغات رژیم

۸ـ کمک مالی به حزب دمکرات و در وهله‌ی اول مدنظر قرار دادن وضع مالی کادر و خانواده‌هایشان.[۲۵] بعد از توافق دو حزب و آن همه خودنمایی حزب توده و قرارداد پر طمطراق، دبیرکل حزب توده که به اروپا برگشت موضوع را با سایر رهبران (کامبخش و ایرج اسکندری) مطرح و آنان

بعد از نشست دوجانبه با حزب دمکرات کردستان ایران خارج از کشور، خواستند که "در شرایط کنونی ادامه‌ی جنگ و جنبش مسلحانه سودی ندارد و بهتر است که رفقای کردستانی کاری کنند که بتوانند در کردستان عراق ماندگار و به امور تشکیلاتی بپردازند، همچنین با ملا مصطفی ارتباط برقرار و از وی بخواهند که مزاحمت برای آنان فراهم نسازند."[۱۸] ولی از جانب دیگر با تعدیل، تحت تاثیر جنبش مسلحانه‌ی کردستان عراق، تصمیم گرفت که او نیز در اروپا مسئله‌ی کرد را به میان آورد و جهت نیل به این هدف تلاش کردند که "توسط دکتر رحیم سیف قاضی، دکتر علی گلاویژ و دکتر قاسملو اتحادیه‌ی سازمان حزب توده و حزب دمکرات را در اروپا تشکیل دهند؛ همچنان که با فرقه‌ی آذربایجان اتحادیه صورت گرفته بود و کریم حسامی و حسن قزلجی را هم به عنوان عضو علی‌البدل مدنظر گرفته بودند. یکی دو بار حسامی و قزلجی را از بلغارستان به پراگ برده و علی گلاویژ را هم از باکو احضار کرده بودند. البته دکتر قاسملو همچنان در پراگ بود. در باب روزنامه توافق شد که قبل از هر اقدامی آن را منتشر کنند. حزب توده اصرار داشتند که نام روزنامه "مردم" باشد. کردهای شرکت کننده در اروپا نیز اصرار داشتند که نام روزنامه "کردستان" باشد؛ بعد از کلی مباحثه بالاخره نام "کردستان" تصویب شده و حزب توده نیز متقبل هزینه‌ی آن شد. قرار بر این گذاشته شد که دکتر قاسملو سردبیر روزنامه باشد و اردشیر آوانسیان که عضو دفتر سیاسی حزب توده بود، مسئول سیاسی روزنامه تعیین گردد (البته ایشان یک کلمه کردی بلد نبودند). علی گلاویژ در همان ابتدا به دلیل حضور قاسملو به عنوان سردبیر روزنامه کنار کشید.

روزنامه‌ی کردستان به یاری قاسملو، حسن قزلجی و کریم حسامی

جمعا ۲۶شماره‌ی آن در اروپا منتشر شد.[۲۶]

روژنامه‌ی کوردستان که له ئوورووپا چاپکراوه

کوردستان

یادی بیسته‌مین سالی کوماری مه‌هاباد

مه‌هاباد

پیشه‌وای گه‌ل

بارزانی

روزنامه‌ی کردستان که در بحبوحه‌ی جنبش ۴۷-۴۶ توسط حزب توده در اروپا منتشر می‌شد.

ساواک ضمن وحشت از واقعه، جهت نفوذ به همه‌ی شیوه‌ها متوسل شد. "دسته‌ای از پیشمرگه‌ها که جهت استراحت و آماده شدن برای حملات بعدی در روستای "دوله رقه" کردستان عراق ایام می‌گذراندند. ساواک از پیشمرگ "احمد بهرام‌میرزا" (که بعدها در جریان مهاجرت و شکست جنبش بارزانی در سال ۱۹۷٤، در کرج راننده‌ی خصوصی استاد هژار شاعر بود) استفاده کرد. وی با نام مستعار "احمد کویر" (احمد کور) از راه جاسوسی و خبرچینی، تمامی مباحث پیشمرگان ایرانی را تحویل دستگاه اطلاعاتی جنبش کردستان "پاراستن" می‌داد."[۲٦] البته در اثر اشتباه کاک فایق بود که او را واسطه جیره و تدارکات به مکتب تنفیذی معرفی کرده بود. احمد کور هر بار بحث، برنامه و پلانی که حتی اگر در حرف بود و به مرحله‌ی عمل نیز نمی‌رسید، جهت خوش‌رقصی و حفظ منافع خود به کاک سامی اطلاع می‌داد و به همین جهت از روی بدگمانی و مخالفت با شورش به مقر دیر می‌نگریستند و این نقش احمد همچو ورورک جادویی برای کاک سامی موثر افتاد و متاسفانه در قیام بارزانی قوای کردستان ایران تحت نظارت شدید شدند و ناباورانه به آنان می‌نگریستند که این مسئله به آسانی حل‌شدنی نبود. این بدگمانی به تمام ارگان‌های قیام بارزانی سرایت کرد."[۲۷]

فشار کردستان عراق و چراغ سبز پاراستن به ساواک و فشار بر حدکا هر لحظه بیشتر می‌شد، که در اقدامی نابخردانه‌ی دیگر، بدون اطلاع حزب، دو تن از رهبران رده‌بالای حزب دمکرات ایران را دست‌بسته تحویل مقامات امنیتی ایران دادند. حدکا کم‌کم احساس کرد که در کردستان عراق جایی ندارد "یا باید به ایران برگردد و یا در خود عراق و با تشخیص پارت دمکرات کردستان عراق به نقطه دیگری نقل مکان کند."[۲۸]

خشم و عصبانیت رهبری حدکا از زدوبند فرماندهان شورش کردستان عراق با ساواک به نقطه انفجار رسیده بود. در جلسه‌ای فوری رهبران حدکا

در عراق هر کدام پیشنهاداتی عرضه داشتند. همگی پیشنهاد کردند که مرکزیت رهبری و عملیاتی از کردستان عراق به حدود مرزی دامنه‌ی قندیل دو سوی رشته‌کوه نقل مکان و عقب‌نشینی کنند، حتی یکی از آنان پیشنهاد کرد که سلاح را زمین گذاشته و به مبارزه‌ی سیاسی بپردازند."[۲۷] چندی بعد، کاک فایق (سلیمان معینی) که اکنون عملا رهبری را به دست داشت با افرادش به داخل کردستان ایران (کوه‌ها و روستاهای غرب) سردشت و مهاباد نقل مکان کرد و به بقیه توصیه کرد که هرچه زودتر به داخل برگردند. همگان از این حرکت و اقدام آن‌ها اطلاع یافتند و جمعیت هر دو قسمت کردستان از برگشتن مبارزین کرد ایران به داخل مطلع شدند. در این وضع و حال مجددا هیئتی چند نفری خود را آماده کردند که به دفتر بارزانی و مکتب تنفیذی روند و از چند و چون فشار بر حزب و پیشمرگان آنان را آگاه سازند. زیرا در این وضع عده کثیری از رهبران مجددا مخالف مبارزه مسلحانه بودند چون هم از میزان قدرت قوای ایران اطلاع یافتند و هم این که ارتباط مادی و تسلیحاتی ایران با شورشیان کردستان عراق آن چنان گرم بود که آشکارا افراد ساواک و فرماندهان نظامی و ژاندرمری به دورترین نقطه‌ی کردستان عراق می‌رفتند و دائم در ارتباط بودند، و "دردناک‌تر این که آن عده‌ی قلیل که جهت استراحت بازگشته و مبارزه‌ی مسلحانه را بسیار ساده می‌انگاشتند به سایرین که همانند نیروهای پشت جبهه می‌نگریستند. اطمینان می‌دادند که به تدریج همگی کشته خواهند شد"[۲۸] به این ترتیب خردادماه ۱۳٤٦ فایل این جنبش مسلحانه گشوده شد و در آخر تابستان ٤٧ بسته شد.

بعد از بازگشت سلیمان معینی (فایق)، احمد شلماشی (ملا آواره) نیز به منطقه‌ی خود، اطراف سردشت، جهت مبارزه برگشت "و از دیگر سو، آن دسته از افرادی هم که پشت جبهه بودند از جانب رهبری کردستان عراق،

اموالشان از تایپ و تکثیر نشریات گرفته تا سلاح‌های انبارشده در مقر حزبی به تدریج ضبط می‌شد".[۲۹] در این گیرودار گاهگاهی دسته‌ای از قوای کردستان عراق تحت فرماندهی "مام وسو دزه‌ای" که آن زمان معاون فرماندهی قوای کاوه را داشت، در تعقیب گروه فایق و سایر پیشمرگان به داخل کردستان ایران لشکرکشی می‌کردند که ضمن بی‌نتیجه بودن حملات و ناموفق بودنشان هر بار با شرمندگی خود و نفرت و بیزاری مردم کردستان عراق روبرو می‌شدند.[۳۰]

پی‌نوشت:

١- ئاورێک لە بەسەرهاتی خۆم، سەعید کاوە (کوێستانی)، لا ١٥٠

٢- ئاورێک لە بەسەرهاتی خۆم، سەعید کاوە (کوێستانی)، لا ١٥٢

٣- لە بیرەوەرییە سیاسییەکانم، ئەمیر قازی، لا ١٤٢

٤- لە بیرەوەرییە سیاسییەکانم، ئەمیر قازی، لا ١٤٤

٥- نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، گفتگوی حمید شوکت با کورش لاشایی، ص ١٥٤

٦- لە بیرەوەرییە سیاسییەکانم، لا ١٥٦

٧- لە بیرەوەرییەکانم، کەریم حیسامی، بەرگی سێیەم، لا ٣٧

٨- تندباد حوادث، گفتوگو با عیسی پژمان، ص ٥٧٦

٩- ئاورێک لە بەسەرهاتی خۆم، سەعید کاوە (کوێستانی)، لا

١٠- پنجلول روسی، باقر مؤمنی، ص ٣٠

١١- لە بیرەوەرییە سیاسییەکانم، لا ١٤١- ١٣٨

١٢- لاپەڕەیەک لە تێکۆشان و جووڵانەوەی ساڵەکانی ٤٧ ـ ١٣٤٢، محەممەد خزری، لا ١٣

١٣- لە بیرەوەرییە سیاسییەکانم، لا ١٤٥

١٤- هفتەنامە کردی ـ فارسی پیام کردستان، سال، شمارە، ص

١٥- لە بیرەوەرییە سیاسییەکانم، لا ١٦٦

١٦- لە بیرەوەرییە سیاسییەکانم، لا ١٦٨

١٧- گفتگو با نگارندە

١٨- لاپەڕەیەک لە تێکۆشان، لا ٩٦

١٩- پێداچوونەوە، بەرگی ، دووەم، کەریم حیسامی، لا ١٨٥

٢٠- خوێندنەوەیەکی مێژوویی رووداوە نێوخۆییەکانی حیزبی دیموکراتی کوردستان (حدکا)، یاسین سردشتی، لا

٢١- لە بیرەوەرییەکانم، کەریم حیسامی، بەرگی سێیەم، لا ٢٤،٢٥

٢٢- لە بیرەوەرییە سیاسییەکانم، لا ـ لاپەڕەیەک لە تێکۆشان، لا ١٧٠

٢٣- لە بیرەوەرییە سیاسییەکانم، لا ١٣٨

٢٤- پێداچوونەوە بەرگی دووەم کەریم حیسامی، لا ١٩٠

٢٥- پێداچوونەوە بەرگی دووەم کەریم حیسامی، لا ١٩٥- ١٩٠

٢٦- لە بیرەوەرییە سیاسییەکانم، لا ١٥٦

٢٧- لە بیرەوەرییە سیاسییەکانم، لا ١٥٧

٢٨- لە بیرەوەرییە سیاسییەکانم، لا ١٥٨

٢٩- لە بیرەوەرییە سیاسییەکانم، لا ١٥٩

٣٠- لە بیرەوەرییە سیاسییەکانم، لا ١٦٠

"پاراستن همچو سایر دستگاه‌های اطلاعاتی آن دوره علیه کمونیسم بنیاد نهاده شد و مبارزه می‌کرد، ولی بعد از چندی از مسیر خود منحرف شد و نه تنها تحت نفوذ ساواک و امر و نهی آن قرار گرفت بلکه عامل اصلی در فشار و توطئه‌چینی علیه حزب دمکرات کردستان ایران شد و تحت افرادی همچو محمد عزالدوم و صدیق افندی اداره می‌شد و در رده پائین از زکی عقراوی و غزالی و احمد حاجی استفاده می‌جستند." سعید کاوه

اهداف جنبش ۴۷ - ۱۳۴۶

بازیگران و خاطره‌نویسان آن سال‌ها، هدف گروه انقلابی را هر یک به نوعی بیان داشته‌اند، عده‌ای آن را مبارزه‌ی مسلحانه در احقاق حقوق ملت کُرد دانسته‌اند و عده‌ای هم گویند که ناخواسته دچار آن شدند، ولی همگی خاطره‌نویسان واقعه و بازیگران مانده از آن حرکت، بر این اتفاق نظر دارند که موقعیت آنان به گونه‌ای بود که بین دو سنگ آسیاب گیر کرده باشند و به امید بازگشت و تحول در کردستان عراق بودند در حالی که خطر مرگ دائم چون سایه در تعقیبشان بود. کمیته‌ی انقلابی بعد از چندین درگیری و از دست دادن افراد خود، در بهار ٤٧ که تعداد ٣٠ ـ ٤٠ نفر باقی مانده بودند خود را از تیررس پاسگاه‌های ژاندرمری و پاسگاه‌های نظامی دور می‌داشتند. کورش لاشائی (از رهبران سازمان انقلابی حزب توده‌ی ایران) هم که بعدا از مبارزه‌ی مسلحانه‌ی کردستان اطلاع یافته بود، گرچه اهداف سازمانی که او عضوش بود با اهداف حزب دمکرات مغایرت داشت، ولی به شوق مبارزه‌ی مسلحانه و براندازی رژیم شاه، همراه آنان شده بود. در مصاحبه‌ای او نیز اشاره دارد که اعضا حزب گفته‌اند که وضعیت ما چون "لای دو سنگ آسیاب است" و هم این که آنان "به دنبال زدوخورد با نیروهای دولتی نبودند".[1]

افراد که همگی مسلح بودند، اقدام آن‌ها بیشتر در جهت تبلیغ بود و بدین منظور از روستایی به روستای دیگر می‌رفتند. هنگام نزدیک شدن به روستای مورد نظر قبل از هر گونه اقدام، جهت وارسی و اطلاع از وضع موجود، چند پیشمرگی را جلوتر به اطراف روستا روانه می‌داشتند و بعد از اطمینان داشتن از مردم روستا می‌خواستند که در مسجد جمع شده و بدین ترتیب به ایراد سخنرانی می‌پرداختند و با آنان به گفت‌وگو می‌نشستند." در واقع نوع زندگی آنان بدین صورت طی می‌شد و به عبارتی زمانی که به روستایی می‌رسیدند از طرف اهالی روستا با غذایی مختصر هر آنچه که

موجود بود از آنان پذیرایی می‌شد و بعد از صرف غذا و اندکی استراحت دوباره راه افتاده و به منطقه و روستای دیگری می‌رفتند. آنان هیچ گاه به انتظار آن نبودند که غذای مفصل و لذیذ در اختیار داشته باشند و در مجموع تمامی آنان بدون چشمداشت و خستگی‌ناپذیر فعالیت می‌کردند".[۲] راه‌پیمایی‌های مداوم و حرکت گروه‌ها گاه با مشقات فراوانی همراه بود، طی کردن دشتهای وسیع و خسته‌کننده با پای پیاده، زیر برف و باران، در گل‌ولای و بعد از آن "اگر در داخل مسجد روستا جهت استراحت و آرام گرفتن مکانی نمی‌بود، در کاهدان و یا در طویله روستایی بساط استراحت خود را پهن کرده و می‌خوابیدند."[۳]

تجمعات اکثرا در مساجد برگزار می‌شد و روحانیون که حزب را نماد ملی‌گرایی می‌انگاشتند آن را محترم پنداشته و با اعضای آن با احترام برخورد می‌کردند. بعد از سرکوب و خاموشی جنبش، ساواک که از همراهی روحانیون روستاها با حزب اطلاع داشت، به بیشتر آنان حکم زندان‌های طویل‌المدت داد.

با این حال رژیم در مرکز و در رسانه‌های دولتی خود هیچ بحثی از آنان به میان نمی‌آورد و در شهرهای منطقه تنها از زبان حاکمان دولتی از آنان به عنوان راهزن و چته یاد می‌شد. در رسانه‌های خارجی و در اوایل جنبش آنان، تنها رادیو "پیک ایران" بود که گاهی در مورد آن‌ها می‌گفت و موجب امیدشان می‌شد، اما آن تریبون نیز بعد از مدتی خاموش ماند و نشریه‌ی کمیته‌ی انقلابی "تیشک" که آن نیز بعد از چندی انتشار آن به علت کمبود امکانات باز ماند. عبداله حسن‌زاده می‌گوید: "نشریه‌ی تیشک به علت فقدان دستگاه چاپ فقط ۳ شماره آن منتشر شد.[٤]

گزارشات جنبش به ساواک می‌رسد و دولت در رأس آن ارتش و ژاندرمری به طرح سرکوب می‌پردازد. ابتدا برابر سند منتشره‌ی ساواک، به

ملا مصطفی بارزانی ابلاغ می‌نماید آن افراد را که متواریان ایرانی خوانده و این که "مشغول شرارت هستند هرچه زودتر دستگیر و تحویل دهد در غیرصورت بعد از این به گفته‌ها و اقدامات او اعتماد نخواهد شد".[5] سایر اسناد حاکی از آن است که دولت از همه طرق به کسب اطلاعات جهت سرکوب در آینده بهره می‌جوید و در این بین از قاچاقچیان که محموله‌هایی همچون لباس، چای، قند و... را از آن سوی مرز به داخل می‌آورند بیشترین استفاده را در ارسال نامه‌ها و پیغام‌ها کسب می‌کرد.

"زمستان سال ٤٥ برای فرماندهان پیشمرگ کردستان ایران مستقر در عراق که بیشترین خطر بر آنان وارد آمد بسیار سخت و تلخ گذشت. چگونگی رفتار و برخورد با مبارزین کرد ایرانی از طرف مسئولان و فرمانده‌هان پایگاه‌های نظامی کردستان‌عراق بنا به سلیقه و میل خود شکل گرفت. فرمانده‌ی منطقه‌ی سنگسر "حسو میرخان" به این علت که قبلا ایشان در سال ١٩٤٣ (١٣٢٢) قبل از تشکیل جمهوری کردستان ایران، در کردستان ایران و در روستای "گوگجلی" مهاباد ملک خانواده‌ی سیف قاضی چند سالی را سپری کرده بود و خود و خانواده‌اش در آن زمان مورد احترام بودند، به ویژه از جانب سیف‌القضات شاعر ملی و سرشناس کردستان ایران (ابوی دکتر سیف قاضی). مزید بر این علت که حسو میرخان خود با توجه به شناخت کافی از رژیم ایران و شاه، آن تعداد از افراد حزب که به منطقه‌ی تحت نفوذ وی رفته بودند، تحت فشار نبوده و حتی هیچ عمل خودسرانه‌ای را علیه آنان انجام نداد. او با همه‌ی آن جبر و فشاری که از سوی ایران بر او وارد می‌شد هرگز تسلیم خواسته‌های ساواک نشد و گردن خم نکرد و بدین صورت نام نیکی از خود به جا گذاشت. در مقابل افرادی که در منطقه‌ی "بالکایه‌تی" و منطقه‌ی "خه‌بات" تحت نفوذ و سلطه‌ی "عبدالوهاب اتروشی" و شاخه‌ی ٤ پارت دمکرات در سلیمانیه "عبداله‌آغای پشدری" از فرماندهان

صاحب قدرت وقت که هر دو در خدمتگذاری به ساواک زبانزد خاص و عام بودند، از هیچ گونه اذیت و آزاری، از زندان تا قتل و استرداد این مبارزین به ایران ابا نداشتند. از جمله‌ی اعمال ننگین عبدالله‌آغا دستگیری و استرداد پنج تن از اعضای فعال حزب در منطقه‌ی "ته‌ویله" به نام‌های اسکندرعلی، محمد مومنی، توفیق مصطفی، حبیب ابابکر و جافر ابابکر بود. از آن زمان بود که تعدادی از فرماندهان خودرأی از جمله سعید سیف، مام وسو دزه‌یی، گرکو یزیدی، ملازم احمد، عبدله ئاکو و محمود حمه‌رش با رفتار و اعمال خود علیه مبارزین کرد ایران، صفحات بسیار ننگینی را به جا گذاشتند".[٦]

دردناکتر از تمامی آن سرکوب‌ها، پیشمرگان ساکن در "منطقه حلبچه بود که با مسدودکردن پایگاه‌های حزبی، افراد هر کدام به نوعی در فکر رهایی خود بودند. آن دسته که توانستند خود را به منطقه‌ی سنگسر و قلعه‌دیزه، مقر حسو میرخان، رساندند و کسانی که نتوانستند و از مسیر راه منحرف شده بودند دستگیر شده و به دفتر عبدالوهاب اتروشی تحویل دادند و او بلافاصله آنان را در منطقه مرزی تحویل رژیم ایران دادند".[٧] ناگفته نماند که با توجه به حس ملی، حمایت و همکاری مردم کردستان عراق به صورتی پنهانی با افراد حزب و کمک به آنان جهت رسیدن به منطقه‌ی امن حسو میرخان، بسیار مؤثر و قابل تحسین بود.

در هنگامه‌ی این بگیر و بندها و استرداد، یکی از افراد کمیته مرکزی (امیر قاضی) خود را به دبیرکل پارت دمکرات رسانده و با عصبانیت از این وضع پیش‌آمده شکایت می‌کند. دبیرکل پارت (حبیب محمد کریم) ضمن همدردی گفته بود که " هیچ کدام از آن فرماندهان به دستورات ما عمل نمی‌کنند و دفتر سیاسی از چگونگی اعمال آنان اطلاعی ندارد، بهتر است به دفتر بارزانی مراجعه و مسئله را با ایشان در میان بگذارید".[٨] وی (امیر قاضی) مستقیما به دفتر بارزانی رفته و در این باره می‌گوید: "خطاب به

بارزانی گفتم اگر جناب‌عالی خود را رهبر مبارزات ملی می‌دانید نبایست با این ظلم و تعدی و بی حرمتی که از جانب بخشی از مسئولان شورش با ما (کردهای ایران) می‌شود بی‌تفاوت باشید، آنان اعضا و مسئولان رده‌بالای ما را تعقیب کرده و دست‌بسته، زنده یا مرده، تحویل ساواک می‌دهند... اگر چنانکه در این مورد شما مسئولیتی ندارید، لااقل به عنوان یک رئیس عشیره از ما حمایت کرده و پناهمان دهید، چون در رسم و آداب عشایری حرمت و صیانت پناهنده محفوظ است... چاره‌ای برای ما پیدا کنید. درست است هیچ کسی برای ما کارت دعوت نفرستاده...، ولی شما می‌دانید که ما در جریان و ادامه‌ی مبارزاتمان با رژیم ایران به اینجا رسیده‌ایم نه به سبب گرسنگی و مشکل مالی...، ما جنبش و قیام شما را جنبش خود تلقی کرده و اگر بر این باورید که حضور ما در این جا برای جنبش شما زیان‌بخش می‌باشد، هر مکانی را به غیر از ایران مصلحت می‌دانید، راهی شویم... .

بارزانی بسیار آرام و منطقی ضمن برشمردن مبارزات و مصائب خود از سنین جوانی و میانسالی گفت: ... سرزمین کردستان متعلق به تمامی کردها می‌باشد... و در ادامه بدون آن که حاشیه‌پردازی کند، موضوع را با شهامت و بسیار ساده بیان کرد و در مورد وضعیت پیش‌آمده برای ما اظهار تاسف کرده و از کسانی که با ما چنین رفتاری داشته‌اند نکوهش کرده و گله‌مند شد و به این نکته اعتراف کرد که با توجه به وضعیت کنونی، اطرافیانم مانع از دیدار مردم با من می‌باشند. تا حدود زیادی از رویدادها و اعمالی که صورت می‌گیرند بی‌خبرم.

در مورد عبدالوهاب اتروشی عجز و ناتوانی خود را اعلام کرده و روشن شد که او (اتروشی) عامل و سرسپرده‌ی ساواک ایران است و بارزانی قدرت آن را ندارد برکنارش کند و حتی در این رابطه یادآور ضرب‌المثلی کردی شد با این مضمون: "به وسط پلی رسیده‌ام که راه

بازگشت ندارم و در مقابلم خرسی قد علم کرده، خوب آن وقت ناچارم وی را التماس و دائی خطاب کنم"... بعد بارزانی به مراجعت کاک فایق (سلیمان معینی) و پیشمرگانش اشاره کرد و گفت: چرا آنان به داخل ایران رفتند؟ آیا بهتر نبود در اینجا می‌ماندند؟ سئوال کرد که آیا بهتر نیست شماها با نیروهایتان فعلا با ما در یک جبهه مبارزه کنید تا بخشی از کردستان را رها سازیم و بعد از پیروزی به بخش دیگر کردستان بپردازیم؟ در پاسخ گفتم که ما نیز بر این باوریم. خلاصه بعد از دو ساعت نشست با بارزانی دریافتم که او خواستار بازگشت کاک فایق و افرادش از ایران می‌باشد و این که حزب دمکرات آزادانه به مبارزه‌ی سیاسی به شیوه‌ای که خود خواستارش است بپردازد و در صورت هرگونه اختلاف و اصطکاک سیاسی و شکایتی به بارزانی رجوع کنند و در راستای مبارزه‌ی سیاسی و اجرای دستور، دستگاه تایپ و تکثیر تازه‌ای با ماهانه صد دینار در اختیارمان گذاشت. و در مورد سلاح افراد حزب گفتند که "مسئله‌ای نیست سلاح در اختیار خودتان باشد، فعلا نیازی به سلاح نداریم."[۹۰]

بعد از دریافت لوازم نشر و کمک مالی ماهانه، افراد باقی مانده در کردستان عراق به تدریج از سردرگمی رهایی یافته و وضعیت حزب دچار تغییر و تحول شد و رهبری به فکر برگزاری کنفرانس حزبی شد.

جناح کمیته‌ی انقلابی که از شورش کردستان عراق فاصله گرفته بود، در روستاهای جوار مرزی بدون مزاحمت به پاسگاه‌ها و درگیری در انتظار آینده به سر می‌بردند، به طوری که خود گویند بین سنگ آسیاب ساواک و پاراستن (سازمان امنیت کردستان عراق) گیر کرده بودند و هرگز پیش‌بینی چنین وضعی را نداشتند. پیشمرگان پشت جبهه در دستجات چهار و پنج نفره در دو سوی مرز سرگردان و سردرگم ایام می‌گذراندند و در طول روز مخفی شده و از ترس و استرداد به ایران ایام سختی را سپری می‌کردند و

آن دسته که در جبهه نبرد نبودند روزگارشان بدتر بود چون هنگامی که می‌دیدند رفقایشان که تاب مقاومت نداشتند، ساواک با نفوذ خود که از طریق روستائیان با آنان ارتباط برقرار می‌کرد و بلافاصله امان داده شده و آنان خیلی سریع به صف یورش‌کنندگان محلی دولتی (نیروی پایداری) می‌پیوستند و عده‌ای هم که این قول‌شکنی آنان را می‌دیدند، عصبی و از همه کس و هر چیز گریزان، در انتظار مرگ به سر می‌بردند و تصمیم به مبارزه تا آخرین گلوله و کشته‌شدن خود را داشتند. از دیگر سو تبلیغات رژیم در این مورد که "عده‌ای راهزن در فلان گردنه و یا از فلان کوه گذر کرده‌اند و هر روز بیشتر قوت می‌گرفت و بر درد آنان صد چندان افزوده می‌شد."[۱۰]

در این اوضاع و احوال تردد ژاندرم‌ها با لباس نظامی در شهرها و روستاهای مرزی کردستان عراق امری عادی و معمولی شده بود و "بسیار دیده می‌شد که تعدادی با لباس نظامی و جلو درب منزل فلان حاجی در روستایی جمع شده و خواستار تسلیم کردن مهمانان آن خانه که پیشمرگان ایران بودند، می‌شدند و بعد از چندی شاهد بودی که مهمانان را دست‌بسته از آن منزل خارج کرده و در ماشین نشانده و بدین ترتیب روانه‌ی ایران می‌شدند".[۱۱]

رهبری کمیته‌ی انقلابی (سلیمان معینی) جهت مساعدت و در حقیقت خروج از بحران، در فکر ارتباط با خارج افتاد؛ "مخفیانه خود را به بغداد رساند و از طریق عبدالرحمان ذبیحی و رفیق حلمی که در دستگاه جمهوری عراق آمدوشد داشتند درخواست یاری و مساعدت نمود" [۱۲]ورود سلیمان معینی (فایق) به بغداد که به صورت مخفیانه انجام گرفت، این بار موجب خشم شدید بارزانی شد و با وجودی که "کریم حسامی قبلا به سلیمان هشدار داده بود" [۱۳] و حتی رفقای کمیته‌ی مرکزی ماندگار در کردستان عراق در دیدارهای خود با بارزانی دائم وساطت فایق را پیش بارزانی می‌کردند و

در تلاش بودند که سایر پیشمرگان حزب نیز به کردستان عراق برگردند "حتی آنان از فایق خواستند که دردسری برای کردستان عراق ایجاد نکند"[۱۴] ولی تمامی تلاش‌ها بیهوده ماند چون قبلا رهبری کردستان عراق "از رابطه‌ی جناح چپ (کمیته انقلابی) با جناح جلالی (جلال طالبانی) که اکنون مورد اعتماد حکومت عراق بود، مشکوک بودند و حتی هر حرکت مسلحانه در کردستان ایران در آن شرایط را توطئه جلال ـ عراق و به حاشیه راندن پارت دمکرات و بارزانی می‌پنداشتند، با وجودی که در دیدار قبلی "رادمنش" با بارزانی یادآوری شده بود که جنبش در کردستان ایران علیه وی نیست، ولی متاسفانه رهبری (بارزانی)، احساس می‌کرد در پشت پرده مسایلی وجود دارند و آنان را افراطی و خائن تلقی می‌کرد".[۱۵] متأسفانه این نگرش رهبری کل (بارزانی) به اکثر فرماندهان نظامی (شورش کردستان عراق) سرایت کرده بود. "فرماندهانی چون صدیق افندی، قادر تگرانی،... که عامل و سرسپرده ایران بودند"[۱۶] سخنان آنان در خصومت بارزانی نسبت به فایق بسیار تأثیر گذاشته بود. از جانب دیگر با وجود حضور افراد کمیته‌ی انقلابی در مناطق ایران که موجب شده بود رژیم ایران احساس ناامنی بیشتر کند، کمک‌های ارسالی به شورش بارزانی از سوی ایران بیشتر شده و در مقابل ایران خواستار فشار بیشتری از جانب بارزانی به افراد کمیته‌ی انقلابی را داشتند. ادریس بارزانی در دیداری با امیر قاضی با تعجب اعتراف می‌کند که بارزانی گفته: " از آن زمان که آنان [کمیته‌ی انقلابی] به داخل ایران برگشته و مستقر شده‌اند، حکومت ایران بی وقفه کمک‌ها را ارسال می‌دارد در حالی که قبلا با تانی و تمنا و خواهش کمک‌ها ارسال می‌شد، بهتر است جماعت ایرانی همچنان در داخل بمانند و سعی کنند با سپاه ایران برخورد و درگیری نداشته باشند و در صورتی که ایران به آن‌ها فشار آورد به آرامی و مخفیانه

به این سوی مرز [داخل کردستان عراق] عقب‌نشینی کرده تا خطر رفع شود و مجددا به منطقه‌ی خود برگردند".[17]

پی‌نوشت:

۱- مجله کردی، فارسی روانگه، سال سوم، شماره ۱۳، ص ۳۲

۲- نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، گفتگوی حمید شوکت با کورش لاشایی، ص ١٤

۳- نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، گفتگوی حمید شوکت با کورش لاشایی، ص ١٥

٤- نیو سەدە تێکۆشان، عەبدوڵڵا حەسەنزادە، لا ٨٥

٥- اوضاع سیاسی اجتماعی تاریخی، ایل بارزان به انضمام اسناد ساواک، محمدعلی سلطانی، ص ٥٢٧- سند ٤٠١

٦- لە بیرەوەرییە سیاسییەکانم، ئەمیر قازی، لا ٥ - ١٥٤

٧- لە بیرەوەرییە سیاسییەکانم، ئەمیر قازی، لا ١٦٧

٨- لە بیرەوەرییە سیاسییەکانم، ئەمیر قازی، لا ١٦٩

٩- لە بیرەوەرییە سیاسییەکانم، ئەمیر قازی، لا ١٧١

١٠- ئاورێک لە بەسەرهاتی خۆم، سەعید کاوە (کوێستانی)، لا ١١٧

١١- ئاورێک لە بەسەرهاتی خۆم، سەعید کاوە (کوێستانی)، لا ١١٨

١٢- پێداچوونەوە بەرگی: ، کەریم حیسامی، لا ١٨٩

١٣- پێداچوونەوە بەرگی: ، کەریم حیسامی، لا ١٩١

١٤- لە بیرەوەرییە سیاسییەکانم، لا ١٤١

١٥- پێداچوونەوە بەرگی: ، لا ١٩٥

١٦- لە بیرەوەرییە سیاسییەکانم، لا ١٤٥

١٧- لە بیرەوەرییە سیاسییەکانم، لا ١٧٨

سرانجام کمیته‌ی انقلابی و رهبران آن

سرانجام رهبران و پیشمرگان کمیته‌ی انقلابی آن چنان دردناک است که قلم توانای توصیف مرگ و خیانت به آنان را ندارد. سالار حیدری و صنار مامدی دو تن از رهبران که به بهانه‌ی تحصیل در شوروی به صورتی مخفیانه خود را به تهران رسانده بودند از ساواک تقاضای عفو کردند. صنار در تهران یافته شد و سالار حیدری به مهاباد رفته و به زندگی عادی پرداخت. عده‌ای دیگر از پیشمرگه‌ها در نیمه راه بدون اطلاع همسنگران خود به ایران برگشته و تسلیم شدند، این گونه اخبار ضربه شدیدی به روحیه‌ی دیگر افراد باقی‌مانده وارد آورد.

بهار ۱۳٤۷، ایران با خاطری جمع از عدم پشتیبانی کردهای شورشی کردستان عراق و دیگر حمایت‌های داخلی و خارجی به افراد کمیته‌ی انقلابی و این که دیگر صید در دام افتاده بود، سریع وارد عمل شده و به مقابله شتافت. شاه، بدون تاخیر فرمانده‌ی کل ژاندرمری، سپهبد اویسی را پشتیبانی مادی و معنوی کرده و به کردستان اعزام داشت. اویسی ستاد عملیاتی و مرکز حمله و سرکوب نظامی را پادگان جلدیان (بین نقده و پیرانشهر) تعیین کرد. او قبل از هر اقدامی، دادگاه صحرایی را تشکیل داده و افراد جنبش اعم از رهبری و پیشمرگان را طبق قانون ایام جنگ، مشمول این قانون قرار داد. بعد از آن، جهت سرکوب، قریب دوازده هزار ژاندارم و دو تیپ سرباز و چند هزار نفر از گروه ضربت (مزدورانی که تحت نام نیروی پایداری بود) را با همراهی هواپیما و هلیکوپتر بسیج و تدارک دید.

اویسی در طرح سرکوب، رؤسای عشایر و خوانین و کدخداهای مناطق جلدیان، پیرانشهر، سردشت، مهاباد و سایر شهرهای همجوار را جمع کرده و همگان را ملزم به دستورات زیر کرد:

- جهت محو آن راهزنان و آرامش و امنیت منطقه، لازم است با قشون نظامی همکاری کنند.

- رؤسای عشایر و مالکانی که مورد اعتماد دولت می‌باشند و سلاح دریافت می‌کنند، بایستی خود و فرزندان و اقوام‌شان سلاح به دست گیرند و در این سرکوب، قوای دولتی را همراهی کنند. البته در این بین نباید به رعایا و کشاورزان سلاح دهند.

- هیچ خان و کدخدایی نباید این راهزنان مسلح را به روستاهایشان راه دهند.[1]

و اما سرانجام رهبران: احمد توفیق (سید عبداله اسحاقی) دبیرکل حزب، بعد از ٤ سال تبعید و تحت‌الحفظ در روستای کانی ماسی تصمیم گرفت از دولت عراق درخواست پناهندگی کند و در واقع با این اقدام حکم نابودی خود را امضا کرد. طاهر ملامحمدی یار غار وی در مصاحبه‌ی خود می‌گوید: "کاک احمد بعد از ٤ سال تبعید، تصمیم درخواست پناهندگی از دولت عراق را گرفت و با پنج محافظ در شهر "آمید" خود را تسلیم کرد و بعد از مدتی همگی را به بغداد انتقال دادند. او مدت‌ها در بغداد تا زمان روی کارآمدن صدام حسین (حزب بعث) در ساختمانی استیجاری با حقوق پناهندگی تا سال ١٣٤٨ زیست. تا این که نصف شبی نقیب (سرهنگ) دومی او را با محافظش که من بودم، به اداره‌ی استخبارات فرا خواندند. اداره‌ی مزبور وی را نزد صدام برد و بعد از صحبت چندی او را آزاد کرده و به زندگی در بغداد ادامه داد.

اواخر سال ١٣٥١ از جانب دولت عراق مجددا بازداشت می‌شود و با محافظش روانه‌ی زندان "نیهایه" به اتهام همکاری با ملا مصطفی (که برای همه محرز بود) می‌شود. با وجودی که در زندان در دفاع از خود می‌گوید که من فردی پناهنده و علیه شاه ایران مبارزه کرده‌ام و به خواست خود

پناهنده شده‌ام، ولی هیچ یک از آن سخنان مؤثر نیافتاد زیرا او که در دادگاه نبود که دفاع کند بلکه در شکنجه‌گاه بعث بود و آنان اعتنایی به حرف‌های وی نداشتند.

اتهام سنگین احمد توفیق جنگ با دولت عراق و همکاری با بارزانی بود (در جنگ "هەندەرین" که بزرگ‌ترین جنگ قوای بارزانی با رژیم عراق بود با نفرات خود شرکت و شناسایی او برای دولت عراق محرز شد). علاوه بر آن آوردن خبرنگار رویترز(دانا اسمیت) و خیانت به عراق و... تمامی اعمالی که مرتکب شده بود در پرونده‌ی ۱۵ صفحه‌ای ساختگی بعث درج شده بود. بعد از ۸ ماه شکنجه‌های روحی و جسمی، سرانجام بهار ۱۳۵۲ در دخمه‌ی کوچک زندان جان داد".[۲]

بعد از مرگ احمد توفیق هر شخص به میزان شناختی که از او داشت از صفات او می‌گوید، اما اعمال و رفتار وی را مورد تایید قرار نمی‌دهند. چند دهه بعد از آن واقعه، عبداله حسن‌زاده دبیرکل وقت در مصاحبه‌ای تلویزیونی در جواب چگونگی مرگ و سرنوشت احمد توفیق به چند عبارتی بسنده کرده و می‌گوید: " با توجه به مبارزات احمد توفیق و با آن که او ۸ سال سمت دبیرکلی حزب را داشتند، اما به دلیل انحراف از خط‌مشی حزب و تک‌روی و اعمال دیکتاتورمنشانه‌اش، عامل اصلی در فروپاشی و انقراض حزب شد و هر چند در این راه جان داد، ولی وی را جزو شهدای حزب نمی‌دانم".[۳]

سرانجام سایر رهبران، سلیمان معینی (فایق) از بدو ورودش به داخل که رهبری عملیات مسلحانه را به دست می‌گیرد، سرنوشت و مرگی اسفبارتر از احمد توفیق یافت. امیر قاضی از رهبران باقی مانده در پشت جبهه در آن سوی مرز در خاطرات خود چنین می‌گوید: "به همراه "هژار" شاعر کُرد که در بخش چاپخانه‌ی شورش کار می‌کرد به دیدار بارزانی رفتیم، بارزانی هنگام برخورد با ما در همان آستانه‌ی در و قبل از احوالپرسی گفت: هژار اتفاق

ناخوشایندی رخ داده، گویا فایق را دستگیر و بازداشت کرده‌اند. بارزانی جهت صحت این خبر از فرزندش ادریس خواست که توسط بی‌سیم پیگیر این خبر باشد. ادریس بعد از چندی برگشته و به عرض بارزانی رساند که: خبر بازداشت فایق صحیح است و در "ماوت" دستگیرش کردند. بعد خطاب به من گفت: امیر چاره چیست؟ چه کاری از دستم برمی‌آید؟ پاسخ دادم که فایق نباید کشته شود و یا به ایران تحویل داده شود. پاسخ داد "مقامات ایرانی را چگونه توجیه کنم؟" گفتم: می‌توان گفت در ناحیه‌ی بالکایه‌تی هنگام فرار، پیشمرگه‌ای به وی شلیک کرده و کشته شد، بعد او را به ناحیه‌ی شیخان مرز سوریه تحت‌الحفظ حمیرخان بارزانی اعزام کنید تا آن جا ماندگار شود. پاسخ داد فکر بدی نیست ببینیم چه باید کرد. در فاصله‌ی همه‌ی آن گفته‌ها استاد هژار کلمه‌ای بر زبان نراند و اظهار نظری نکردند؛ او از شنیدن آن خبر مات و مبهوت شده بودند".[٤] امیر قاضی در مورد نحوه‌ی دستگیری و بازداشت فایق چنین شرح می‌دهد: کاک فایق چند روز بعد از دیدارمان در سلیمانیه با این که قول داده بود که با "قادر تگرانی" پیشمرگه پارت دمکرات، (فردی که با ساواک و پاراستن و در همان حال با حکومت عراق هم در ارتباط بود) آمد و شد نداشته باشد، بعد از بازگشت از بغداد و به قصد برگشتن به نزد پیشمرگان داخل ایران، شب را در منزل وی (تگرانی) به سر برد. هر چند هر آن چه در مورد قادر بود به او هشدار داده بودیم که با همه جا در ارتباط است و توصیه کرده بودم که در مورد مسیر و زمان حرکت خود چیزی با وی در میان نگذارد، در حقیقت ما ترتیب ملاقات فایق را با بارزانی داده بودیم، ولی متاسفانه او اهمیتی به سخنان ما نداده و خودسرانه و بی توجه، شب را در منزل تگرانی به سر برد و فردای آن روز تگرانی فایق را با پیشمرگه‌ی همراهش "خلیل شوباش" سوار ماشین نموده و جهت اطمینان خاطر خود نیز با آنان همراه شده و در جاده‌ی خارج از شهر هر دو

آن‌ها را تحویل "صدیق افندی"، مسئول شاخه ٤ پارت دمکرات، داد. قادر تگرانی با همان ماشین به شهر برگشت و فایق و پیشمرگ همراهش دستگیر و بازداشت شدند. بعد از آن واقعه حکومت ایران بلافاصله از طریق تلگرافی به مسئولین شورش کردستان درخواست استرداد فایق را با این مضمون داشتند: "سلیمان معینی مشهور به فایق امین از جانب دسته‌ی ٤ بازداشت شده و بایست تحویل ایران داده شود."[٥]

محمد خضری در مورد آن واقعه (بازداشت فایق) در خاطرات خود می‌نویسد: "هنگام بازجویی توسط صدیق افندی، کاک فایق درخواست ملاقات با بارزانی را می‌کند، ولی افندی بی‌اعتنا به درخواست او، حتی بارزانی را از دستگیری و تحویل وی به ایران آگاه نمی‌سازد. شاید اگر او با ملاقات فایق با بارزانی موافقت می‌کرد وقایع به گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد."[٦] و به حقیقت حوادث به گونه‌ای دیگر می‌بود. از قبل که سرسپردگی صدیق افندی به اثبات رسیده بود، با انجام این عمل ننگینش پاداش خود را از ساواک گرفت و بدین ترتیب هر دو [فایق و خلیل شوباش] توسط وی اعدام شده و بعد از چندی جنازه‌ی کاک فایق و همراهش را تحویل قوای نظامی ایران دادند.

طاهر ملامحمدی محافظ احمد توفیق در رابطه با اعدام کاک فایق از دیدگاه احمد توفیق می‌نویسد: "احمد توفیق که در تبعید به سر می‌برد زمانی که از مرگ سلیمان معینی اطلاع یافت، نامه‌ای حاکی از شکوه و گلایه برای ملا مصطفی بارزانی ارسال داشت. بارزانی در پاسخ گفته بود "به خدای بارزان که من اطلاعی نداشتم... و در تمجید از سلیمان معینی خطاب به حامل نامه می‌گوید: اگر کردستان روزی آزاد شود و من عمری داشته باشم به خون شهدا، به خون قاضی محمد و خدای بارزان سوگند که مجسمه‌ی سلیمان معینی را در کردستان بر پا خواهم کرد".[٧]

سرنوشت دیگر رهبران، اسماعیل شریف‌زاده، با مرگ سلیمان معینی به کلی مأیوس می‌شود و در منطقه مرزی بانه بدون هیچگونه درگیری و دور از دید نظامیان و قوای نیروی پایداری (کردهای مسلح منطقه)، با ۲۰ تن از پیشمرگان در اندیشه‌ی نجات خود و آنان، آخرین فرصت را جهت رهایی خود امتحان می‌کند، پس فردی را جهت اخذ پول نزد پدر خود در مهاباد روانه می‌دارد. او تصمیم می‌گیرد جهت تحصیل به اروپا رفته و همراهان خود را نیز به آن سوی مرز بازگرداند. فرد مزبور پدر اسماعیل را که تاجری ثروتمند و سرشناس شهر بود در منزل ملاقات کرده و درخواست اسماعیل را با او در میان می‌گذارد، اما او پرخاش کرده و مخالفت می‌کند و آن شخص نومیدانه عزم برگشت می‌کند. (گویا مادر اسماعیل که پشت درب اطاق مانده بود، دلهره داشت و ناتوان از دخالت و مشتاق خبری از فرزندش بود. بعد از آن شیون‌کنان و با عجله از بقچه‌ی لباس خود تنها ثروتش را که یک سکه‌ی "پنج پهلوی" بوده، قبل از رفتن فرستاده‌ی اسماعیل به طور مخفیانه به وی می‌دهد که به فرزندش برساند و دعایش می‌کند). جای ذکر است که بیشتر رهبران و سرکردگان این جنبش تحصیلکرده و یا از طبقه‌ی مرفه و ثروتمند شهری بودند.

با برگشت آن شخص و با شنیدن جواب منفی از طرف پدر، اسماعیل شریف‌زاده با همراهان خود در حوالی "جنگل‌های بانه شب هنگام استراحت کرده و فردای آن روز یکی از همراهانش فرار کرده و به قوای دولتی می‌پیوندد. جهت اختفا به "دارینه"، منطقه‌ای جنگلی پناه می‌برند. شخصی را که در اصل جاسوس بوده و جهت رسیدن به مقاصدی از جانب ساواک دستور داشته به صف آنان بپیوندد، "کویخا شریف" نام داشت. آن شخص با شناسایی محل و گزارش از آنان، بعد از شش ساعت جنگ و درگیری نابرابر، اسماعیل با سایر افراد خود کشته می‌شوند. گویا "اسماعیل

شریف‌زاده هنگام جان دادن توسط" احمدخان کیوه‌رو" خان روستای لب مرز چومان بانه که مدت‌ها همراهش بود تیر خلاص زده می‌شود."[۸]

بعد از کشته شدن سلیمان معینی (فایق) و اسماعیل شریف‌زاده و مینه‌شم، در تیرماه ۱۳٤۷، انسجام حزب و پیشمرگان از بین رفته و ضمن متلاشی شدن کمیته‌ی انقلابی، هر کدام به دنبال سرنوشت خویش راهی می‌شود.

امیر قاضی در این خصوص می‌نویسد: تعدادی از پیشمرگان که حدود ۳۰ – ۲۵ نفری بودند سرگردان و هراسان به قرارگاه جناح جلال طالبانی در "بکره‌جو" رفتند و به آنان ملحق شدند. تعدادی به بارزانی پیوستند و روانه‌ی هه‌ولیر (اربیل) شدند. آن دسته که به قرارگاه بکره‌جو ملحق شده بودند بعدا به همراه مخالفین بارزانی و با حمایت قوای نظامی حکومت به شهر "قلعه‌دیزه" حمله کرده و آن جا را به تصرف خود درآوردند. آن زمان تمام سعی ما بر این بود که آن دسته را از قوای مخالف بارزانی جدا کرده تا در انظار عموم، عمل آنان موجب بدنامی نشود. چندی بعد که از شکست جنبش کمیته‌ی انقلابی خبر یافتند متأسفانه باز تعدادی فرمانده‌ی خودسر شورش کردستان عراق، آن پیشمرگانی را که به آنان هم پیوسته بودند، صالح لاجانی، سلیمان کرقشان و عمر حسن حوته‌وانه را به درخواست ساواک بر خلاف تمامی قوانین و عرف انسانی به منطقه‌ی مرزی آورده شدند و به آسانی و دست‌بسته تحویل مقامات ایران دادند."[۹]

درباره‌ی سرانجام آن سال خونین (٤۷) به جز گزارش انتقام، شکنجه و کشتار افراد کمیته‌ی انقلابی و بازداشت ساکنان روستاها به جرم همکاری که در فغانشان هیچ دادرسی نبود، به دست داده نشده است.

در آن حمله، قوای رژیم همه‌ی خشمی که از کُرد در دل سبعانه یورش‌کنندگان بود بر سر مردم بیچاره هم آوردند و صدها تن را بی هیچ

گناهی روانه زندان و ده‌ها نفر را نیز زیر گلوله‌های آتشین خود گرفتند. در مورد آن مرد روستایی که تنها سرمایه‌اش قطعه زمینی بود کوچک که در آن اندکی گوجه و هندوانه کاشته و آن مهمانان ناخوانده (افراد پیشمرگ) سر می‌رسند و در کلبه‌ی کوچک او دمی آرام می‌گیرند و میوه‌ای می‌خورند. نیروهای نظامی آن روستایی را به جرم همکاری با پیشمرگه‌ها با ضرب و شتم تا سرحد مرگ کتک می‌زنند، یا تصویر آن زن روستایی که تنها سرمایه‌اش چند جورابی است که در طول شب‌های طولانی زمستان بافته و فردای آن روز شوهرش جوراب‌ها را جهت فروش به شهر می‌برد، در راه با پیشمرگان برخورد کرده و جوراب‌ها را از وی می‌خرند، بعد از مراجعه به خانه، از طرف نیروهای حکومتی دچار مخمصه و مشکل شده و به جرم فروش جوراب به آنان، در دادگاه به ده سال زندان محکوم می‌شود و التماس عاجزانه‌ی آن دو هیچ اثری نداشت. فلان روحانی در آن روستا و در جمع مردمی که سواد نداشتند و سر خرمن آن بیان‌نامه را قرائت کرده و بعد به جرم خواندن آن می‌باید چندین سال از عمر خود را در زندان سپری کند و گاهی در هنگام دستگیری آن قبیل افراد، شاهد گریه و زاری زن و فرزندان آنان نیز بودند که شیون‌کنان به سروصورت خود می‌زدند.

و اما ابعاد جهانی جنبش ٤٧ – ٤٦، با قدرت گرفتن محمدرضاشاه از جانب غرب در منطقه و این که در دهه‌ی چهل به ژاندارم منطقه تبدیل شده بود و از کمک‌های وسیع نظامی امریکا در جبهه علیه اعراب برخوردار بود و ثروت‌های نفتی او را به ابرقدرتی عظیم در منطقه مبدل کرده بود. در کشمکش خاورمیانه از اسرائیل در مقابل اعراب حمایت می‌کرد. در آن سوی دول عربی روابط تیره‌ای با شاه داشتند و جمال عبدالناصر که تازگی از برکت انقلاب قدرت یافته بود، چشم دیدن شاه ایران را نداشت. آغاز جنبش ٤٧ -٤٦ همزمان بود با جنگ اعراب و اسرائیل که در تاریخ به جنگ ٦ روزه

از آن یاد می‌شود. "شاه جهت جلوگیری از عمیق شدن بحران می‌خواست سریع آن را خاتمه دهد و قبل از به صدا درآمدن خبر جنگ اعراب و اسرائیل دست به کار شد و بدون واهمه از افکار عمومی جهان بحران موجود را خاموش کرده و حتی مانع از آن شد که کوچکترین خبری در این مورد در بیرون درج شود."[۱۰]

حکومت مصر که توسط سران قشقایی از جنبش کردستان اطلاع یافته بود، با توجه به جنگ ٦ روزه هیچگونه تمایلی به ایجاد دردسر برای رژیم شاهنشاهی نداشت، چون "بعد از جنگ ٦ روزه خود آن چنان گرفتار بود که نه تنها اهمیتی به آشوب قشقایی‌ها نداد بلکه از کنار جنبش ٤٧ ـ ٤٦ کردها نیز بی‌تفاوت گذشت. "[۱۱]

رژیم عراق با وجود آن که از وجود قیام مسلحانه در کردستان ایران ناخشنود نبود و شفاها قول مساعدت نیز داده بود، اما جنگ استهلاکی کردهای عراق و جنگ ٦ روزه، آنچنان عراق را دچار بحران نظامی و اقتصادی کرده بود که "در آن وضعیت حاضر نبود منافع خود را به خطر اندازد و از کردهای ایران می‌خواست که جهت حل بحران خود با دولت ایران به گفتگو نشینند." [۱۲]

از منظر شوروی: ایوانف (تاریخ‌نویس) در اثر خود "تاریخ نوین ایران" هیچ اشاره‌ای به جنبش ٤٧ – ٤٦ نکرده و از دیدگاه طبقاتی به اغتشاشات و اعتراضات می‌نگرد. حتی دولت شوروی نیز عملا تمایلی به دخالت در مورد جنبش کردها نداشت زیرا عواقب آن موجب رنجش امریکا و ایران می‌شد و در ضمن کردها نیز خاطره‌ی خوشی از سوابق شوروی در برخورد با جمهوری کرد نداشتند.

از نظر امریکا، کردها که مظلوم تاریخند هیچگاه خبرنگاری، خبرگزاری و نه تریبون و نه سفیری در جهان نداشته‌اند. کردها آن زمان اگر در میان

دو دولت حاکم خود و همسایه گیر افتاده بودند، در میان دو قطبی بودن اندیشه‌ی جهانی (کمونیسم و جهان آزاد) نیز گیر کرده بودند و چون هیچ فریادرسی در آن سوی جهان نداشتند که مانع قتل‌عام آنان شود، متأسفانه از دیدگاه جهان نیز هر فریادی را دال بر مبارزه‌ی کمونیستی می‌پنداشتند و اگر شخصی چون "دانا اسمیت" در روزنامه‌ی "نیویورک تایمز" خبری از کردها درج می‌کرد، "دولت و مردم امریکا آن را به مثابه‌ی شورشیان چپ‌گرای امریکای لاتین می‌نگریستند."[13]

پی‌نوشت:

١- کاروانێک له شەهیدانی کوردستانی ئێران، کەریم حیسامی، لا ٧١

٢- هفته‌نامه‌ی کردی ـ فارسی پیام کردستان، سال، شماره، ص

٣- مصاحبه‌ی تلویزیونی، بهار ٨٦

٤- له بیرەوەرییه سیاسییەکانم، ئەمیر قازی، لا ١٨٩ - ١٨٨

٥- له بیرەوەرییه سیاسییەکانم، ئەمیر قازی، لا ١٩٠

٦- لاپەڕەیەک له تێکۆشان و جووڵانەوەی ساڵەکانی ٤٧ – ١٣٤٢ محەممەد خزری، لا

٧- هفته‌نامه‌ی کردی ـ فارسی پیام کردستان، ص

٨- درباره‌ی مبارزات کردستان، حمید مؤمنی، ص ٥٦

٩- له بیرەوەرییه سیاسییەکانم، لا ١٩٣

١٠- خوێندنەوەیەکی مێژوویی ڕووداوه نێوخۆییەکانی حیزبی دیمۆکراتی کوردستان (حدکا) یاسین سەردەشتی، لا ٤٣

١١- خوێندنەوەیەکی مێژوویی ڕووداوه نێوخۆییەکانی حیزبی دیمۆکراتی کوردستان (حدکا) یاسین سەردەشتی، لا ٤٤

١٢- تندباد حوادث، گفتگو با عیسی پژمان، ص ١١٢

١٣- خوێندنەوەیەکی مێژوویی، لا ٤٦

دیدگاه بازماندگان جنبش و صاحب‌نظران سیاسی

با توجه به عصر کنونی و دنیای وسیع ارتباطات و فناوری، بیشتر محققین در باب تحقیقات مختلف به سهولت به منابع موردنظر دست می‌یابند و بدون دغدغه دنبال آن رفته و در نهایت شاهد حاصل رنج خود خواهند بود، ولی برای یک کُرد محقق که قصد تحقیق در مورد رویدادهای تاریخی کردستان را داشته باشد، مشکلات فراوانی بر سر راهش قد علم می‌کنند چون در واقع تاریخ‌نویسان حکام مرکز در طول تاریخ قیام و جنبش‌های مردم کُرد را "غائله، فتنه و..." [1]خوانده‌اند، در ثانی موضوعاتی در ارتباط با کرد جذابیت چندانی برای پژوهشگران غیرکرد ندارد و چنانکه فردی که خود کُرد باشد و علاقه‌مند به تحقیق در باب موضوع تاریخی باشد، متأسفانه هیچ منبعی اعم از تاریخ، خاطره و یا نشریه‌ای را نمی‌یابد که به آن واقعه‌ی موردنظر اشارتی داشته باشد. لذا متوسل به زندگی‌نامه‌ها و خاطرات می‌شود که شاید در لابه‌لای آن خاطرات اشارتی در باب تحقیق موردنظر خود بیابد. خوشبختانه "در سال‌های اخیر که خاطره‌نویسی وارد ادبیات سیاسی ایران شده و اشخاص اعم از سلطنت‌طلب یا چپ‌گرای صاحب‌نام در خارج به انتشار خاطرات خود اقدام کرده‌اند"[2]، در این خصوص فعالین سیاسی کُرد نیز اقدام به انتشار خاطره‌نویسی کرده‌اند، هر چند دیرهنگام، چون بودند و هنوز هستند کسانی که در بطن بسیاری از جریانات سیاسی اجتماعی منطقه حضور داشته و حتی در اصل ماجرا و یا در حاشیه‌ی قضایا و رویدادهای تاریخی منطقه دخیل بوده‌اند، اما سکوت اختیار کرده‌اند و به دلایلی نمی‌خواهند حقایق روشن شود و یا ضرورت آن را هنوز احساس نکرده‌اند که این خود جای بسی تاسف و آسیبی است جبران‌ناپذیر بر پیکر کل تاریخ

سیاسی اجتماعی کردستان. البته ناگفته نماند که نوشته‌های از این قبیل که خالصانه و روشنگرانه باشد، بخصوص برای آن دسته از افراد که خود در بطن جریانات و رویداها بوده‌اند و بخصوص در جوامعی چون جامعه‌ی ما هزینه‌بردار است. چون در واقع میزان ظرفیت شنیدن صدای مخالف با باورهای وی و حقایق در جوامعی چون ما پایین است. در همین خصوص دکتر"آسو محمودزاده" چهره‌ی سیاسی مهاباد که دو دهه قبل، به عنوان اولین فرد اقدام به خاطره‌نویسی و چاپ آن کردند، اما متأسفانه دچار چنان تهدید و ارعابی شد که اگر توانایی جمع‌کردن کتابش را داشت همه‌ی آن را کومه می‌کرد و به آتش می‌کشید.

در هر حال زندگی‌نامه‌ها و خاطرات منابع ارزشمندی می‌باشند که در کسب اطلاعات محققان را یاری می‌دهد، ولی به گفته‌ی محققی که در زمینه‌ی ایلات اثر جالبی را به نگارش درآورده باید ملاک‌هایی جهت میزان اعتبار رعایت نماید تا سیمایی واقعی را جلوه دهد. ملاک‌هایی چون: "دفاع از حق و حقیقت، مبری ننمودن خود از خطاها و انحرافات زمانه و یا اتهامات وارده، و در رخدادهای نامطلوب به نقش خود در سهم آن رخداد به وارونه‌گویی نپردازد." [۲]

در ذیل دیدگاه صاحب‌نظران، بازیگران و بازماندگان آن رخداد تاریخی را درج و چنانکه فرد یا افرادی در صحت و ثقم آن مرددند می‌توانند نکته‌ی مورد نظر خود را به نگارنده اطلاع داده تا در آینده بتوان سیمای واقعی‌تر و بهتری را ارائه داد.

از صاحب‌نظران سیاسی خارجی، کریس کوچرا روزنامه‌نگار با سابقه‌ی فرانسوی که با نشر کتاب‌های تاریخی سیاسی کُرد، خدمت ارزنده‌ای در ترسیم سیمای کردها ارائه داده، آن زمان که در کشور همجوار عراق عملیات کردها را برای مردم اروپا و مطبوعات فرانسوی پوشش می‌داد، تنها

فردی می‌باشد که در کتاب خود به طور کوتاه و مختصر از جنبش ٤٧ – ٤٦ سخن گفته البته همراه با انتقاد و تشری تحقیرانه، او در این باره می‌گوید: "به ندرت جنبشی شورشی را می‌توان یافت که اینگونه بد تدارک شده باشد. تمام تسلیحاتی که این گروه در اختیار داشتند حدود چهار قبضه کلاشینکف، دو قبضه تفنگ خودکار، و هشتادوپنج قبضه تفنگ کهنه! این عده گذشته از نابهره‌مندی از پشتیبانی داخلی، به زودی با کمبود مهمات روبرو شدند و مرتکب این اشتباه بزرگ نیز شدند که میدان عمل خود را به منطقه‌ی بسیار کوچک محدود کردند و همچنین به ارتش ایران این امکان را داد که نیروهای خود را علیه آن‌ها متمرکز کند."[٣]

دکتر کوروش لاشایی، از بنیانگذاران و رهبران سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور از جمله افراد فارس‌زبانی است که همراه آن افراد بوده است و به بحث در مورد جنبش مسلحانه‌ی کردستان در سال‌های ٤٧ – ٤٦ می‌پردازد. ایشان می‌نویسند: "سازمان انقلابی که از جوانان رادیکال تشکیل و منشعب از حزب توده بود، مدت‌ها بود که شور جوانی آنان هوای جنگ مسلحانه را داشتند و هنگامی که سازمان باخبر شد که در کردستان مبارزه‌ی انقلابی و مسلحانه در جریان است سریعا از طریق کردهای عراقی ترتیب رفتن و پیوستن به کمیته‌ی انقلابی حزب دمکرات را فراهم می‌سازد و وارد کردستان ایران می‌شود و ماه‌ها با آنان و به‌ویژه با گروه چند نفری اسماعیل شریف‌زاده به سر می‌برد و با آنان نشست و برخاست و در جریان حرکت همراهشان بود."[٥] در کتاب "نگاهی از درون به جنبش چپ در ایران" که حمید شوکت از سری کتاب‌هایی که به صورت مصاحبه با فعالان جنبش چپ به عمل آورده، لاشایی مفصلا از پیوستن و ترک کردستان سخن گفته است. کوروش لاشایی بعد از قول بازگشت دوباره و تهیه تدارکات، کردستان را ترک می‌کند و به فاصله‌ی کوتاهی وقتی خبر

فروپاشیدن جنبش را می‌شنود دیگر بازنمی‌گردد. او در مصاحبه‌ی خود علاوه بر شرح پیوستن به جنبش، تحلیلی از شکست آن را هم ارائه می‌دهد و در پاسخ عدم استقبال از تبلیغات آنان می‌گوید چون "صبغه چینی داشت استقبال نمی‌کردند و وضعیت جامعه را حاکمیت ارباب بر آنان و شیوه خانخانی می‌داند، در زمینه سطح سواد می‌گوید مردم در بیسوادی مطلق بودند و اگر باسوادی بود تنها روحانی ده و چند طلبه بودند و وضعیت دینی و مذهبی در سراسر منطقه تنیده شده بود و حقیقتا مردم از پیشمرگان حمایت می‌کردند و باور عمیقی از ناسیونالیسم در میانشان بود و بدین لحاظ بود که مردم از چپ حمایت نمی‌کردند."[٦]

یک دهه بعد "حمید مؤمنی" در کتاب خود "درباره‌ی مبارزات کردستان" نظریه‌ی رهبران سازمان انقلابی حزب توده را در مورد علل شکست جنبش کمیته‌ی انقلابی حدکا چنین بیان می‌دارد.

"- سیاست و راه رهبری واضح نبود و روابط طبقاتی و ملی از هم منفک نشده بودند.

- سازماندهی سیاسی مناسبی نداشتند.

- استراتژی و تاکتیک مشخص جنگ را بکار نبردند.

- در حزب چنددستگی بود، عده‌ای از افراد رهبری نزد ملا مصطفی ماندند.

- کمیته توانایی کمک از داخل و خارج ایران را نداشت.

و اینچنین بود که با کشته شدن یکی بعد از دیگری سرکردگان رهبری جنبش دچار شکست شدند."[٧]

دو دهه بعد عبداله حسن‌زاده که بعد از ترور دکتر قاسملو رهبری حزب را به عهده می‌گیرد در رابطه با جنبش ٤٧ – ٤٦ کمیته‌ی انقلابی حدکا می‌نویسد: جنبش از همان آغاز دچار شکست شد چون:

"- در داخل ایران زمینه‌ی برپایی انقلاب مسلحانه فراهم نبود.

- در داخل حزب نه یکپارچگی بود و نه آمادگی مادی و معنوی در راه‌اندازی جنبش عظیم و نیرومند.

- جنبش نه تنها پشت جبهه‌ی مطمئنی نداشت بلکه بزرگ‌ترین ضربات را در مناطقی دریافت کرد که انتظار می‌رفت پشت جبهه شود.

و در داخل ایران (خارج از منطقه‌ی کردستان)

- نیروهای سیاسی، آن‌هایی که احتمال رابطه را هم داشتند، همانند اکثر جنبش‌های تاریخی ایران در این جنبش نیز کاری از دستشان برنیامد و در نتیجه جنبش تنها ماند."[۸]

- حزب توده که بسیار وعده‌ی همکاری و حمایت مالی و سیاسی را به رهبران جنبش داده بود، در گرماگرم جنبش در دیدار رادمنش و رهبران حزب که وعده داده شده بود، به مقداری کمک مالی اکتفا شد و بقیه‌ی وعده‌ها دروغ از آب درآمد و از آن خبری نشد."[۹] و سازمان منشعب از حزب توده نیز پس از شکست و خاتمه‌ی جنبش "در بیانیه‌ای ۳۶ صفحه‌ای از دیدگاه مائو جنبش را تحلیل و علل شکست را در دو کلمه خلاصه و به گونه‌ای نشان داد که سرکردگی جنبش اگر از مائو پیروی می‌کردند دچار شکست نشده و پیروز می‌شدند."[۱۰]

سید رسول دهقان (بابی گه‌وره) پیشمرگی از آن دوره نیز تحلیل جالبی از شکست جنبش ارائه داده که درخور توجه است. او می‌گوید: قدر مسلم که جنبش می‌بایست شکست بخورد چون:

"- خوانین که به علت انقلاب سفید شاه به حزب پیوسته بودند و آشکارا از حزب حمایت می‌کردند، مردم روستاها، حزب را در وجود آنان می‌دیدند به همین جهت بود که مردم از حزب فاصله می‌گرفتند.

- کشاورزان کردستان تا حدودی به رفاه، داشتن زمین کشاورزی، نوسازی ساختمان و آمدوشد ادارات و پیگیری مطالبات خود و شناخت استانداری و رفتن به تهران و اینگونه موارد سرگرم بودند و بر دو راهی بودند که کدام گزینه را انتخاب کنند.

- فقدان تشکیلات و اگر هم بود بسیار اندک.

- حمایت خارجی اصلا نبود، در اوایل امید به رادیوی پیک ایران بود که اخبار آنان را تحت پوشش قرار دهد که آن هم چندان حمایتی نبود.

- سریع و ناخواسته شروع شد و هیچ برنامه‌ای در کار نبود و حتی پیشمرگان به علت منطقه‌گرایی و مقداری اعمال ناشایست، مردم تا حدودی مشکوک می‌شدند، کاک سلیمان (معینی) هم توانایی رهبری اندکی داشت.

- رابطه‌ی رهبری کردستان عراق با شاه و تعقیب و دستگیری پیشمرگان حزب توسط فرماندهان خودسر شورش کردستان عراق و به شهادت رساندن آن‌ها شاهدی بر شکست جنبش بود. [۱۱]

امیر قاضی از رهبران آن دوره نیز، دیدگاه خود را درباره‌ی رویداد ٤٧ – ٤٦ در خاطراتش چنین بیان می‌دارد: (ناگفته نماند که او در شروع و خاموشی این جنبش در آن سوی مرز بوده است): "به باور من باید گفت که یکی از علل سریع سرکوب این جنبش این بود که کاک فایق (سلیمان معینی) همچو شخص دوم آن زمان حزب دمکرات، فقط با تصمیم و اراده خود و بدون مشورت با دیگر همراهان در کمیته‌ی مرکزی، این جنگ را راه انداخت. و شنیده‌هایی که درباره‌ی کمیته انقلابی حزب دمکرات کردستان و چنین نامی که به آن داده‌اند در شروع جنبش چندان واقعیتی ندارد.

البته بودند افراد چندی در بین ما که گرایش چپ داشته و توده‌کرات بودند و بیشتر هوادار حزب شیوعی عراق که ساخت و پاختی بین خود داشتند و علیه دبیرکل (احمد توفیق) خود را به کاک فایق پیوند داده بودند

بدون این که حقیقتا با وی باشند، ولی این تعداد چند نفره هیچ نقش در برپایی جنبش نداشتند و اگر بعد از برپایی هم کمیته‌ای تشکیل داده باشند جای شک و گمان است. چون آنچه من اطلاع داشته باشم، در قید حیات ایشان (فایق) هم که عضو کمیته‌ی مرکزی بودند، هیچگاه سازمانی تحت نام کمیته‌ی انقلابی که مجزا از حزب دمکرات کردستان باشد یا تشکیلاتی تحت نام دیگر در جنبش به وجود آورده باشند چندان واقعی به نظر نمی‌رسد.

نام و وجود چنین تشکیلاتی [کمیته‌ی انقلابی] بعد از خاموش شدن جنبش و شهید شدن کاک فایق عبارتی است که از جیب حزب توده و خطی که دنباله‌رو آن حزب بوده سردرآورده و این اسم غیر واقعی است زیرا همچنان که گفته شد جنبش ٤٧- ٤٦ را کاک فایق برپا کرد، ولی برپایی که بی وقت و عجولانه بود، کاری بدون مشورت و تحلیلی سیاسی، که با زمان و مکان سازگار نبود، چون حزب دمکرات کردستان در آن زمان از لحاظ تشکیلاتی و انسجام بدترین وضع ممکن را داشت. زیرا علاوه بر اختلاف درونی، تعدادی از کادرها و اعضای کمیته‌ی مرکزی حضور نداشته و یا شهید شده یا در زندان عبدالوهاب اتروشی در ناحیه‌ی بیاره اسیر بودند که بعد از مدتی به قتل رسیده و یا تحویل رژیم ایران داده شدند.

در آن سوی مرز، قیام ایلول که در کردستان عراق به راه افتاده بود، ما به آن همچو یک انقلاب رهایی‌بخش ملی می‌نگریستم و متعهد به خدمت آن بودیم، ولی متأسفانه تحت فرامین ایران قرار گرفت، لذا نه تنها امکان نداشت که پشت و پناه ما باشد بلکه در راستای سرکوب جنبش نیز اقدام کرد. در این سوی دشمن ستمکار ایران تا دندان مسلح با اوضاع و سلاح پیشرفته آن زمان همچو قدرتمندترین دولت دیکتاتور نظامی در منطقه‌ی خاورمیانه بود.

از نظر عقلانی، براساس تحلیل چنین وضعیتی از جنبش مسلحانه ٤٧ – ٤٦ به غیر از ناکامی انتظار دیگری نباید داشت. همچنان که قبلا گفته شد

یکی از علل واضح، هنگام برپایی جنبش این بود که نه شخص کاک فایق و نه هیچ کدام از رفقایی که همراه جنبش بودند اقتدار شاه را در مقابل برپایی قیامی در غرب ایران را ناسنجیده و بی اهمیت قلمداد کرده بودند و احساس می‌کردند همچنان که همانند سابق که جهت امور حزبی و تشکیلات مخفی به داخل کشور در تردد بودند، اوضاع بر همان اساس سابق است و این شیوه را در پیش می‌گیرند، در حالی که آشکار بود که از اساس با جنگی سخت و سنگین و در همان حال نابرابر روبرو هستند.

علت دیگر در برپایی جنبش ٤٧ - ٤٦ مداخله‌ی حزب توده در امور داخلی حزب دمکرات کردستان بود که دوشادوش با فتنه‌ی حزب شیوعی (کمونیست) عراق، هر دو با هم دست در دست، از آتش‌بیاران معرکه بودند.

حزب شیوعی عراق در آن دوره به تازگی هم‌پیمان و هم‌دست حزب بعث حکومت شده بود و می‌خواست در خوش‌رقصی برای حکومت او نیز خدمتی کرده باشد. پس چه بهتر که هم علیه قیام ایلول کردستان باشد و هم این که به هم‌پیمان تازه‌ی خود (عراق) هم خدمتی کرده باشد. پس او نیز در انتظار آتشی بود که در کردستان ایران برپا شود و آن را با کردستان عراق مرتبط سازد و خود را با آن تنور گرم کند.

از طرفی هم، حزب توده که در داخل و خارج دچار اختلاف شده بود و دستجات و سازمان‌هایی پی‌درپی از آن جدا می‌شدند و به تمامی کنفت و زمین‌گیر مانده بود، فتنه‌ی حزب کمونیست، حزب برادر را با جان و دل پذیرفت و امیدوار بودند که حداقل با پر کاهی خود را نجات دهند و بار دیگر نامش به میان آید.

از علل دیگر و مهم، به‌طور خلاصه احساس عدم مسئولیت و پشت گوش انداختن استرتژی کردستان بود که قیام ایلول به آن چندان اهمیتی نمی‌داد در همین راستا رابطه‌ی بخشی کثیر از فرماندهان نظامی کردستان

عراق به رژیم ایران بود که خودسرانه هر فرمانده و مقامی، طبق خواست و معیار خود فعالین کرد بخش‌های دیگر کردستان و به‌ویژه مبارزین کردستان ایران را تحت فشار قرار می‌دادند.

مجددا باید گفت که اعمال و رفتار ناشایست دوره‌ی صدیق افندی، عبدالوهاب اتروشی، ... و دیگر چنین افرادی خسران روشنی در روند وضعیت جنبش سال‌های ٤٧ – ٤٦ را بار آورد که به آسانی زخم‌های آن مداوا نخواهد شد.[١٢]

پی‌نوشت:

١- تاریخ سیاسی کردها، نوشیروان مصطفی امین، ص ٤٨

٢- مجله‌ی روانگه، کردی ـ فارسی، سال سوم، شماره ١٣- ص ١٥

٣- سیاست عشایری دولت پهلوی اول، دکتر نفیسه واعظ (شهرستانی)، ص ٤٢

٤- جنبش ملی کرد، کریس کوچیرا، ترجمه‌ی ابراهیم یونسی، ص ١٤٧

٥- مجله‌ی روانگه، ص ١٦

٦- مجله‌ی روانگه، ص ١٨

٧- درباره‌ی مبارزات کردستان، حمید مؤمنی، ص ٢٥

٨- نیو سه‌ده تێکۆشان ، عه‌بدوڵلا حه‌سه‌ن‌زاده، لا ٤٧

٩- پێداچوونه‌وه، به‌رگی دووه‌م که‌ریم حیسامی، لا ٢٢١

١٠- ژیانی سه‌ید ڕه‌سووڵ بابی گه‌وره لا ٤٢٨ – ٤٤٨

١١- له بیره‌وه‌رییه سیاسییه‌کانم، ئه‌میر قازی لا ١٩٧

١٢- له بیره‌وه‌رییه سیاسییه‌کانم، ئه‌میر قازی، لا ١٩٩ - ١٩٤

فرجام تلخ سرنوشت مبارزین جنبش ۴۷ – ۴۶

حدکا از تبدیل ژ.ک تا تأسیس آن در ۱۳۲٤، و به عهده گرفتن رهبری جمهوری کردستان، همواره پرچمدار مبارزه‌ی ملی کُرد در کردستان ایران بوده است. و جنبش مسلحانه ٤٧- ٤٦ که بعد از سقوط جمهوری کردستان روی داد بزرگ‌ترین رویداد حزب در رژیم شاه بود که به اذعان همگان قهرمانانه به پا خاستند و با مقاومت ۱۸ ماهه گرچه سرکوب شدند، ولی توانستند جزیره‌ی آرام شاه را برهم زنند. هنوز شمار کشته‌شدگان به درستی معلوم نیست چون از هر سوی آن‌ها را آماج تیر قرار داده بودند. تعدادی در جبهه‌ی نبرد کشته شدند، تعدادی در جلدیان اعدام شدند، تعدادی در آن سوی (کردستان عراق) اعدام و تحویل رژیم شاه داده شدند و تعدادی هم به زندان طولانی‌مدت محکوم شدند. در هر حال آمار به‌دست آمده و چگونگی مرگ شهدای این جنبش بر اساس تعدادی منابع به شرح زیر می‌باشد:

۱- صدیق انجیری‌آذر، متولد ۱۳۰۳ مهاباد، فارغ‌التحصیل دانشسرای تربیت‌معلم، در سال ۱۳۲٤ به نشریات حکومت کردستان پیوست. سردبیری مجله‌ی "هاواری نیشتمان" را عهده‌دار بود. بعد از سقوط جمهوری کُرد، در تهران در روستای "گلندوک" به تدریس اشتغال ورزید. بعد از تعقیب پلیس به علت فعالیت در کمیته‌ی حزبی شاخه‌ی تهران در سال ۱۳٤۲ به کردستان عراق فرار و در کنگره‌ی دوم، عضو کمیته‌ی مرکزی شد. سرانجام در اردیبهشت ۱۳٤٥ مفقودالاثر و یک ماه بعد جسدش در رودخانه‌ای نزدیک "پل حافز" توسط افراد شیوعی کشف گردید (همراهان کمیته‌ی مرکزی وقت، قتل وی را به احمد توفیق نسبت دادند که به دست برادرزاده‌اش، سید حسن انجام گرفت.)

۲- باپیر شکاک، با نام مستعار "نحو شکاک" متولد روستای "ساکان" از خانواده‌ای خرده‌مالک منطقه‌ی سوما برادوست سلماس تحصیلکرده‌ی رشته حقوق قضایی دانشگاه تهران، در سال ۱۳۳۸ از جانب ساواک به علت فعالیت حزبی بازداشت شده و بعد از تحمل دو سال زندانی به یزد تبعید شد. در سال ۱۳٤۳ بعد از هجوم رژیم به هسته‌ها و شاخه‌های حزبی فرار و در کردستان عراق به سایر افراد حزب پیوست و در کنگره‌ی دوم به عنوان اعضای کمیته مرکزی حزب انتخاب گردید. در بهار ۱۳٤۵ بعد از مأموریت به منطقه‌ی شمال، در یک درگیری با کلیه‌ی افرادش در اطراف سلماس کشته شدند.

۳- ملا اسماعیل فقه ایسی، شکاک کادر سیاسی کمیته‌ی شمال به همراه نحو شکاک در درگیری با ارتش و مزدوران محلی در اطراف سلماس کشته شد.

٤- فیروز شکاک، برادر کوچک نحو، کادر سیاسی کمیته‌ی شمال به همراه برادرش نحو در درگیری با ارتش و مزدوران محلی در اطراف سلماس کشته شد.

٥- رضا شکاک، عموی فیروز، پیشمرگ که همراه نحو در درگیری با ارتش و مزدوران محلی در اطراف سلماس کشته شد.

٦- ناجی شکاک، خواهرزاده نحو شکاک پیشمرگ که همراه دائی نحو در درگیری با ارتش و مزدوران محلی در اطراف سلماس کشته شد.

۷- سلیمان معینی متولد ۱۳۱۱ مهاباد فرزند محمدامین معینی (وزیر کشور حکومت کردستان) فارغ‌التحصیل دبیرستان دارالفنون تهران، از سنین جوانی در دبیرستان به سازمان جوانان حزب دمکرات پیوست و در سال ۱۳۳٤ بعد از دو سال تحمل زندان در سال ۱۳۳۸ همانند اکثر کادر و اعضای حزب از تعقیب ساواک فرار و به کردستان عراق رفتند. در ارتقاء فعالیت فرد دوم حزب گردید. بعد از تلاش در ارتباط با خارج از کشور و برگشت از بغداد در مسیر سلیمانیه به مرز توسط عبدالوهاب اتروشی از فرماندهان خودسر کردستان عراق اعدام و جسدش به ایران تحویل داده شد و در گورستان بداق سلطان مهاباد به خاک سپرده شد. در یاد و خاطره‌ی از دست‌رفتگان جنبش، همگی خصایص کاک فایق را بسیار ستوده‌اند و این که او هیچ گاه اهمیتی به خورد و خوراک و جای خواب نمی‌داد، دستار کردی‌اش را

زیر سر می‌گذاشت و در هر جا که بود می‌خوابید. از مبالغ حزبی که می‌رسید فلسی را در جیب نداشت. آرام و شمرده صحبت می‌کرد و ظاهر و قیافه‌ی شیرین و مردانه‌اش نمود کامل یک انسان پاک و وارسته کرد بود.

۸- اسماعیل شریف‌زاده، در سال ۱۳۲۱ در مهاباد در خانواده‌ای بازرگان و مرفه به دنیا آمد، تحصیلکرده‌ی رشته مهندسی مکانیک دانشگاه تهران بود، عضو کمیته‌ی دانشجویان کرد دانشگاه‌های تهران بود. در سال ۱۳۴۳ در تعقیب پلیس به اعضای حزب به همراه سایر دانشجویان دانشگاهی (محمدامین سراجی و صلاح مهتدی و...) فرار و راهی کردستان عراق گردید و به سایر همقطارانش در حزب پیوست. در تقسیم مناطق فعالیت و مبارزه، مسئول منطقه بانه گردید. در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۴۷ در روستای دارینه با گزارش مزدور همراهش (کویخا شریف) که قبلا فرار کرده بود در درگیری کشته شدند.

۹- میرزا محمد شادمانی، پیشمرگ همراه گروه شریف‌زاده که با وی در درگیری کشته شدند.

۱۰- حسین رحمان‌رابی، پیشمرگ همراه گروه شریف‌زاده که با وی در درگیری کشته شدند.

۱۱- علی عه‌ولاکولی، پیشمرگ همراه گروه شریف‌زاده که همراه وی در درگیری کشته شدند.

۱۲- ملا رحیم ویردی، با نام مستعار میرزا احمد، متولد منطقه‌ی بانه از خانواده‌ای زحمتکش روستایی در سال ۱۳۳۸ همچو سایر اعضا و کادر حزب در تعقیب پلیس به کردستان عراق فرار و به رفقایش در حزب می‌پیوندد. در کنگره‌ی ۲ به عنوان اعضای کمیته‌ی مرکزی انتخاب می‌شود و در تقسیم مناطق، مسئول نواحی سقز و بانه تعیین و به مبارزه ادامه می‌دهد. سرانجام در تابستان ۱۳۴۶ از جانب عبدالوهاب اتروشی دستگیر و بعد از یک ماه زندانی اعدام می‌گردد و هنگام تحویل جسد به مرزبانی نوسود، مسئول مرزی ایران از قبول وی امتناع می‌ورزد که زنده وی را می‌خواهیم نه جسدش، و افراد اتروشی وی را در صحرا رها می‌سازند بعدها ساکنین مرزی وی را شناخته و جسدش را به خانواده‌اش تحویل می‌دهند.

۱۳- عبدالله معینی، برادر سلیمان معینی (فرزند محمدامین معینی وزیر کشور جمهوری کرد) در سال ۱۳۲۳ در مهاباد متولد و به علت فعالیت سیاسی در بهار ۱۳٤۳ همراه سایر افراد حزب دمکرات به کردستان عراق فرار کرده و به مبارزه سیاسی رو می‌آورد. در سال ۱۳٤٤ قریب ٦ ماه با برادر و سایر کادرهای منطقه در کردستان ایران فعالیت می‌نمایند سرانجام در درگیری تحمیلی در فروردین ۱۳٤٦ در دامنه‌ی کوه "سپی‌سنگ" زخمی و روانه‌ی سلیمانیه‌ی عراق شده و بعد از معالجه مجددا برگشته و سرانجام در تابستان ۱۳٤۷ چند ماه بعد از برادرش در منطقه‌ی گورک مهاباد (اسکی بغداد و قالوی رسول‌آغا) به همراه سایر همراهانش کشته می‌شوند.

۱٤- خلیل مصطفی‌پور، با نام مستعار خلیل شوباش، متولد ۱۳۲۲ بانه که در سال ۱۳٤۲ به کردستان عراق جهت مبارزه رفته و از دست پلیس فرار می‌کند. او با سلیمان معینی در دام قادر تگرانی افتاده و تحویل عبدالوهاب اتروشی می‌گردند. سرانجام وی نیز همراه سلیمان معینی اعدام می‌شود، ولی آرامگاه او نیز چون صدیق انجیری هنوز نامعلوم است.

۱۵- ملا محمود زنگنه، متولد روستای قولغه‌تپه‌ی منطقه مهاباد که در خانواده‌ای کشاورز و زحمتکش به دنیا می‌آید. از اوان کودکی به طلبگی در مساجد تحصیل می‌نماید در بهار ۱۳٤۳ از ترس پلیس فرار و به اعضای حزب می‌پیوندد. سرانجام در ۲۱ مهرماه ۱۳٤٦ در درگیری روستای بیرام مهاباد کشته می‌شود.

۱٦- ملا حسین مرغانی، با نام مستعار کاوه، از کادرهای فعال منطقه‌ی سردشت. در چندها درگیری جان سالم به در می‌برد، اما سرانجام ساواک فردی از همراهانش را به نام محمدامین جوانمردی ساکن سقز با نام مستعار (فواد) اجیر و در ۱۲ اسفند ۱۳٤۹ در شهر قلعه‌دیزه در حال خواب وی را به قتل می‌رساند.

۱۷- هاشم اقل‌الطلاب با نام مستعار قادر شریف، از خانواده‌ای کاسب مهاباد به دنیا می آید، سختی‌های روزگار او را راهی حزب می‌کند و در کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ به همراه احمد توفیق به کردستان عراق فرار کرده و به مبارزه ادامه می‌دهد،

سرانجام بعد از سال‌ها در پنج آذرماه ۱۳٤٦ در سلیمانیه توسط ساواک در مسجد ترور و به قتل می‌رسد.

۱۸- سید فتاح نظامی، متولد ۱۳۱۳ مهاباد، از خانواده‌ای کم‌درآمد که به علت علاقه به مبارزه سیاسی از تحصیل دست کشیده و به شغل خیاطی روی می‌آورد. او نیز همراه سایر فعالین سیاسی در سال ۱۳٤۲ به کردستان عراق فرار کرده و به همقطاران حزبی می‌پیوندد. در جنبش برپا شده‌ی کمیته‌ی انقلابی، وی مسئول منطقه‌ی آختاچی (روستاهای قزلجه، بیرم، برەجو، دەرویشان و قادر ئاو...) می‌گردد و سرانجام در تابستان ۱۳٤۷ در دامنه‌ی کوه "حاجی حکیم" منطقه‌ی مهاباد به هنگام غذا خوردن با همراهانش طبق گزارش احمد فراش با قوای کثیری روبرو و در درگیری به همراه سایر همقطارانش کشته می‌شوند.

۱۹- ملا علی ورگیلی به همراه سید فتاح نظامی در درگیری دامنه‌ی کوه حاجی حکیم کشته شدند.

۲۰- درویش عثمان به همراه سید فتاح نظامی در درگیری دامنه‌ی کوه حاجی حکیم کشته شدند.

۲۱- ملا احمد شلماشی، با نام مستعار ملا آواره، متولد ۱۳۱٤ منطقه‌ی مرزی سردشت، از اوان کودکی به تحصیل دینی پرداخته و در جوانی روحانی روستا گردید. فقر و مشقت منطقه و آزار و اذیت مأموران امنیتی و ژاندرمری، سریع وی را به مبارزه سیاسی کشاند و از فعالین رده اول حزب دمکرات گردید. در ادامه‌ی فعالیت به زندان و آوارگی افتاد و همراه سایر همقطارانش، **ملا علی ورگیلی، ملا حسین مرغانی، ملا احمد دوله‌گرمی،**... فدای رهایی ملت خود شد. بعدها اکثر روحانیون منطقه‌ی سردشت که به مبارزه‌ی سیاسی حزب دمکرات پیوستند همگی تحت تأثیر ملا آواره بودند و بدین ترتیب بیشترین روحانیون حزبی، اهل سردشت بودند. بهار ۱۳٤۷ با گزارش دادن از طرف فردی مزدور، ژاندرمری وی را دستگیر کرده و سرانجام بعد از تحمل شکنجه، در سردشت اعدام می‌شود. در ضمن ملا آواره تنها کادر سیاسی ـ نظامی بود که در تمام مدتی که حزب در آن سوی مرز بود همراه با گروه خود در منطقه‌ی به کار تبلیغی ـ سیاسی می‌پرداخت.

۲۲- ملا رحمان وطمان چاوشین از کادرهای سردشت که به همراه ملا آواره در اردیبهشت ۱۳٤۸ اعدام گردید.

۲۳- ملا که‌چه از کادرهای سردشت که به همراه ملا آواره در اردیبهشت ۱۳٤۸ اعدام شد.

۲٤- مینه شم، به همراه عبداله معینی در دامنه‌ی سپی‌سنگ در جنگ با ارتش و ژاندرمری کشته شدند.

۲۵ـ عبدالله گروی، ساکن روستای داوداو در نزدیکی پاسگاه دوله‌تو در کمین پاسگاه افتاد و بعد از دستگیری اعدام شد.

۲٦ـ عثمان قروچه‌ای، ساکن روستای قروچه‌ی لاجان پیرانشهر در تعقیب گردان آلواتان، در پشت روستای کاولان، منطقه‌ی منگوران کشته شد.

"در بهار ۱۳٤٦ در منطقه‌ی مرزی پیرانشهر پنج پیشمرگ با نام‌های علی رحیم گورش ساکن روستای درپکه‌ی پیرانشهر و برایمه سور، حسین چل‌کوچ ، قادرشل و قادرپزه که از حزب جدا و در روستاهای حاشیه‌ی مرزی به امید بهار و وضعیت مناسب و این که آب‌ها از آسیاب بیافتند و وضع سیاسی دگرگون شود، روزگار می‌گذراندند و آنان در منازل خویشان و اقوام به سر می‌بردند. با گزارش خبرچینان ناچار از روستای دلاوان فرار کرده و ضمن زخمی شدن یکی از آنان، در حال جنگ و گریز خود را به روستای آلان کردستان عراق می‌رسانند و در منزل حسین‌آغا (خان روستا) نهار را صرف می‌کنند و به ناگاه ژاندارم ایران جلو درب رفته و درخواست تسلیم شدنشان را می‌کند و این که در امان خواهند بود. بعد از تسلیم شدن، ژاندارم‌ها هر پنج نفر را دست‌بسته به پادگان جلدیان آورده و بعد از اعدام جسدشان را در پیرانشهر به نمایش گذاشتند.[1]

در مهاباد در تابستان ٤٧، بعد از نمایش اجساد، فردی به نام "حسن خورخوره‌یی" که در درگیری زنده دستگیر شده بود بر روی ماشین ارتشی

نشانده و بعد از تماشای خیابانی او را به منتهی‌اله زمین‌های شیروخورشید، جوار پادگان برده و در برابر دیدگان مردم جهت عبرت وی را تیرباران کردند.

در پائیز ۱۳٤۷ محمدامین لهونی و ۱٦ تن دیگر دستگیر و در پادگان جلدیان (بین نقده و پیرانشهر) محاکمه شده که از این تعداد ۷ تن از آنان به اسامی زیر اعدام شدند.

۱- داریوش نیکویی کرمانشاهی(معلم)
۲- کریمی (شغل و سکونت نامعلوم)
۳- عطا بهمنش(شغل و سکونت نامعلوم)
٤- ثابتی (شغل و سکونت نامعلوم)
٥- بهمن احمدی (شغل و سکونت نامعلوم)
٦- حاج نیاز لهونی (شغل و سکونت نامعلوم)
۷- محمدامین لهونی

سایر اعدام‌شدگان در جلدیان که مشخصات کامل و محل سکونت آنان معلوم نگردیده است.

۱- حسین احمدی کاسبکار ۲- علی عبداله ۳- مصطفی‌پور ٤- محمدامین حاجی رسول (شیرزاد) کشاورز
٥- حسین وفایی ٦- احمدعلی عجم کارگر ۷- رسول ۸- صالح عبداله‌فقه
۹- محمد حمزه۱۰- حسین حمزه ۱۱- رحمان عثمان ۱۲- ملا احمد دهستانی
۱۳- عبدالمجید امیرزاده کاسب ۱٤ - قادرحسن ۱٥- عبداله احمدی (کارگر)
۱٦- رسول پیران (کشاورز) ۱۷- مراد شیریژ (کشاورز) ۱۸- محمد حمزه ریتال (کارگر)

۱۹- حسین حمزه ریتال (کارگر) ۲۰- محمدامین صالح فتاحی (کشاورز)

۲۱- محمدمنگور (کشاورز)

۲۲- ابراهیم دهبکری (کشاورز)

۲۳- محمدامین شیریژ (کشاورز)

۲٤- عبداله بایز قنجی (کشاورز)

۲۵- محمد سوری دوله‌تو (کاسبکار)

۲٦- سید یعقوب باوله (کشاورز)

۲۷- رشید یاوری (از عشایر)

۲۸- عبداله ملا نجم‌الدین آلوتان (کاسبکار)

۲۹- محمود عزیزی (کشاورز)

افراد فوق در ۳۱ شهریور ٤۷ اعدام شدند."[۲]

در این جنایت سنگین آسوده‌طلبان فارس بدون هیچ احساس همدلی و انسانی حتی در مطبوعات خارج هم سر به لاک خود بردند و از این فاجعه که اجساد کشته‌شدگان را در شهرهای مهاباد، پیرانشهر، سردشت و... به معرض نمایش مردم گذاشتند و این مبارزین را دزد و چته خواندند، کلمه‌ای نگفتند و همچو اسلاف خود کردها را ملامت کردند. تنها بازتاب آن "کمیته‌ی مرکزی حزب توده بود که در نوامبر ۱۹٦۸ نامه‌ای به تمامی احزاب و سازمان‌های جهانی نوشت و درخواست کرد که علیه این جنایت حکومت ایران در کشتار آزادیخواهان کرد ندای بیزاری خود را سر دهند. بعد از پخش نامه‌ی حزب توده گرچه نامی از حزب دمکرات و کمیته انقلابی در آن نبود، ولی بسیاری از احزاب دمکراتیک جهانی در نشریات و بیان‌نامه‌های خود علیه حمله‌ی ارتش و ژاندرمری حکومت شاه به کردستان و کشتار آزادیخواهان کُرد بیزاری خود را ابراز و اعلام داشتند"[۳]

سخن آخر این که در سفر کوتاه عمر انسان، این قهرمانان به فرض محال، اگر بار دیگر تولد تکرار و زندگی دوباره میسر گردد، آن‌ها باز هم این راه را ادامه خواهند داد، و لذا به حق اینان فخر ملت کُـردند و نباید در خوانش تاریخ سیاسی مظلوم کردستان به سهولت از آن گذر کرد و یا آن را نادیده و یا کم اهمیت دانست.

***

پی‌نوشت:

١- ئاورێک له بەسەرهاتی خۆم، سەعید کاوه (کوێستانی)، لا ١٦٧

٢- کاروانێک له شەهیدانی کوردستانی ئێران، کەریم حیسامی لا ٨٩ – ٨٨

٣- پێداچوونەوه، کەریم حیسامی، بەرگی: دووەم، لا ١٩٧

مصاحبه:

زمان بستن فایل این کتاب، توسط دوستی در آن سوی مرز اطلاع یافتم که هنوز فردی به عنوان شاهدی زنده که یکی از اعضای گروه اسماعیل شریف‌زاده بوده و آن زمان در کنار وی به مبارزه پرداخته باقی است و در فلان منطقه زندگی می‌کند. پس تدارکات لازم دیده شد و با کسب نظر موافق آن شاهد مورد ذکر، عزم جزم کرده و کوله‌بار سفر بسته به دیدارش شتافتم، با اشتیاق تمام پای صحبتشان نشستم.

س: با تشکر از وقتی که به ما دادید. هدف از این مصاحبه بیان خاطرات نیست بلکه تحقیق و کنکاشی است تاریخی در ارتباط با فصلی از تاریخ. این وجه در نام کتاب نیز که با عنوان "نگرشی تاریخی بر جنبش مسلحانه ٤٧-٤٦...) انتشار می‌یابد نهفته است. با آگاهی بر این نکته و موضوع مورد بحث در این کتاب و با توجه به آن که شما یکی از مبارزین آن دوران و از اعضای گروه اسماعیل شریف‌زاده بوده‌اید، تقاضا دارم که در راستای روشنگری زوایای تاریک آن رخداد تاریخی بکوشید. به این امید که با بازگویی این خاطرات حلقه‌های گمشده‌ی این مهم را بازیابیم و شاید بستری باشد جهت ترغیب افرادی چون شما که با گامهایتان بخشی از تاریخ و گذشته‌ی این ملت را خلق کرده‌اید.

س: ابتدا خود را معرفی کرده و بفرمایید چگونه به این جنبش پیوستید؟

ج: با تشکر از شما، سعی خواهم کرد تا جایی که ذهن یاریم کند هر آنچه بود و شد، برایتان بازگو کنم. من با نام مستعار "..."، متولد یکی از روستاهای حومه‌ی بانه هستم. سه ـ چهار کلاسی درس خوانده‌ام. در خانواده‌ای زحمتکش و کم درآمد و پر جمعیت به دنیا آمدم. در طول زندگی

در کنار پدر و برادرانم پیوسته در تلاش معاش بوده‌ام. از سال‌های ۱۳٤۰ به بعد که پیشمرگان جهت تبلیغ به روستاها از جمله روستای ما می‌آمدند، پیوسته در اندیشه‌ی آن‌ها بودم و بیش از همه شیفته‌ی ملا "رحیم ویردی" شدم. وی که روحانی روستایمان بود، به صف حزب دمکرات پیوست و بعدها رده‌ی اول رهبری را کسب کرد. در هر مجلسی که ایشان بودند به منظور خدمت و پذیرایی از آنان در جلسه حضور می‌یافتم و سخنانش را آویزه گوش می‌کردم. روزی که با پدرم در مزرعه‌ی کوچک و سنگلاخی خودمان کار می‌کردیم از من پرسید اگر درخت هرزی در این قطعه زمینتان سر برون آورد چگونه آن را از میان برمی‌دارید؟ گفتم او را با تبر قطع خواهیم کرد. گفت نه، درخت باز هم رشد می‌کند، بایست پیرامون آن درخت را تماما کنده و هر چه ریشه دارد و تا جایی که ریشه دوانیده آن را از زیر زمین درآورد. این نوع بیان و سخنانی از این دست و بحث در مورد ظلم، حق‌خواهی، ملت‌کرد، رژیم و... همیشه مرا به اندیشه وامی‌داشت. روزی ملا رحیم نامه‌ای را نوشت و بعد به قدری آن را تا کرد تا به اندازه‌ی یک حبه قند شد، نامه را به دست من داد که به رفقای حزبی در آن سوی مرز برسانم. سر از پا نمی‌شناختم و احساس می‌کردم که به صف آنان پیوسته‌ام، ضمن رسیدن به آرزویم، احساس می‌کردم مبارزی هستم با شهامت. هر چند پدر و برادرانم و دیگران همیشه مخالفت آن بودند که به دنبال چنین مسائلی (مبارزات سیاسی) باشم.

س: دقیقا چه زمانی بود که به طور رسمی به آن گروه پیوستید؟

ج: قبل از سال ٤٦ که به طور مداوم رساندن اخبار و پیام‌های مربوطه از طرف پیشمرگه‌ها را عهده‌دار بودم، به تدریج رابطه‌ام با آنان بیشتر شد تا آن که پائیز ٤٦ رسما به صف آنان پیوستم. آن زمان بود که کاک اسماعیل یک

قبضه تفنگ برنوی دسته‌کوتاه به دستم داد و همچون مبارزی مسلح به صف آنان پیوستم.

س: چرا از مجموع گروه‌های حزب حاضر در مناطق، گروه شریف‌زاده را انتخاب کردید؟

ج: آن زمان تنها گروه ایشان در منطقه ما حضور داشتند و آن هنگام که ملا رحیم ویردی شهید شدند، من به گروه شریف‌زاده پیوستم. البته اگر ملا رحیم زنده بود با او همراه می‌شدم. ملا رحیم را بسیار ناجوانمردانه به قتل رساندند. تابستان ٤٦ بود هنگامی که ملا رحیم تحت اسارت دارودسته‌ی خودسر عبدالوهاب اتروشی بود سه نفر وی را تحت‌الحفظ به منطقه‌ی مرزی نوسود بردند. او یقین داشت که به قوای ایران تحویلش خواهند داد، در بین راه از آنان خواست و خواهش کرد که همانجا او را کشته و تحویل رژیم ایران ندهند، اما آنان گفتند که ما نامه و دستور کتبی داریم که شما را تحویل ایران بدهیم. ملا رحیم گفت پس خواهش دارم لااقل دستهایم را باز کنید و از پشت تیراندازی کنید و به قتلم برسانید و بعد گزارش کنید که گریخته و ما ناچار شدیم تیراندازی کنیم. بالاخره آن افراد با آن گفته موافقت کرده و بدین صورت ملا رحیم به قتل رسیده و شهید شدند.

س: آن زمان که افراد هوادار و شناخته‌شده را به نزد آنان (حزب) می‌بردید، چگونه طرف مقابلت را متوجه می‌کردید و یا چه رمزی برای خود داشتید؟

ج: جهت شناخت و اولین برخورد، ضمن دست دادن با هم، با انگشت شست پشت دست طرف را فشار می‌دادیم. این رمزی بود که کاک اسماعیل تعیین کرده بود و بدین صورت اخبار مربوطه را رد و بدل می‌کردیم، حتی در داخل شهرها نیز به این طریق طرف مقابل را آگاه می‌ساختیم. روزی کاک اسماعیل پرسید از روستا چه خبر؟ گفتم مردی آمده به نظرم مأمور د.د.ت

است چون در قهوه‌خانه روستا ضمن نگاه کردن به پوسترهای تبلیغی بهداشت، از مأمور بهداشت جویا می‌شود در حالیکه ما مأمور بهداشتی نداشتیم. کاک اسماعیل گفت: سریع برو و با او دست بده. پس جهت اجرای دستور سریعا به روستا برگشته و ضمن دست‌دادن با طرف پشت دستش را فشار دادم و او فورا متوجه شد و با من راه افتاد.

س: راجع به شخصیت کاک اسماعیل شریف‌زاده بگوئید، چگونه فردی بود؟

ج: او شخصی بود که احساسات ملی داشت، کردی به تمام معنا، بی غل‌وغش، صادق و مبارزی بی‌ریا. نام مستعار او "ملا عزیز" بود و در تقسیم مناطق بین خودشان، وی به همراهی تعدادی پیشمرگ حدود ۲۵ -۲۰ نفر بودند که من نیز یکی از آنان بودم، مسئول منطقه بانه شده بود. از پائیز سال ٤٦ در منطقه بوده و در روستاها به میان مردم رفته و در مورد جنبش و سیاست‌های حزب به تبلیغ می‌پرداختیم. شدیدا تحت فشار شورش کردستان عراق بودیم. از درگیری خودداری می‌کردیم و در انتظار بهبود اوضاع و بازگشت به کردستان عراق بودیم.

س: گویا یکی از همراهانتان "کویخا شریف" نام داشت، وی چگونه به گروهتان پیوست؟

ج: در روستای "سوتو" بودیم که او به ما پیوست. ماجرا از این قرار بود که رژیم با اطلاع از حضور پیشمرگان در منطقه مرزی، جهت سرکوب آنان و به‌ویژه اطلاع داشتن از اوضاع منطقه از هیچ ترفندی چشم‌پوشی نمی‌کرد. یکی از توطئه‌های رژیم جهت سرکوب حزب، جذب و تهیج خوانین مرزی به عنوان مزدور بود تا از طریق آنان ما را سرکوب و یا به دام بیاندازند. افراد گروه همه ساکنان بانه و اطرافش بودیم، با هر نقطه از منطقه آشنا بودیم و مردم محل، روستاییان، خوانین و حتی چوپانان را نیز می‌شناختیم. خوانین

این دستور رژیم را مبنی بر سرکوب اجابت کرده بودند، اما خود توان آن را نداشتند لذا به افرادشان متوسل می‌شدند تا به عنوان جاسوس به صف جنبش بپیوندند و در لحظه و فرصت مناسب ضربه‌ی خود را فرو آورند. خوانین توان حمل سلاح و گذران سخت و تحمل نوع زندگی ما را نداشتند و در ضمن نگران آن بودند که در درگیری‌ها کشته شوند، لذا یکی از مزدوان خود را به نام کویخا شریف به صفوف پیشمرگه‌ها فرستادند. کویخا شریف چون روباه مکاری بود و به گروه ما رخنه کرد. وی دستور اکید داشت که شخص شریف‌زاده را ترور و به قتل برساند. هر چند ما همراهانش به شریف‌زاده گوشزد کرده بودیم که آن فرد مشکوک است، ولی کویخا شریف چون ظاهرا مدت مدیدی خالصانه با ما بود، کاک اسماعیل اهمیتی آن چنانی به گفته‌های ما در مورد وی نمی‌داد، تا این که عاقبت کویخا شریف به اهداف خود رسید. ناگفته نماند که حتی خوانین آن سوی مرز نیز با رژیم ایران همکاری می‌کردند چون آنان هم جهت رفع گرفتاری‌ها، دریافت پاداش و حمل بیماران خود به آن سوی مرز، نیاز داشتند که با رژیم شاه روابط حسنه داشته باشند.

س: از سلیمان معینی (کاک فایق) بگوید.

ج: من ایشان را ندیده و با وی برخورد نکرده‌ام. چون تمام مدت با گروه کاک اسماعیل بودم و از مناطق دیگر بی‌خبر بودم.

س: به چه شکلی تبلیغ می‌کردید و جلسات سخنرانی با مردم روستا چگونه برگزار می‌شد؟

ج: به دور از دید پاسگاه و پایگاه‌های حکومتی به تمام روستاها می‌رفتیم و اغلب رئیس گروه (شریف‌زاده) شب‌هنگام در مسجد سخنرانی می‌کرد. از مظالم رژیم، فقر کردستان، تشویق مردم به ملی‌گرایی (کردایه‌تی) و عدم همکاری با پاسگاه‌ها و... سخن می‌راند، مردم با جان و دل گوش می‌دادند.

سپس جهت استراحت در دسته‌های چند نفره در بین منازل روستا تقسیم می‌شدیم. به دلیل منازل محدود و کوچک بودن بعضی از آبادی‌ها بسیار پیش می‌آمد که در داخل کاهدان و یا آغل بخوابیم. البته در روستاهای بزرگ، روحانی به مردم می‌گفت که هر کدام دو یا سه نفری را به منزل خود ببرید. ناگفته نماند که به غیر از تعدادی از خان‌ها که به تعداد انگشتان بودند هیچ مخالفی نداشتیم چون تلاش ما مبارزه‌ی ملی بود و مسئله‌ی ملی ریشه در وجود کردها دارد.

س: افراد گروه نسبت به وضع موجود و گذران زندگی اعتراضی نداشتند؟

ج: خیر، کسی اعتراض نمی‌کرد، ولی زمانی که جنگ و گریز همه‌ی مناطق را در بر گرفته بود و از دو سوی مرز فشارها افزایش می‌یافت، بعضی اوقات تعدادی از افراد روحیه‌ی خود را می‌باختند، پیمان شکنی کرده و از جمع ما جدا می‌شدند و تأمین می‌گرفتند و تعدادی بسیار کم از آن افراد به نیروی پایداری می‌پیوستند و بقیه به خانه و کاشانه‌ی خود برگشته و یک زندگی عادی و معمولی را پیش می‌گرفتند، اما کویخا شریف با حیله و نیرنگ به ما نزدیک شد و این چنین داغ گران بر دل و جانمان نهاد.

س: بنا به گفته‌ی شازین هیرش در کتاب خود، کسی که تیر خلاصی را رو شقیقه‌ی کاک اسماعیل خالی کرده، "احمدخان کیوه‌رو" بوده؟

ج: خیر، احمدخان و عبداله‌خان ... هر دو رئیس جاش بوده و در آخر با افراد خود در عملیات ویژه و در سرکوب ما شرکت کردند.

س: آیا آن زمان هیچگونه روزنامه‌ای به دستتان می‌رسید؟

ج: من از روزنامه خبر نداشتم، روزنامه‌ای نبود، ولی هربار نوشته‌ای چند صفحه‌ای به دست کاک اسماعیل می‌رسید.

س: اطلاعی از کوروش لاشائی داشتید؟

ج: من او را نمی‌شناختم، ولی فارس بود. زمانی که زخمی شدم و در بغداد بستری بودم، به نظرم او نیز همراه با ماموستا هیمن و محمدامین سراجی به دیدارم آمدند. ظاهرا آن فرد می‌توانست کردی صحبت کند و به لهجه‌ی کرمانشاهی صحبت می‌کرد.

س: از توده‌ای‌ها چه خبری داشتید؟

ج: خبری از احزاب دیگر و توده‌ای‌ها نداشتم، ولی باید گفت که متأسفانه آن زمان شورش کردستان عراق آن چنان ضربه‌ی هولناکی به ما وارد کرد که هیچگاه فراموش نخواهد شد.

س: در طول مأموریت‌های که به انجام رساندید، هیچگاه اسیر و یا در کمین نیروهای مخالف افتادید؟

ج: خیر، آن دوران که تنها ۱٦-۱۵ سن داشتم، کسی فکر نمی‌کرد که من با این سن فعالیت دارم و یک مبارز هستم. عصر یک روز با دو نفر از دوستان قرار بر آن بود که خود را به مرز و مقصد مورد نظر برسانیم، پیاده از شهر خارج شده و راهی شدیم. متوجه پاسبانی شدیم که ما را تعقیب می‌کرد. من به بهانه‌ی رفع حاجت از آن دو نفر جدا شدم، پاسبان که به من رسید گفت داری چه کار می‌کنی؟ گفتم می‌بینی که دارم برای قضای حاجت می‌روم آن گوشه. گفت پس آن دو نفر کجا رفتند؟ گفتم نمی‌دانم. گفت: دنبالم بیا، حالا معلوم می‌شود. دنبالش راه افتادم، اما چند قدم عقب‌تر از او راه می‌رفتم تا در صورت رسیدن به آن دو نفر و هر پیش‌آمد دیگر به وسیله‌ی تپانچه‌ای که زیر شال کمر (پشتبند) خود مخفی کرده بودم، او را از پا دربیاورم، اما هنوز چند قدمی برنداشته بود که منصرف شد و به طرف شهر تغییر مسیر داد و دلیلش را نفهمیدم، من نیز خود را در تاریکی به آن دو رساندم.

س: از گروه باقی مانده که در عراق بود چه خبری داشتی؟

ج: هیچ خبری از آنان نداشتم و آنان را نیروهای پشت جبهه خطاب می‌کردیم.

س: چه تعدادی از گروه شما جدا شدند و در نهایت چند نفر بودید؟

ج: به همان اندازه که وضعیت بحرانی‌تر و هر لحظه فشار شدیدتر می‌شد، افراد به همان میزان اراده و مقاومت خود را از دست داده و از تعدادمان همچنان می‌کاست تا بالاخره در آخرین لحظه‌ی واقعه تنها هفت نفر ماندیم. یعنی شب حادثه هفت نفر بودیم: کاک اسماعیل، کویخا شریف، محمد شادمانی، حسین رحمان‌رانی، علی عه‌ولاکول، من و جوان دیگری به نام محمد که فامیل یا داماد کویخا شریف بود و و روز بعد از حادثه پنج نفر ماندیم.

س: شما جهت اصول مبارزه‌ی مسلحانه، دوره‌های آموزشی داشتید؟

ج: خیر، هیچ کدام دوره ندیده بودیم، با توجه به عرق ملی، ظلم و ستم رژیم و در دست داشتن سلاح، خودبه‌خود مبارز و جنگجو می‌شدیم.

س: به اندازه کافی سلاح در اختیار داشتید؟

ج: خیر، هر کدام رجی فشنگ که بر خود حمایل کرده بودیم و می‌دانستیم که باید در درگیری صرفه‌جویی کنیم و توصیه اکید شده بود که در صورت وقوع درگیری سعی شود تا تاریکی هوا طول بکشد و تمام فشنگ‌ها را مصرف نکنیم.

س: از افراد و ساکنان محل، چه کسانی با رژیم همکاری می‌کردند؟

ج: در منطقه‌ی ما بیشتر خوانین و کدخداها به طور داوطلب با رژیم همکاری می‌کردند و تعدادی نیز که مشکلی داشتند و یا از نظر مالی در مضیقه بودند به نیروی پایداری می‌پیوستند.

س: اراده و روحیه‌ی افراد شما چگونه بود؟

ج: به کل وضع روحی ما خوب بود و تقریبا همیشه شادمان و سرحال بودیم، البته اشاره کردم زمانی که از دو سوی مرز فشارها تشدید شد، افراد کم کم روحیه‌شان را از دست دادند.

س: از نظر تغذیه در چه وضعی بودید؟

ج: مردم محل برایمان غذا تهیه می‌کردند و آنچه خود می‌خوردند ما هم از همان غذا می‌خوردیم و چندان برایمان مهم نبود.

س: حوزه‌ی فعالیت شما کدام منطقه بود؟

ج: حد فاصل سردشت، ربط و بانه

س: چند بار بانیروهای دولتی درگیر شدید؟

ج: ما سعی داشتیم از دید پاسگاه‌ها مخفی بمانیم. فقط یک بار گروه ملا آواره که در کوه "هومل" سردشت، پشت روستای "شلماش" درگیر شد، تعدادی از گروه ما شرکت داشتند. در آن درگیری بیش از ۷۰ نفر از نیروهای رژیم کشته شدند، حتی نیروی هوایی نیز به یاری آنان آمد. در درگیری مذکور هاشم اقل‌اطلاب فرماندهی را به عهده داشت، وی از افراد رده بالای حزب بود که بعدها به علت مخالفت با احمد توفیق، کمیته‌ی "ساخکه‌ره‌وه" (کمیته ترمیم) را بنیاد نهاد و عاقبت که مغضوب احمد توفیق گردید، پاراستن (اطلاعات شورش کردستان عراق) فردی را مأمور ترور وی کرد. فرد مزبور بارها و علنا در بین افراد حزب اشاره می‌کرد که این تپانچه‌ی ۱٤تیر را به من اهدا کرده‌اند تا با آن "هاشم" را بکشم و عاقبت در صبح روزی پائیزی ـ فکر کنم آذرماه بود ـ در مسجدی در سلیمانیه در اثر پرتاپ نارنجکی به قتل رسید.

س: در مورد واقعه‌ی "دارینه"، محل درگیری اعضای گروه شریف‌زاده، که شما نیز جزو آنان بودید و منجر به خاتمه مبارزه‌ی مسلحانه آن گروه گردید چه توضیحی دارید؟

ج: قبلا گفتم که متاسفانه با فشارهای شدیدی که در اوایل بهار بر تمام گروه‌های مناطق از سلماس تا نوسود وارد آمد، (در هر منطقه بر مبنای وسعت و تعداد افراد در هر گروه و جهت ادامه‌ی مبارزه، گروه‌ها تقسیم شدند) به تدریج اراده‌ی افراد سست شده و از تعداد آنان کم می‌شد. در نهایت ما گروه شریف‌زاده، هفت نفر ماندیم. شب دوازدهم اردیبهشت ۱۳٤۷ بود که در روستای "دارینه‌ی سفلی" اتراق کردیم (کویخا شریف‌زاده هم جزو ما هفت نفر بود) شریف‌زاده بعد از سخنرانی در مسجد روستا و صرف شام و گذشت پاسی از شب تشخیص دادند که همگی برای دفاع احتمالی از خود و گروه بهتر است که در کنار هم و در یک منزل باشیم. موافقت شد و کاک اسماعیل جهت نگهبانی، کویخا شریف را تعیین کردند و یکی از ما مخالفت کرد، دلیل مخالفت آن فرد احاطه‌ی روستا به وسیله‌ی پاسگاه‌های اطراف بود. ولی ایشان (کاک اسماعیل) گفتند همین یک شب است و صبح زود حرکت می‌کنیم. در اطاق، محمد استی (شادمانی) در کنار کاک اسماعیل در یک طرف اطاق خوابیده بود و بقیه‌ی افراد نیز در قسمت‌های دیگر اطاق و کویخاشریف نیز در راهرو اطاق مسلح بوده و مشغول نگهبانی بود. با صدای شلیک تفنگ در نیمه‌های شب بود که از خواب پریدیم، سراسیمه و هراسان بودیم. متوجه شدیم که درب اطاق باز است و از کویخا شریف خبری نبود. تیر از تفنگ برنو کوتاهی بود که به کاک اسماعیل شلیک شده بود، ولی به پهلوی محمد خورد، وقتی چراغ را روشن کردیم دیدیم که دست چپ محمد زخم برداشته و شیاری در کف دستش به مانند برش و اثر چاقو ایجاد شده بود. وقتی از کویخا شریف خبری نشد محمد بلافاصله گفت: بالاخره کویخا شریف کار خودشو کرد. در واقع حدس او درست بود و اگر سلاحش چون امروز اتوماتیک و یا مسلسل می‌بود، همه‌ی ما و همان جا کشته می‌شدیم، ولی او برنوی کوتاه در دست داشته و بعد از آن اقدام ناجوانمردانه، همان

شب خود را به پاسگاه "سیاومه" رسانده و به ژاندارم‌ها اطلاع داد بقیه افراد را نیز که در منزل "کویخا حسین" بوده کشته‌ام. صبح آن روز همه‌ی پاسگاه‌ها از واقعه خبردار شدند. شهرهای کردستان توسط پادگان‌ها، روستاها نیز توسط پاسگاه‌ها احاطه شده‌اند و اگر میانگین آن پاسگاه‌ها را در نظر گرفت می‌توان گفت بر هر سه روستا یک پاسگاه حاکم است. در منطقه‌ای که ما شب را گذراندیم و ژاندارم‌ها از پنج پاسگاه "سیاومه"، "زراویه‌سفلی"، "کوخان"، "دوله‌زنه" و "مریجان" بسیج شدند و به ما حمله کردند. محمدنامی که مطمئن نبودم داماد کویخا شریف بود و یا این که چه نسبتی با او داشت، صبح آن روز فرار کرده و در بین راه ژاندارم‌ها بازداشتش کرده بودند و در توضیح به ژاندرم‌ها گفته بود که من اسیر آن‌ها (منظورش اسیر ما پیشمرگ‌ها بوده) بودم و مرا ناچار به حمل جنازه کردند، به هر حال توانستم از دست آن‌ها فرار کنم. پس او نیز از ما برید و بدون هیچ واهمه و بازخواستی به دیار خود برگشت و کسی به او تعرض نکرد.

آفتاب طلوع کرد، کاک اسماعیل، محمد استی را که زخمی بود صدا زد و گفت برگرد و بعد از آن که تسلیم ژاندرم‌ها شدی، به آنان بگو که من همکار و همراه کویخا شریف بودم، آنان قصد کشتن مرا داشتند و ضمن فرار به طرفم تیراندازی کردند و هر چند زخمی شدم بالاخره توانستم خود را به شما برسانم. محمد استی با شهامت تمام گفت که تا آخرین قطره‌ی خون با شما خواهم بود. زمان حرکت متوجه شدم که محمد با آن که زخمی بود و لباس و حتی کفشهایش خون‌آلود بودند، تفنگ و حمایل فشنگدانش را از او گرفتم و آرام آرام همراه ما راه افتاد. ساعت ۸/۰ صبح به رودخانه دارینه رسیدیم، از دور ژاندارم‌ها را می‌دیدیم. با دوربین صحرایی که همراه داشتیم مشاهده کردیم آن هنگام که ژاندرم‌ها به کوخ (اطاق کوچک مزارع) مزرعه‌ی رحیم کچل رسیدند و با او که جاسوس رژیم بود گرم صحبت شدند، حتی

ضمن صحبت با دست نیز اشاراتی می‌کرد. سلاح ژاندارم‌ها در نور آفتاب از دور برق می‌زد و کاملا مشهود بود که نیروی دشمنند. من که خود از اهالی و ساکنان آن منطقه بودم، تمام منطقه را می‌شناختم. بهتر آن دیدم که از آن مکان دور شویم، ولی کاک اسماعیل موافق نبود و گفت فعلا همین نزدیکی‌ها می‌مانیم چون ژاندارم‌ها فکر نمی‌کنند ما به این اندازه به آنان نزدیکیم و آنان تصور دارند که ما خیلی دور شده‌ایم. گفتم خیلی زود پیدامان خواهند کرد و می‌فهمند که ما در همین حوالی هستیم. کاک اسماعیل خطاب به من گفت: ترس به شما غلبه کرده. گفتم اکنون ما زخمی همراه داریم، باید از درگیری خودداری کنیم. پیشنهاد کردم حداقل به کوه "برده‌زرد" بین "هه‌لو" و "بانه‌ریژ" برویم که کوهستانی است سنگلاخی و یک طرف آن پرتگاهی است که هیچکس یارای دسترسی به آن را ندارد و پشت کوه نیز جنگلی است که هیچ کس یارای دیدن ما را ندارد و پیدامان نخواهند کرد. کاک اسماعیل باز موافق نبود و همانجا در حاشیه‌ی رودخانه خود را استتار کرده و مخفی شدیم. کاک اسماعیل و حسین رحمان‌رابی زیر صخره‌سنگی خود را قایم کردند، من و علی عه‌ولاکول هم در فاصله‌ای ده متری از آنان پشت سنگی بزرگ که یک طرف آن را درخت بزرگی پوشانده بود مخفی شده و مجروح همراهمان را نیز در کنار رود و جنگل با استفاده از شاخ و برگ درختان به صورتی استتار کردیم که در یک متری هم نمی‌تونستی آن را ببینی. به هر حال وقتی از وجود ما اطلاع پیدا کردند، عملیات آنان شروع شد. ساعت ۱۱ صبح شد و چهار طرف ما را محاصره کردند. منتظر بودند ما در نقطه‌ای مشخص و دور هم جمع شده و با تمام نیرو به ما حمله کنند. هر چند زیر آتش و رگبار شدید آن‌ها بودیم، اما جرئت نزدیک شدن را نداشتند. ما به اندازه کافی فشنگ و مهمات جنگی نداشتیم و در جواب هر رگباری از طرف آنان تنها به شلیک یک گلوله اکتفا می‌کردیم. با اولین تیری که شلیک کردم تفنگم منفجر

شد و از کار افتاد. علی عبداله‌کول که روی زانوهایش نشسته بود و مشغول تیراندازی بود، بناگاه گلوله‌ای به صورتش اصابت کرد و در دم جان سپرد و فقط آهی از او شنیدیم، به سرعت سلاح او را برداشتم و در این فاصله گلوله‌ای به رانم اصابت کرد. با همان اندک فشنگ که داشتیم تا عصر وقت‌کشی کردیم تا به شب برسیم. اوایل غروب کلاه و دستارسرم را به رودخانه انداختم تا دشمن فکر کند کشته شده‌ایم و رودخانه خروشان ما را با خود برده است. همچنان سه نفری مقاومت می‌کردیم. در این لحظه با پرتاب نارنجک‌ها جهنمی به پا کردند، همین که کاک اسماعیل و رحمان رابی ظاهر شدند، آن‌ها را زیر آتش تیربار گرفتند و خود شاهد بودم که جسدکاک اسماعیل آرام آرام غلت خورد و به لب رودخانه رسید و حسین هم همان جا دراز کشیده و جان داد. هوا تاریک شده بود، تنها من مانده بودم بدون هیچ فشنگ و مهماتی. در کنار صخره‌سنگ، ژرفابی بزرگ و راکد و عمیقی بود، آرام خود را رساندم و به درون آن خزیدم و در تاریکی که دیدی نبود به حالت ایستاده در عمق آب ایستادم و تصمیم گرفتم همین که پیدایم کردند خود را غرق کنم.

جاش‌ها قبل از ژاندارم‌ها رسیدند. دست و پای کاک اسماعیل را گرفته و به بلندای رودخانه رساندند، حسین هم به همان صورت. بعد از آن که آن مجروح (محمد استی) را نیز پیدا کردند، گلوله‌ای بر شقیقه‌اش شلیک کردند و او هم جان داد. با جمع‌کردن همه‌ی اجساد و نهادن دولا بر دواب کم‌کم از آن محل دور شدند و از من و نقطه‌ی درگیری فاصله گرفتند. بعد از گذشت دو ساعت از رفتن و دورشدن آنان از آب بیرون آمدم. چوپانی را در فاصله‌ی نه چندان دور دیدم، خود را به او رساندم و از وی کمک خواستم. او ضمن تأثر از وضعی که من داشتم، کمکم کرد تا به آن سوی رودخانه و روستایی در مرز عراق برسم، ساق پایم را که زخمی بود نسبتا مداوا کرد و با اطلاع

یافتن حزب از وضع موجود مرا به سلیمانیه‌ی کردستان عراق رساندند و در بیمارستان آن جا مداوا شدم.

س: واکنش مردم محل بعد از آن حادثه چگونه بود؟

ج: مردم محل آنقدر متأثر شدند که بعد از خاتمه آن حماسه‌ی غم‌انگیز، به یاد شریف‌زاده درست در آن نقطه، پلی را احداث کردند که به یاد کاک اسماعیل آن را پل ملا عزیز نامیدند و هنوز هم پابرجاست.

س: امروز بعد از همه‌ی آن سال‌ها که به آن صحنه‌ها و روزها فکر می‌کنید، چه احساسی دارید؟

ج: هنوز هم خاطره‌ی آن صحنه که خان‌های جاش قبل از رسیدن قوای ژاندارمری جسد شریف‌زاده را به بالای تپه بردند از یاد نبرده و چون ناسوری بر قلبم نشسته است و در گرامیداشت آن‌ها می‌توانم هر ساله به آن پیکارگاه حق و ناحق رفته و به یاد آن جان‌باختگان دین خود را با آنان پیوند زده و بر آرمانشان پابند باشم.

س: برداشت خودت از این چند ماه چه بود؟

ج: بسیار روی من تأثیر داشت و خواهان ادامه‌ی مبارزه بودم البته نه مسلحانه بلکه از طریق آگاهی دادن به مردم در راستای ظلم و ستم رژیم و در واقع سلاحی را که در دست داشتیم فقط برای دفاع از خود بوده و بس.

س: با تشکر از وقتی که به ما دادید.

منابع:

- فارسی

۱- ایران بین دو انقلاب، یرواند آبراهامیان، ترجمه احمد گل‌محمدی،... نشر نی، چاپ غزال ۱۳۹۱

۲- اوضاع سیاسی اجتماعی تاریخی ایل بارزان، به انضمام اسناد ساواک، محمدعلی سلطانی.

۳- پنج لول روسی، باقر مؤمنی، انتشارات شباهنگ، تابستان ۲۵۳۷

٤- تندباد حوادث، گفتگو با عیسی پژمان، مأمور ویژه شاه و نماینده ساواک در کردستان عراق، عرفان قانعی‌فرد- نشر علم ۱۳۹۰

٥- تاریخ سیاسی کردها، نوشیروان مصطفی‌امین، سلیمانیه، بنکه ژین، ۲۰۰٥

٦- حکومت کردستان ۲٥ – ۲٤ (کردها در بازی سیاسی شوروی)، نوشیروان مصطفی‌امین، سلیمانیه ۲۰۱۲

۷- جنبش ملی کرد، کریس کوچیرا، ترجمه ابراهیم یونسی، انتشارات نگاه، تهران ۱۳۷۳

۸- خاطرات زندگی پرماجرا، دکتر آسو (قادر محمودزاده)، تهران ۱۳۷٤

۹- درباره مبارزات کردستان، حمید مؤمنی، تهران ۱۳٥۸، شباهنگ

۱۰- سیاست عشایری دولت پهلوی اول، دکتر نفیسه واعظ (شهرستانی) نشر تاریخ ایران – ۱۳۸۸

۱۱- سفری به سوی مردان شجاع در کردستان، دانا آدام اسمیت، ترجمه محمد مجدی، ناشر انتشارات محمدی (سقز) و جوانبخت (بانه)

۱۲- صد میلیون عرب، تیری دژاردن، حسین مهری

۱۳- کردها و کردستان، درک کینیان، ترجمه ابراهیم یونسی، تهران ۱۳۷۲

۱٤- ناسیونالیسم در ایران، ریچارد کاتم، ترجمه احمد تدین، انتشارات کویر، ۱۳۸٥

۱٥- نگاهی از درون به جنبش چپ در ایران، گفتگوی حمید شوکت با کورش لاشایی، نشر اختران، تهران ۱۳۸۱

- مجلات فارسی

١- روانگه، مجله کردی ـ فارسی، سال سوم، شماره ١٣، اسفند ١٣٨١

٢- روژف، سال دوم، شماره ٤ و ٥ کرد در اندیشه چپ، زمستان و بهار ١٣٨٦

٣- گفتگو، فصلنامه فرهنگی و اجتماعی، شماره ٥٣، خرداد ١٣٨٨

منابع کردی

١- چل ساڵ خەبات لە پێناوی ئازادی، دوکتۆر عەبدولڕەحمان قاسملوو، ١٣٨١ هەتاوی

٢- پێداچوونەوە بەرگی: یەکەم ، کەریم حیسامی، ستوکهولم ١٩٩٦

٣- پێداچوونەوە بەرگی: دووەم، کەریم حیسامی، ستوکهولم ١٩٩٦

٤- لاپەڕەیەک لە تێکۆشان و جووڵانەوەی ساڵەکانی ١٣٤٧ ــ ١٣٤٢ی حیزبی دیمۆکراتی کوردستان محەممەد خزری، سوید ٢٠٠٣

٥- ئاوڕێک لە بەسەرهاتی خۆم و ڕووداوەکانی نێو حیزبی دیمۆکراتی کوردستانی ئێران، سەعید کاوە (کوێستانی) ١٩٩٦

٦- خوێندنەوەیەکی مێژوویی ڕووداوە نێو خۆییەکانی حیزبی دیمۆکراتی کوردستان (حدکا) و جووڵانەوەی چەکدارانەی ساڵانی ٦٨ ـ ١٩٦٧ لە کوردستانی ئێران، نووسینی: دوکتۆر یاسین سەردەشتی، ئامادە کردنی بەڵگەنامە و بڵاوکردنەوەی: شازین هێرش

٧- ئاوێنەی ڕاستییەکان، خدر مهرەسەنە، سلیمانی ٢٠٠٤

٨- لە بیرەوەرییە سیاسییەکانم، ئەمیر قازی، ستوکهولم، ٢٠١٠

٩- ئاڵەکۆکی، غەنی بلووریان، ستوکهولم ١٩٩٧

١٠- هەڵوێستی حیزبی توودە لە حاست کێشەی نەتەوایەتی گەلی کورد لە ئێران، (سلیمانی ٢٠٠٥ بنکەی ژین)

١١- سیاسەتی ئێران، بەرامبەر بزووتنەوەی ڕزگاریخوازی نەتەوەییی کورد لە کوردستانی عێراقدا لە ساڵەکانی ١٩٧٥ ـ ١٩٦١ ئامادەکردنی: نازناز محەممەد عەبدولقادر دەزگای چاپی ئاراس
١٢- نیو سەدە تێکۆشان، عەبدوڵڵا حەسەنزادە
١٣- کاروانێک لە شەهیدانی کوردستانی ئێران، کەریم حیسامی ١٩٧١

- روزنامه کردی

١- هفتەنامە کردی ـ فارسی، پیام کردستان، سال، شمارە
٢- روزنامـــە آشـــتی، کـــردی ـــــ فارســـی، تهـــران، ســـال، شـــمارە ٣

چند عکس:



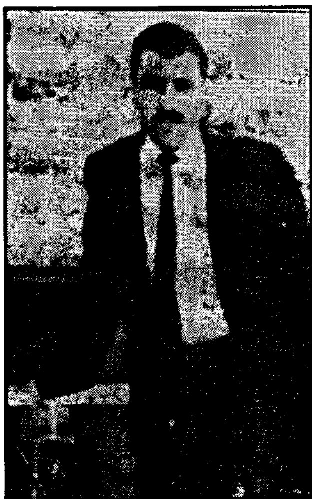
ملا رحیم ویردی



سلیمان معینی (فایق)



عبدالله معینی



خلیل مصطفی‌پور (شو باش)



سید فتاح نظامی



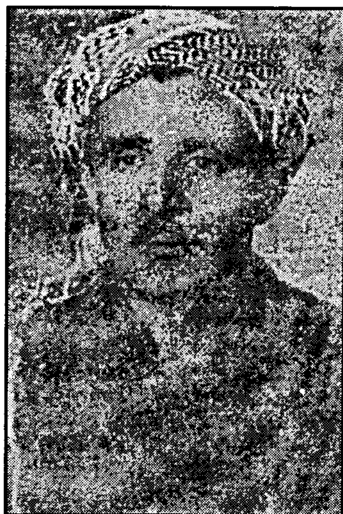
اسماعیل شریف زاده



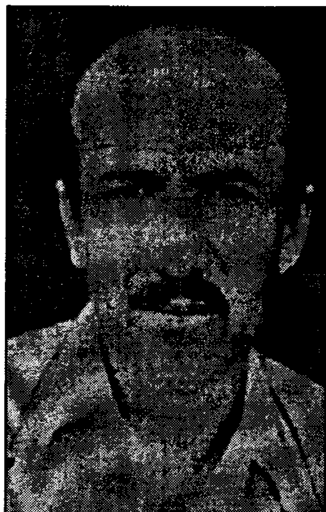
ملا محمود زنگنه



ملا حسین مرغانی



قادر شریف (هاشم اقل‌الطلاب)



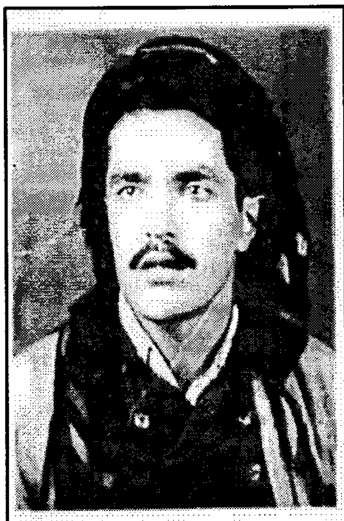
صدیق انجیری آذر



ملا آواره



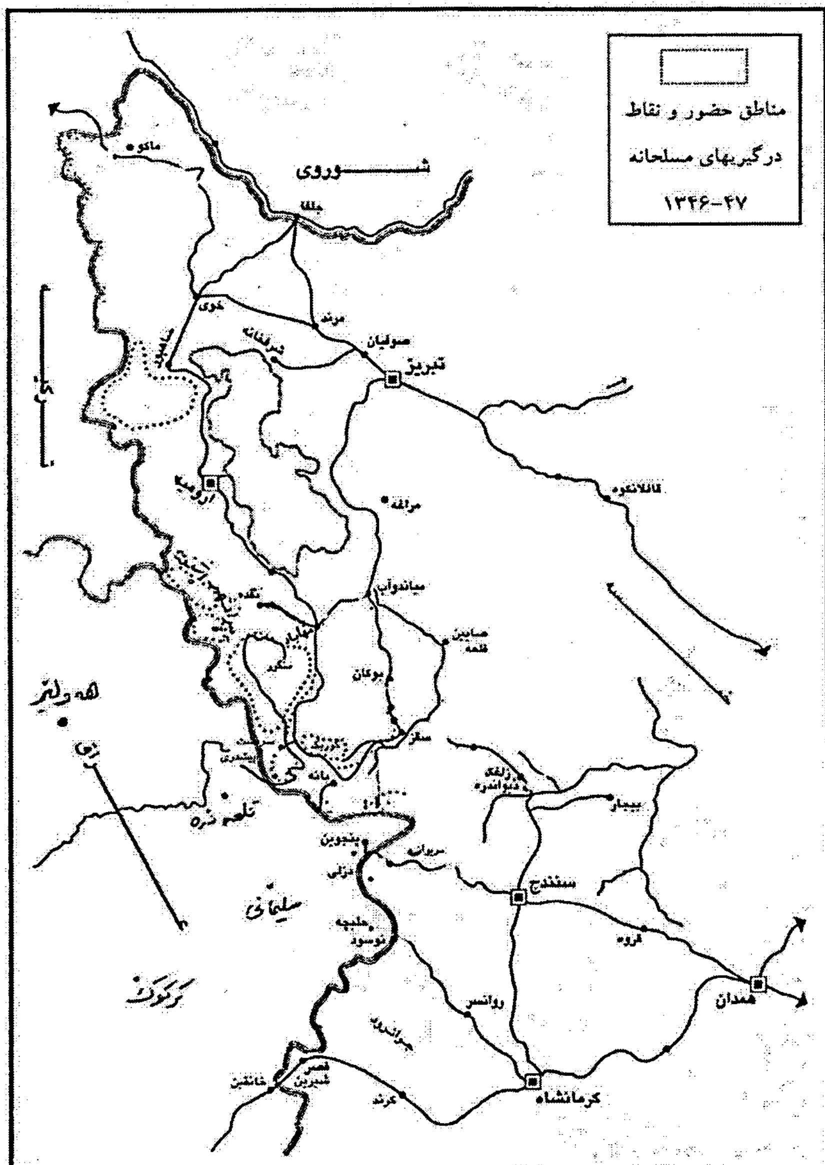
نحو پاشایی (نحو شکاک)



اسعد خدایاری



احمد توفیق (عبدالله اسحاقی)



مناطق حضور و نقاط
درگیریهای مسلحانه
۱۳۴۶-۴۷
شوروی
ماکو
جلفا
خوی
مرند
صوفیان
تبریز
ارومیه
مراغه
قافلانکوه
میاندوآب
نقده
مهاباد
صایین
قلعه
بوکان
سقز
بانه
دیواندره
بیجار
پنجوین
مریوان
سنندج
قروه
همدان
حلبچه
نوسود
روانسر
کرمانشاه
کرند
قصر
شیرین
خانقین